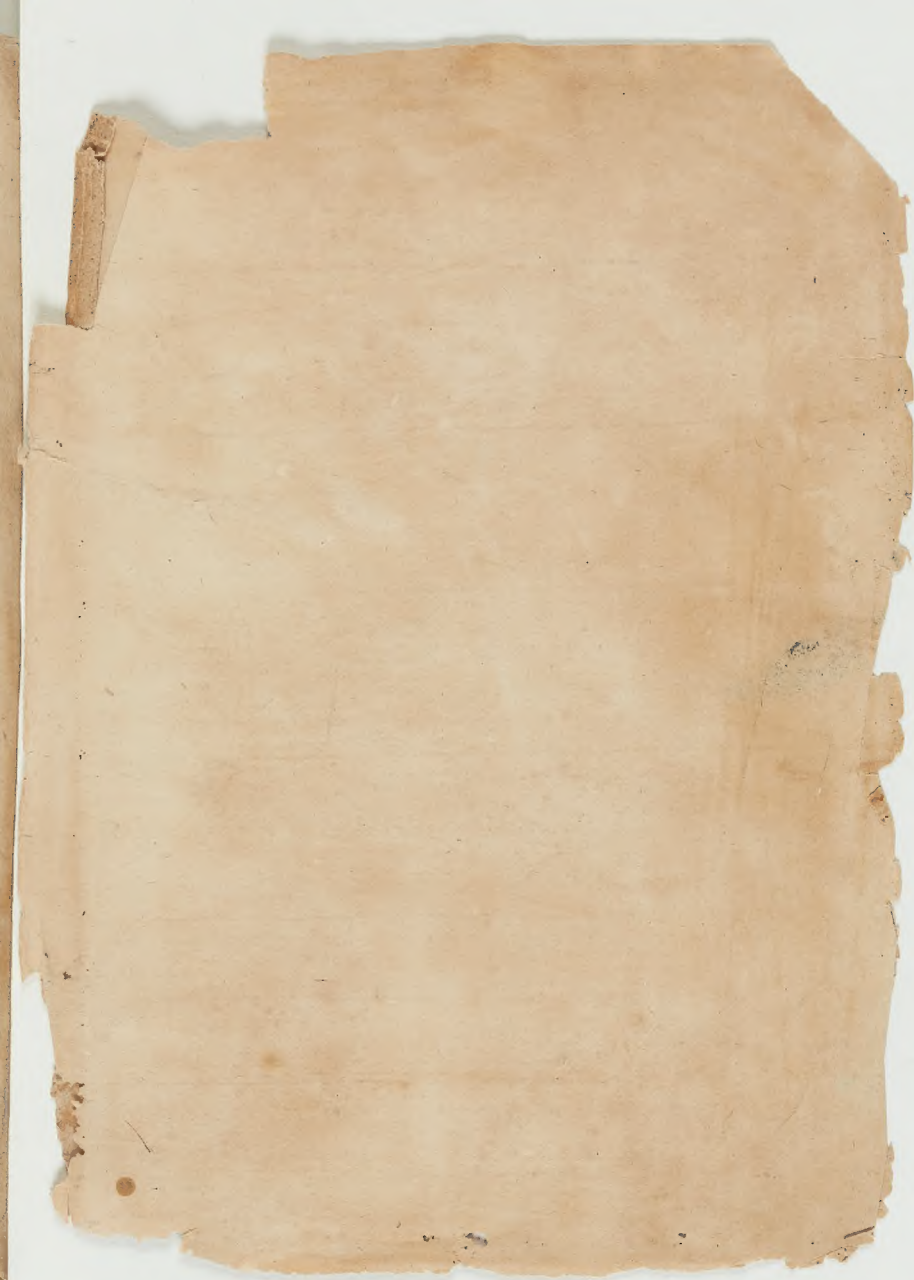


1

Handwritten text, possibly a signature or date, written diagonally.





Genther 114.

MS. PERS. 184.

2



اما بعد محترمين تعالی و مولف این رساله گوید که تحریر این کتاب که
 موسوم است باخلاق ناصری در وقتی اتفاق افتاد که بسبب تغلب روزگار
 وطن بر سبیل اضطراب اختیار کرده بود و دست تقدیر او را بمقام خطه قلم
 پای بند گردانیده و چون کینجا بسببی که در صدر کتاب موطورت مذکور است درین
 تالیف شروع بهوت بموجب قضیه وذا و هم ما دعت فی دا و هم و او صیام
ما دعت فی او صیام و نص کلنا یوفی الما بة بنفسه و غرضه کتب الهی
 بصدد کفر حجت بتخلی نفس و عرض از وضع دیباچه بر صنعتی موافق عادت انجما
 در شمار و اطراء سادات و کبرایان ان پرده حجب و اگر چه آن سیاق مخالف
 عقیدت و مباین طریقت اهل شریعت و سنت است چاره نبود باین علت کتاب
 خطبه بوجه مذکور ساخته شد و حکم آنکه مضمون کتاب مشتمل بر فنی از فنون حکمت است
 و بموافقت و مخالفت مذهب و ملتی تعلقی نذر و طلب نواید را باخلاف
 عقاید بطال که آن رغبت افتاد و مستحکم بیا راز زن کتاب در میان مردم
 منتشر گشت بعد از آن چون لطف کرد که جلت کما و ه بود بر مطنعیت
 پادشاه روزگار تحت حمله این بنده سپاس در دراز زن مقام نمائند
 مخفی کرد که چنان یافت که جمعی از اعیان انجمن و در باب تفصیل این
 کتاب را بشرف مطالعه خود مشرف گردانیده بودند و نظر رضای ایشان رقم رتقا
 بر آن کشیده خواست که دیباچه کتاب را که بر سیاقی غیر مرغوبی بود بدل گردانند تا از

صحت آنکه کسی با ناکار و تعییر بیادرت نماید پیش از وفات بحقیقت حال و ضرورت
 باعث بوده بر آنکه علی در ملاحظه معنی چنانکه فرموده لَعَلَّ اللَّهَ عَذْرًا وَأَنْتَ تَلَوْمُ
 خایه مند پس بر چوب این اندیشه این دیباچه بدل آن تقدیر ایراد کرد اگر ارباب
 شیخ که بر این کلمات واقف شوند منقح کتاب این طرز کنند بعوایب نزدیکتر باشد
 والله الموفق والمعين در ذکر سببی که باعث شد در تالیف این بوقت مقام درستان
 که در حدیث حاکم آن بقره مجلس عالی ناصر الدین عبدالرحیم بن ابی منصور رحمه الله حرمة
 در انشاء ذکر می که میرفت از کتاب اطهاره که است و فضل و حکیم کامل ابو علی
 احمد بن محمد بن یعقوب بن سکویه خازن رازی سنی الله سره و رضی عنه و رضاه در
 در تهذیب اخلاق ساخته است و بوقت آن برای او بلوغین در شریعت و فقه و فقه
 عبارتی پردازده چنانکه این سه چهارم است که پیش از این در قطعه گفته است و بعضی
 آن کتاب ناطق است بیش بلفظی کتاب جاذب کل فضیله و صناد
لیکمل البریه ضامننا مؤلفه و قد بر دلش خالصا تالیفه من بعثنا
کان کامنا و نسیم باسم الطهارة قاضیا یحی معناه و لم یکن مانعا
لقد بدل للمجهود لله دمره فما کان فی بعض الخلائق خائنا بحر این
 اوراق فرمود که این کتاب تفسیریه تبدیل کوه الفاظ و نقل از زبان تاری
 بزبان فارسی تجدید ذکر می باید کرد چه اگر اهل روزگار که پیشتر از حدیث آرد
 خایه انداز مطالعه جوهر معانی چنان تالیفی برینت فیضی حاصل شوند حیاتی خیری بو

هر چه تمام تر تحریر این اور لوق خواست که در آن لشارا ترا بانغیا و لطیف نماید معاد
 فکر صورت بکر بر خیال عرضه کرد گفت معانی بان شریفی از الفاظی بان لطیفی که کوئی
 قنایت بر بالای آن دوخته سلج کردن در لباس عباریه و آیهی نسخ کردن عین
 مسخ کردن باشد و هر صاحب طبع که بر آن وقوف یابد از عیب جوئی و غیب گوئی
 مضمون نماند و دیگر هر چند آن کتاب مثل بر شرفیقین یا نیت از ابواب حکمت
 علی آمازد و قسم دیگر خالیت یعنی حکمت مدینه و حکمت نیرنی و تجدید مرام این
 دو رکن نیز که بامتد آور کار اندراس یافته محکم و بر مقتضای قضیه گذشته
 واجب و لازم پس اولی آنکه در وقت بعد از ترجمه این کتاب مرسوم نباشد
 و تقلد طاعت را بقدر استطاعت مختصری در شرح تمامی قسم حکمت علی سبیل
 نه بر شیوه ملازمت اقتدا چنانکه مضمون قسمی که بر حکمت خلقی شتمل خواهد بود و خلاصه
 معانی کتاب کتاب و ابو علی مکتوبه را شامل بود مرتب کرده اید و در دو قسم دیگر
 از اقوال و ادب دیگر مناسب فن اول منطقی تقریر داده شود چون این ظاهر
 در ضمیر بحال یافت بر و عرضه داشت پسندیده آمد پس باین موجب هر چند نوشتن
 منزلت و پایه این جدت نمیدید و بدین غایت نیز از طعن طاعن و وقیعت بدگوی
 خلاصی زیادت صورت نیابت اما چون در امضاء آن غرض مبالغه تمام میفرمودند
 در این معنی شروع محبت و بتوفیق الله تعالی با تمام رسید و چون سبب تالیف
 و لشاره رحمه الله بود کتاب را اخلاق ناصری نام نهاد که مستطفا بر کرم عظیم و
 جهم

جسم بزرگه که بگذرد از آن کجاست که چون بر خط و سهموی اطلاع یابد از طرف
اصلاح از زایه فرماید و تمهید عذرا با نعام قبول ملکی گفتند ان شاء الله تعالی
فصل در ذکر تقییم که تقییم آن بر خوض در این علم و چون مطلوب در این کتاب به جزو است
از این جهت تقییم شرح می حکمت تقییم آن باقیش از لوازم باشد تا مفهوم
از این جهت مقصود بر آنست معلوم شود پس تقییم حکمت در عرف اهل معرفت عبارت
بود از دانستن چیزها چنانکه باشد و قیام نمودن بکارها چنانکه باید بقدر استطاعت
تأفلس آنرا به کمالی که متوجه آنست برسد و چون چنین بود حکمت منقسم شود بدو قسم
یکی علم و دیگری عمل علم تصویق حقایق موجودات بود و تصدیق با احکام و لواحق آن
چنانکه فی نفس الامر باشد بقدر قوت انسان و عمل عمارت حرکات و مزاولت
صناعات از جهت استخراج آنچه در خیر قوت باشد بجهت فعل بشر و اگر نمودی باشد
از نقصان کمال جرب طاقت بشری هر که این دو معنی در او حاصل شود حکیم کلی
و انرا فی فاضل بود و مرتبه اول بلندترین مراتب نوع انسان باشد چنانچه فرموده است
عز من قاتل یونی الحیة من حیثه و من یونی الحیة فقد اونی خیرا کثیرا
و چون علم حکمت دانستن همه چیزهاست چنانکه مرتب پس باعتبار انقسام موجودات
منقسم شود بحسب آن اقسام موجودات دو قسم اند یکا که وجود او موقوف بر کار
ارادی و غفای بشری نباشد و وجهیم آنچه وجود آن منوط به تصرف و تدبیر است چنانچه
پس علم موجودات نیز دو قسم بود یکا علم تقسیم اول و از آن حکمت نظری خوانند

دو دیگر علم تقسیم دوم و از آنرا حکمت علمی خوانند و حکمت نظری تقسیم شود بدو قسم یکی علم با چگونگی
 ماده شرط وجود او نبود دیگر علم با آنچه تا غایت ماده نبود موجود شود و این
 قسم اخیر باز بدو قسم شود یکی آنچه را اعتبار غایت ماده شرط نبود و تصور آن
 و دوم آنچه را اعتبار غایت ماده معلوم باشد پس از این روی حکمت نظری به تقسیم
 اول را علم مابعد الطبیعه خوانند و دوم را علم ریاضی و تقسیم علم طبیعی در هر یکی از این علم
 مشتمل شود بر چند جزو که بعضی از آن بمناسبت اصول باشد و بعضی بمناسبت فروع
 اصول علم اول دو فن بود یکی معرفت الله سبحانه و تعالی و متفرقات حضرت او
 که بفرمان او عز و جل مبادی و اسباب دیگر موجودات شده اند چون عقل
 و نفوس و احکام و افعال ایشان و این را علم الهی خوانند و دوم معرفت امور
 که احوال موجودان باشد از آن روی که موجودند چون وحدت و کثرت و وجود
 و احکام و امکان و حدوث و قدم و غیر آن و از آنرا فلسفه اوی خوانند و فروع
 آن چند نوع است چون معرفت نبوت و امامت و احوال معاد و آنچه بدان منتهی
 و اما اصول علم ریاضی چهار نوع بود اول معرفت مقادیر و احکام و لواحق آن
 و از آنرا علم هندسه خوانند و دوم معرفت اعداد و خواص آن و از آنرا علم عدد خوانند
 و سوم معرفت اختلاف اوضاع اجرام علوی نسبت با یکدیگر و با اجرام سفلی و مقدار حرکت
 و اجرام و ابعاد ایشان و از آنرا علم نجوم خوانند و احکام نجوم خارج افتد از این
 و چهارم معرفت نسب مولود و احوال آن و از آنرا علم تالیف خوانند و آن مبادی و لواحق آن

و چون در آوازها بجا رود آرنند باعتبار تناسب با یکدیگر و کمیت زمان و حرکات
 و سکنت که در میان آوازها افتد از علم موثقی خوانند و فروع علم ریاضی چند نوع
 بود چون علم مناظر و مرایا و علم جبر و مقابله و علم جبر افعال و غیر آن چون آلات غریب که
 فعلی غریب کند و اما اصول علم طبیعی هشت صنف بود اول معرفت مبادی متغیرات
 چون زمان و مکان و حرکت و سکون و نهایت و لانهایت و غیر آن و از اسماء طبیعی
 گویند و دوم معرفت اجسام بسیط و مرکب و احکام بسیط و مرکب و فاعلی و انزاسما و عالم
 گویند و سیم معرفت ارکان و عناصر و تبدل صور بر ماده و شرک و از علم کون و منال
 گویند و چهارم معرفت اسباب و علل حدوث حوادث هوایی و ارضی مانند رعد و برق
 و صاعقه و باران و برف و زلزله و آنچه بدان مانند از آثار علوی خوانند و پنجم
 معرفت مرکبات و کیفیت ترکیب آن و از علم معادن خوانند و ششم معرفت اجسام نامیده
 و نفوس و قوای آن و از علم نبات خوانند و هفتم معرفت احوال و اجسام متحرکه و حرکات
 ارادی و مبادی حرکات و احکام نفوس و قوای آن و از علم حیوان خوانند
 هشتم معرفت احوال نفس و طقه انانی و چگونگی تدبیر و تصرف او در بدن و غیر بدن و از
 علم نفس خوانند و فروع علم طبیعی نیز بسیار بود مانند علم طب و علم احکام نجوم و علم فلک
 و غیر آن و اما علم منطقی که حکیم ارسطو طریس از امدون کرده است و از قوت بعقل آورد
 مشهور است بر دانستن کیفیت حزن و طریق کتاب جمولات پس حقیقت آن علم علمت
 و غیرت ادوات تحصیل دیگر علوم این است تا می آید علم حکمت نظری و اما علمت عملی و

و^{نق}صناعات و^افعال صنایع نوع ان بود بروهی که مودی باشد بنظام
 احوال معاش و معاایش آن و^تخصی رسیدن بکمالی که متوجه آنند سویی آن و آن هم^نقسم شود
 بدو^مقسم یکی کچھ راجع بود بام^فرضی با^فنفراد و دیگر کچھ راجع بود با^جماعی مشارکت دوم^م دوم
 نیز دو^مقسم شود یکی کچھ راجع بود با^جماعی که میان ایشان مشارکت بود و دیگر^ن در^نتر^نل و^فضائ
 و دو^مم کچھ راجع بود با^جماعی که میان ایشان مشارکت بود و در^نشهر و^لایت بل اقلیم
 و^مملکت پس حکمت غی^ن نیز سه^م قسم بود اول را^تهدیب اخلاق خوانند دوم را^تد پرمنزل و^م
 راسیت مدن و بیاید دولت که منادی^ن صالح اعمال و محاسن افعال نوع بشری که^ن تخصی
 نظام امور و احوال ایشان بود و^ساصل یا^طبع باشد یا وضع بر^مست اما کچھ مبدء
 آن^ن طبع بوده است که تفصیل آن^ن متخصی^ن عقول اهل بصارت و تجارت و^رباب یک^ن بود
 و باختلاف او و^رد و^قلب سیر و اما^ر مختلف و^تبدل نشود و آن اقسام حکمت علمی است
 که یاد کرده آمد و اما کچھ مبدء آن وضع بود اگر^بب وضع اتفاق رای^ج جمعی بود و این
 از^ا ادب و رسوم خوانند و اگر^بب اقتضای رای^ج بزرگ بود مؤید بتائید الهی^ن مانند
 پیغمبری یا^لامی از^ا نویس الهی گویند و این نیز سه^م صنف باشد یکی کچھ راجع با^هر
 بود و اما^ر بقراءت و عبادات و احکام آن مؤید بتائید الهی^ن و دو^مم کچھ راجع با^هل
 منازل بود و^بش^ن گشت مانند منکات و دیگر^ن معاملات و^سیم کچھ راجع با^هل شهر و^اقطعه
 بود مانند و^سیاسات و این نوع علم را^علم فقه خوانند و چون مبدء این^ن حسن
 اعمال و^نصحت^ن ثقل^ن احوال و^قلب^ن جمال و^تطاول و^رنگار و تفاوت او و^رد
 تبدل

تبدیل و دول و در بدل افتد و این باب از روی تفصیل خارج افتد لذا فام حکمت
چنانچه حکیم مقصود است بر تنوع قضایای عقول و تفصیل از کلیات امور که زوال و انقضا فی
مطلق نشود و باند آسایش و انصراف دول مندرجست و تبدل نکود و زردی اجمال
سایل حکمت علی باشد چنانکه بعد در این شرح ان بجا گاه خود پدید آید **الله**
ابتداء و **مغلوب** و **فهرست** **فصل** **کتاب** حکیم این تفسیر که در کتاب معلوم حکمت تقدیم یافت
معلوم شد که حکمت علی نشیب بر تفسیر است حکمت خلقی و حکمت غیری و حکمت مدنی و غیره
نموده وضع اساس این رساله که مشتمل بر اقسام حکمت علی است بر سه مقاله نهادن هر مقاله
مشتمل بر تفسیری و لا محاله هر قسمی مشتمل بر چند فصل بود و بحسب اهل بطنی که در انقضا افتد
و تفصیل این است **فهرست** **کتاب** و آن مشتمل بر سه مقاله و بی فیض است **مقاله اول** و در بیان
اخلاق و آن مشتمل بر دو قسم است **قسمه اول** و **قسمه** **اول** مشتمل است بر فیض
فصل اول و معرفت موضوع و مبادی این نوع **فصل دوم** و معرفت نفس ان فی **فصل**
که از آن نفس طایفه خوانند **فصل** **سوم** و در تعریف و قوتها و نفس ان فی و تیز آن از دیگر قوتها
فصل چهارم و در آنکه انسان اشرف موجودات این عالم است **فصل پنجم** و در بیان آنکه
نفس ان فی را کمالی و نقصانی است **فصل ششم** و در بیان آنکه کمال نفس در حقیقت
و کمالی که مخالفت حق کرده اند در آن **باب** **فصل هفتم** و در بیان خیر و سعادت که
مطلوب از رسیدن بحال است **قسمه دوم** و در مقاصد و آن مشتمل است بر دو فصل
فصل اول و در صد و تحقیق خلق و بیان آنکه غیر اخلاق ممکن است **فصل دوم** و در آنکه

صناعت تهذيب اخلاق شرقيين صناعات **فصل ششم** در معرفت انکه اجناس
فضایل که مکام اخلاق عبارت از نسبت چند است **فصل هفتم** در انواعی که در
اجناس فضایل باشد **فصل نهم** در صفت احوال اجناس که اصناف زوایا باشد
فصل دهم در فرق میان فضایل و آنچه فضایل بود از احوال **فصل یازدهم** در بیان
شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح احوال و اقسام آن **فصل بیستم** در ترتیب الفضایل
و مراتب سعادت **فصل بیست و یکم** در حفظ نفس که آن بر محافظت فضایل نفس مقصور
فصل بیست و دو در رعایت امراض نفس و آن بر ازاله رذایل مقدر بود **مقاله دهم**
در تدبیر منازل و آن پنج فصل است **فصل اول** در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان
آن و تدبیر مقامات آن **فصل دوم** در معرفت سیاست و تدبیر اموال و اقوات **فصل سوم**
در معرفت سیاست و تدبیر اهل **فصل چهارم** در معرفت سیاست و تدبیر اولاد و تادیب
و رعایت حقوق پدران و مادران **فصل پنجم** در معرفت سیاست و تدبیر خدم و عید
مقاله ششم در سیاست مدن و آن هشت فصل است **فصل اول** در سبب احتیاج تمدن
و شرح مابیت و فضیلت این علم **فصل دوم** در فضیلت حجت که ارتباط اجتماعات بدان
بدان بود و اقسام آن **فصل سوم** در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن **فصل چهارم** در سیاست
ملک ملوک و آداب ملوک **فصل پنجم** در سیاست خدمت و آداب اتباع ملوک
فصل ششم در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت با اصدق **فصل هفتم** در کیفیت معاشرت
با اصناف خلق **فصل هشتم** در وصایای مذکور با غلطیون نافع در همه ابواب **فصل نهم** که
لان کرده

بران کرده آمد والله الموفق للصواب و پیش از غرض و مطلوب می گویم آنچه در این
کتاب تحریری افتد از جمیع حکمت علی بر سبیل نقل و حکایت و طریقی اخبار و روایات
از حکما و متقدم و متأخر باز گفته می آید تا آنکه در تحقیق حق و ابطال باطل شروعی رود
یا باعتبار معتقد و ترجیح رأی و تزیین مذہبی غرض کرده شود پس اگر متامل را در نکته شکی
افتد یا سئوالی را محل اعتراض شود باید که داند که تحریران حسب غنمه جواب و ضامن
اشکاف از وجه صواب نیست بکنایه از آنحضرت الهی که منبع فیض رحمت و مصدر نور
هدایت است توفیق استر شادی باید خواست و همت برادران حق تحقیق و تحصیل غیر کمالی
می باید داشت تا بمطالب جاودانی و مقاصد دو جهانی برسد والله ولي الفضل و اللهم
العقل من المبدء اوله الکنتی مقار اول در تہذیب اخلاق و انشمال است بر دو قسم است
و مقاصد اول و ثانی و ثالث و رابع و خامس و سادس و سابع و ثامن و تاسع و عاشر و الحاصل
این نوع هر علم را موضوعی بود که در آن علم بحث از آن موضوع کنند چنانکه بدان انسان از جهت
پہلوی و تندرستی علم طب را و مقدار علم هندسه را و مبادی آن بود که اگر واضح نبود
در علمی دیگر بترتیب بلند تر از آن علم برین شده باشد و در آن علم مسلم باید داشت چنانکه
از مبادی علم طب باشد که عناصر چهار پیش نیست چنانکه در علم طبیعی برین شود و طب
از صاحب علم طبعی فرا باید گرفت و در علم خویش مسلم باید شد و همچنین از مبادی علم
بود که مقادیر متضد قارہ موجود است و انواع آن سه پیش از خط و سطح جسم چه این
حکم و علم الهی که موسوم است بالاطبیعة مقرر شود و مهندس را از صاحب آن علم بقول باید

و در علم خویش استعمال کرد و علم باطنی که است که آنها همه علوم با اوست و او را
 مبادی غیر واضح نتواند بود و مبادی بود که در آن علم اثبات انشایی که بحث از این
 وجود تمامت علم بر آن مقصور باشد و بیان این مقدمه در علم منطقی مستوفی آمده است
 این نوع که در آن شروع خواهد رفت علم است بدانکه نفس ان فی راجع به خلقی است
 تواند کرد که جللی افعالی که با راوت او را و صا در ثوب جمیل و محمود بود پس موضوع این
 نفس ان فی بود از جهت که لزوا افعالی جمیل و محمود و یا قبح و مذموم صا در تواند شد
 بحسب راوت او و چون چنین بود اول باید که معلوم باشد که نفس ان فی صفت و ثبات
 محال او در صفت و قوت های او که است که چون از استعمال بر وجهی کند که با کمالی
 و صافی که صلوب است حاصل آید و آن چیست که مانع آن باشد از وصول با تکمال و
 و باطنی ترکیب و تدریس او که موجب فلاح و خیر او شود که ام است چنانکه فرموده است
غیر اسم و نفس و ما سویها فاکلهمها جوارها و تقوها قد افلح
 من ترکها و قد خاب من دلتها و اگر بخواه این مبادی تعلق بعلم طبعی دارد
 و موضوع بین آن بر بیان مایلان علم است اما از جهت آنکه این علم در صفت عام از
 علم است و از روی افادت شامل خواهد این معنات محلی یا یکا کردن متقی حرام
 طالبان باشد پس بر سهیل حکایت نمایی موجه که در استحضار قدرت این مطلوب کفایت
 بود تقریر داده اید و استیفاء بیان و تمایز بر بیان ما موضع خویش حواله کرده نمود
 ان شاء الله تعالی و حده فصل دوم در معرفت نفس ان فی که ان را نفس فاعله میخوانند
 نفس

نفس است بی جوهری بسیط است که ارشاد او بود ادراک مطلوبات بذات خویش
و تدبیر و تصرف درین بدن محسوس که پیشتر مردم از ایشان میگویند توطئه غوی و اللا
و ان جوهر نه جسم است و نه جمیعاً نه محسوس یکی از خواص و درین مقام احتیاج
افتد به بیان چند چیز تا این سخن تمام شود احوال اثبات وجود نفس در این مقام
چونیه اوست اثبات بسیط او چهار وجه پان آنکه جسم و جمیعاً نیست بجسم
بیان آنکه مدرک بذات است و تصرف بالاثبات مشتمل آنکه محسوس نیست یکی ازین
خواص اما در مقام اول که مطلوب اثبات وجود نفس است بهیچ دلیل احتیاج نیست طهر
ترین و واضح ترین چیز با هر تردید عاقل ذات حقیقت اوست بخدی که غرض در خوا
و پیدا در پیداری مست و درستی و ثبات و درستی از هر چه خبر با غافل تواند بود
و از خودی خود غافل تواند بود و چگونه صورت بند که دلیل گویند درستی خود
چه خاصیت دلیل است که واسطه شود تا مستدل را بعد از آن رساند پس اگر بر کسی خود
دلیل گفته اید دلیل واسطه شده باشد میان یک چیز شهادت خود را بخود رسانیده باشد
و خود همیشه خود بود پس دلیل گفتن بر خودی خود محال و باطل باشد و اما در مقام دوم
که مطلوب اثبات جوهرت نفس است گوئیم هر موجودی که هست خبر واجب وجود تعالی
و تقدس یا جوهرت یا عوض ثباتش بحسب این موضع است که هر موجودی که دیا وجود
تبعیت موجودی دیگر بخیر او تواند بود که ان موجود نفس خویش منتقل باشد تا
سیاهی که در جسم حالت و هیئت سخت که تبع وجود جوهر است چه اگر جسم نبود سیاهی

شوند بود و اگر خوب یا آنچه بجای او باشد بود صورت محیی شوند بود و چنین بود
عرض گویند یا چنین نبود بلکه او را بنفس خود یا تبعیت مستطلی دیگر استقلال تواند بود
مانند جسم و خوب در مثال مذکور و انرا جوهر خوانند و چون این قسمت مقرر شد
گوئیم نایه که ذات حقیقت مردم عرض بود چه خاصیت عرض است که محمول مقبول
چیزی دیگر بود که آنچه را بنفس خود استقلال بود تا حاصل و قابل آن عرض شود و این
صورت ذات مردم حاصل و قابل صور مقولات و معانی مدرکات و بهر صورتی
و معنی در عین مثل شود و دیگری از اوزایل میگرد و این خاصیت منافی ریشی است
پس نفس عرض شوند بود و چون عرض نبود معلوم شد که موجودات یا جوهرات یا نفس
پس نفس جوهر بود و این است مطلوب و اما پان بطلت او است که هر چه که بود
قابل تجربه بود یا نبود اما آنچه قابل تجربه نبود در این مقام انرا بسط نمیخواهیم و آنچه
قابل تجربه بود مرکب پس گوئیم نفس تصور معنی واحد میکند چه بر چند با بوحسب و سلب و
حکم می کند و خود هیچ کسرت تصور توان کرد تا واحد را که جزو او بود تصور کنند
و اگر نفس قابل انقسام بود و از انقسام محل انقسام حال لازم آید پس معنی واحد که
در ردی حال بود هم قابل قسمت بوده باشد و این محال بقابل قسمت و احد نبود
پس لازم آید که نفس منقسم نشود یا تصور معنی واحد کند و چون بطلان قسم دوم
حاضر است پس مطلوب حق بود و ان بطلت او است و اما پان آنکه نخستین
جسمانی است که هر چه جسم است مرکب است و قابل انقسام و دلیل برین است که هر
جسم

جسم که فرض کنیم چون واسطه شود در میان دو جسم دیگر که هر دو از دو طرف مایل
 او شوند بقدرت که چنانچه بدان محاس طرف دیگر شوند و الا طرفین را از تماس
 منع نکرده باشد پس واسطه بنوده باشد و تداخل اجسام نیز لازم آید چون محاس
 طرفین بخیزی دیگر نشود بخیزی شده باشد و چون جسم مرکبست جسمانی که محمول و مقبول است
 هم مرکب بود چه انقسام محل موجب انقسام محاس است پس هیچ جسم جسمانی بسیط نبود و ما قسم
 نقض بیست است پس نقض جسم بود و بخمایه و جوی دیگر هیچ جسم قبول صورتی نمواند کرد
 تا صورتی که پیش از آن داشته باشد از او زایل نشود مثلاً جسمی که صورت ثلث داشت
 تا آن صورت باز نگذارد صورت ترسیع ^{در ظاهر} نمواند شد و یا پاره شمع که نقض مهری قبول
 کرده باشد تا آن نقض از او برخیزد نقض مهری دیگر در او صورت نشود چه اگر از نقض
 اول هنوز چیزی مانده باشد هر دو نقض محلا شوند و هیچ کدام نقض تمام نشود
 و این حکم در حاکمی اجسام تمام و عام باشد و حال نقض بخلاف این است از بهر آنکه چند
 صورت عوالات و محسوسات بروطاری می شود یکی از پس یکی جمله را قبول می کند بی آنکه شعله
 زوال صورتی کند بلکه حاکمی صورت در تمام و کامل متکلیست و هرگز بجای نمی رسد که
 از بسیاری صورت که در او محال آید غایب شود و از قبول صورتی دیگر بلکه خود بسیاری
 صورت در او معین است بر آنکه قبول صورت دیگر و از اینجا است که مردم چند آنکه علوم
 و ادب را مجتمع تر ندیم و کیاست در او بیشتر و تعلم و استعداد ترا مستعد تر و این نصیحت
 چند نصیحت اجسام است پس نقض جسم نبود و جوی دیگر و همچنین قبول خدا و بر یکدیگر

حال حال بود چه بکفر بهم سفید و بهم سیاه خواند بود و کیفیت که جسم را حاصل آید و
 بسبب طرمان آن کیفیت صفتی حاصل شود چنانکه از حرارت عا شود و از سردی
 و حال نفس بر خلاف این حال بود که هم صور اصداد و در یک حال جمع آیند چنانکه
 تصویر سیاهی و سفیدی کند در یک حال و هم از تصور کیفیات و اعراض تکلیف بدان نشود
 بدانچه اگر بسبب تصور حرارت کند عا شود و اگر چند تصور طول و عرض کند طویل و عریض
 نشود و بر این فیکس نفس جسم نبود و دیگر قوای جسمانی مایل در کات جسمانی
 و ملائمت لذات بدنی باشد چون میل به حره با دراک صور نیکو و میل به مسمه به تمام
 با و زنده ای خوش و همچنین در قوت شهوی که میل و بجمول لذت شهوت بود و قوت غشی
 که شوق او بجمول بحال غلبه باشد و این قوای از ادراک مرادات خویش مدتی نماند
 و کما طری می شود و نفس از غلبه امثال این معانی و حصول بدر کات جسمانی ضعیفتر و قاصر
 میشود از بهر آنکه چند آنکه از مهارت لذات و ملائمت شهوات دور تر بود و آریابی
 صحیح و مقولات صحیح او را طهر تر باشد و محرم و شره او بر معرفت حقایق الهی
 و میل و انبعاث او بطلب امور شریف باینکه از امور جسمانی بلند تر بود و زیادت باشد
 و این دلیل واضح است بر آنکه نفس نجس است و نجس باینچه بهر چیز از جنس خویش قوت کبر
 و از ضد ضعف پذیرد و نفس از استیلا جسمانیات ضعیف می شود و با جسمانیات از قوت
 می یابد و بهی دیگر هر جسمی جز محسوس خویش ادراک نمیکند و چنانکه بهر خرز در کات
 جز در آن نبود و معمم بر وزن از او زبانه در نیاید و کلی هذا و هیچ حس ادراک را کس
 خود نکند

خود کند و نه ادراک است احساس خود چنانکه باصره نه بیند و نه بوی و نه چش و نه غلطی
که او را افق متبینه نشود چنانکه جسم آفتاب را که صد شصت مانند زمین است بقدر
بی بیند و در این تفاوت فاضل آگاهی نیابد و در ضایع که برکن آفتاب نکون رجبی بیند
هرگز بسبب و علت نکون ری آن باصره نه بیند و همچنین در دیگر غلطها و در دیگر کتب
و نفس محسوسات همه حواس را یکدیگر ادراک کند و حکم کند که این ادراک از غلطان بمهر را ادراک
نه این ادراک باشد و همچنین ادراک کند که قوت هر جاست چیست و آلت او کدام است
و سبب و علل غلط حواس را مستنبط کند و میان حق و باطل از احکام قرآن تمیز
کند پس بعضی را تصدیق کند و بعضی را تکذیب و معلوم است که این علوم او را بموجب حواس
حاصل نیامده است چه آنچه حسن را نبود و دیگری را از او استغفرت نتواند کرد و چون کم
او کذب حسن بود احکام از حسن نگرفته باشد پس هر شد که نفس غیر حواس جسمانیست بلکه
شریف تر از آن است و در ادراک کاملتر و اما آنکه او مدرك بذات متصرف
بالات از جهت آنکه او خود را می داند و میداند که خود را می داند و می بیند که دانستن او
خود را بالاتر بود که آلت میان او و ذات او متوسط شده باشد و خود همین بسبب است
که مدرك بالاتر خود را و آلت خود را ادراک نمیتواند کرد چنانکه قیتم حالت میان او و ذات
و میان او و ذات خویش متوسط نتواند شد و این است مراد حکم از آنچه که در کتب
و محقق و عقل ملکیت و تصرف نفس که بموجب آلات است ظاهر است چه احساس و چون کند
و تحریک بعضیات و احصاب و فیصل آن در علم طبیعی مقرر باشد و اما آنکه محسوس نیست بگویند

انکه حواس جزو اجسام یا اجتماعات را درک نمایند کرد نفس ناطقه است و جنبه مانیس
 محسوس نبود این است آنچه مطلوب بود از تنه بر حقیقت نفس حکم این موضع داین قدر گفته
 است در معرفت نفس ناطقه بعد از آن حلال ترکیب بدن باقی ماند و مرکب بر فنا و ^{سلب}
 نبود بلکه هیچ وجه عدم بر او جایز نبود و دلیل بر این مطلوب است که هر موجود که باقی
 بود فنا بر او را نبود بقا در و فعل بود و فنا بقوت و چون چنین بود باید که
 محل بقا و فعل غیر محل فنا و بقوت باشد چه اگر آنچه که بقا در و فعل بود اگر فنا هم
 بعینه بقوت بود لازم آید که چون فنا از قوت فعل آید مستجمع بقا و فنا شده باشد
 در یک حال و این حال محالست پس باید که آنچه بقا در و فعل بود غیر آن چیز بود که
 در و بقوت بود و لا محاله باید که ملاقی او بود و الا این سخن که فنا در و بقوت است
 صحیح نبوده باشد چه انصاف چیزی با مکان عدم چیزی دیگر که میان ایشان ملاقات
 نبود چون نواد و بیاض مثلاً صحیح نبود اما با فرض ملاقات این انصاف صحیح بود
 مانند انصاف جسم با مکان اجسام با امکان عدم سوادی که در او حال بود و
 ملاقات معنوی یا میان حال و محل تواند بود یا میان دو حال در یک محل ملاقات
 دو حال در یک محل اتفاقی بود نه ضروری و در صورت مذکور ملاقات ضرورت
 پس ملاقات آنچه بقا در و فعل بود و آنچه فنا در و بقوت بود بر وجه حلول یک
 در دیگری بود و نشاید که فنا در حال بقوت باشد چه بقا در حال بعد از
 فنا در محل متعین بود پس آنچه فنا در و بقوت بود محل او موجود نبود که بقا
 در او فعل

و از فعل است و از اینجا معلوم شد که هر موجود باقی که فنا بر هیچ بود در حقی
حال بود و حال یا صورت بود یا عرض پس فنا بجز بر صورت یا عرض جایز نبود
و ما درست کردیم که نفس حال نیست در حقی بلکه جوهر است قایم بذات خویش بنحسب
و بحسب ما پس فنا بر و روان بود و باخلال ترکیب بدن منضم نشود و اگر کسی بطلان
استغراق کند در احوال اجسام و تتبع امور به ترکیب و تالیف و اضداد آن
بفسر کفر و قیاس به تقدیم رساند و از علم کون و ف و با خبر بود او را معلوم شود
که هیچ جسم بجای با عدم نمی شود بلکه اعراض و اوضاع و ترکیبات و تالیفات
و صور و کیفیات بر یک موضع مشترک با یک ماده باقی متبدل میشود و حامل این احوال
در همه اوقات برقرار خویش مثل آب هوا شود و هوا آتش و ماده که این سه
صورت بر و طاری می شود بر سبیل بدن در هر سه حال موجود بود و الا شوائبی
گفت که آب هوا آتش و هوا آتش چنانکه اگر موجودی با عدم نشود و دیگری در
بعضی که میان این چنینی مشترک نبود نتوان گفت که این موجود آن شد و آن
حامل قوت فنا و صورتها باشد و چون مواد جسمانی قابل فنا نیست جوهر مجرد که
از دین موهومی مقدس بود اولی تعبدیم قبول فنا و غرض از بیان این قصه آنست که
ناکبر که در این علم حوس نماید مقرر باشد که بدن آتی و ادواتی است نفس را مانند
ادوات و آلات صنایع و محترف را چنانکه جماعتی فتوح کنند که بدن محال
است چنانکه جسمانی نیست که محال و مکان تعلقی تواند گرفت پس موت

بنسبت بانفس چون فوت آنست بود باضافت با اصحاب صفات آن
 معنی در کتب نظر بشر و بست موثقی بر استشهاد بر این تحقیق موجود است این قدر
 انجاکفایت بود **فصل سیم** در تعید قوی نفس آن فی و تمیز آن از قوئهای دیگر
 نفس با شترک اسم شامل است چند معنی مختلف را و آنچه از آن معانی تعلق بین
 بحث دارد آنست که نفس نباید که ظهور آثار و اوصاف نبات و انواع حیوان
 مقصور است و اشخاص آن زنا شامل است و **محمّد** نفس حیوانی که تصرف او
 بر اشخاص انواع حیوان مقصور است و **عجم** نفس انسانی که نوع مردم بدان را زد
 حیوانات ممتاز و مخصوص است و هر یکی را از این نفوس چند قوت باشد که هر یکی از
 مبدأ و فعلی خواص شود اما نفس نبات را سه قوت است یکی قوت غاذیه و عمل او
 با عانت چهار قوت دیگر تمام شود جاذبه و ماسکه و باجبه و دافعه و **محمّد**
 قوت میزه و عمل او جز با عانت غاذیه و قوتی دیگر که از امیغره خوانند صوت
 بنزد **سیم** قوت تولید مثل در نوع و عمل او با عانت غاذیه و قوتی دیگر که
 از امیغره خوانند بکمال رسد و اما نفس حیوان را دو قوت است یکی قوت اراده
 الی **محمّد** قوت تحریک ارادی و اما ارادک الی در صنف بود یکی گفته للآت آن
 مشعرط هر بود و آن پنج بود باصره و سامعه و شامه و ذائقه و **لکمه** و دیگر
 آلات آن حواس باطن بود و آن هم پنج بود حس شکرک و ضایل و **محمّد** و ذکر آنها
 قوت تحریک ارادی و **سیم** شود یکی انکه منبعث باشد بسوی جذب نفی و آنرا
 قوت

قوت شهواتی گویند و دوم آنکه غیث باشد بسوی دفع غری و از قوت غضبی گویند
 و اما فصل آنرا از میان نفوس حیوانات اختصاص بکلی قوت است که از قوت لطفی
 خوانند و آن قوت ادراک بی آلت و تمیز میان مدرکات باشد پس چون توجیه
 بمعرفه حقایق موجودات و احاطت با صفات معقولات بود آن قوت را بدین اسم
 عقل نظری خوانند و چون توجیه او بمصرف در مصنوعات و تمیز میان مصالح
 مفاسد افعال و استنباط صناعات از جهت قیظ امور معاش باشد آن قوت را
 از این روی عقل عملی خوانند و از جهت انعام این قوت بدین دو شیوه است که علم
 حکمت را بدو قسم کرده اند یکی نظری و دیگری عملی چنانکه در سررسله شرح آن تقییم
 یافت و تفصیل آنرا این قوی و دلالت بر وجود هر یک و تمیز از اولی و ثانی
 از آنکه مبدأ این قوی در اشخاص حیوانی و انسانی یک نفس مجرد است یا نفوس و قوی
 مختلف لعل بعلم طبیعی دارد و مغرض از ایراد این قدر در این موضع است که تا میان
 قوتی که آثار آن بحسب ارادت و رؤیت صادر شود و تکمیل آن با کثرت صورت
 بند و میان آنچه تا بر از جهت طبیعت کند و قابل کمالاتی زاید بر آنچه در اصل فطرت یافته
 باشد نشود فرق ظاهر کنیم چه حاصل این صفات که در آن خوض خواهد رفت لعل
 اوله دارد پس گوئیم از این قوی که بر شمریم سه قوت است که مبادی افعال آنها
 بشراکت رایی و رؤیت و تمیز و ارادت میشوند یکی قوت ادراک معقولات و تمیز
 میان مصالح و مفاسد افعال که از قوت لطفی میخوانیم و دیگری قوت شهواتی که مبادی افعال

وطلب ملاذ از ماکل و ملاس و مشرب و منکح و غیر آن شود و سیم قوت غصه که بر بدن
 وضع مضار و اقدام بر احوال و شوق و تسلط و ترفع شود و این دو قوت اخرا از
 بنا کرت حیوانات و دیگر است و قوت اول با نفاد و هر یکی از این قوتی بطلیم است
 و اعضا او بمشابت آلات اند از اما قوت ناطقه را دماغ که موضع فکر و رؤیت است
 و اما قوت غصه را دل که معدن حرارت غریزی و منبع حیات است و اما قوت شهوی
 جگر که آلت تغذیه و توضع بد را تحلیل بر دیگر اعضا است و گاه بود که عبارت از این
 سه قوت اعنی ناطقه غصه و شهوی را نفس کُنه پس اول را نفس ملکی خوانند و دوم
 نفس سبعی خوانند و سیم را نفس الهی و اما دیگر قوی که شرح آن داده اند عاقله و غیره
 آن تصرف و آلات و تاثر این در موضوعات خویش بکسب است بود و از آن
 و رؤیت را در آن ماضی تواند بود بلکه کمالات ایشان از آنچه در فطرت یافته
 باشند زاید نشود **فصل چهارم** در بیان آنکه این اشرف موجودات این عالم است
 اجسام طبعی از آن روی که جسم اند با یکدیگر میانی اند در ترتیب و کمال بود و یکی
 شرفی و فضیلتی نیست چه یک معنوی همه را شملت و کسورت جسمی همی اولی جمله
 مقام و اختلاف اولی در ایشان ظاهر می شود تا ایشان را شیخ می کنند با انواع عناصر
 مقتضی تباهی که موجب شرف بعضی بود بعضی نیست بلکه هنوز در معرض تکافی در ترتیب
 و دی در قوت و چون میان عناصر امتراج و اختلاف بدیدی آید و بقدر قرب
 مرکب ترکب با عدال حقیقی که آن وحدت معنوی است اثر مبادی و صورتی قبول کنند
 این ترتیب

و تریب و تباین در ایشان ظاهر می شود پس آنچه از جهاد است ماده او قبول
صورت اصطلاح تربت از جهت اعتدال مزاج شریف است از دیگران و آن شرف
مرا تبسپار و مدارج چهار است تا تجدی رسد که مرکب از قوت قبول نفس نباتی
حاصل آید پس بدان نفس شرف شود و در او چند خاصیت بزرگ چون غلبه
و نمو و جذب ملایم و دفع نقص که غیر ملایم ظاهر شود و این قوتها نیز در دو تفاوت افتد
بجب تفاوت استعداد آنچه با قوت جهاد است نزدیکتر باشد مانند مرجان بود که یکجا
بتر ماند و از او گذشته مانند گیاه که بی بد و زرع بجز و اشراج غنا و صر و طلع افتاب
بهوب ریح روید و در قوت بقا شخصی زمانه در آرد و بتقیه نوع نبود پس همین
نفس ضعیف برستی محفوظی افزاید تا بکلی هما تخم دار و در شان میوه دار رسد که
در ایشان قوت بقا شخصی و بتقیه نوع بجا حال باشد و در بعضی که شریف تر باشند
اشخاص ذکر که مبادی صور موالید باشند از اشخاص زناث که مبادی مواد باشند
تمیز شود و همچنین تا بدشت نخر رسد که بچند خاصیت از خواص حیوانات محسوس
و آن است که در بنیت او جزوی همین شده است که حور است غریزی در او بیشتر باشد
بمثبت دل و دیگر حیوانات را تا انحصان و فروغ از او رویه چنانکه شرافین از
و در قهقارش دادن و بار گرفتن و مثبت بوی آنچه بدان بار گیر و بوی لطفه
حیوانات مانند دیگر جانوران است و آنکه چون سرش را به برند یا آفتی بدش
یا در آب غرق شود خنک شود هم نه است میخیزد از ایشان و بعضی اصحاب خلاصت

خاصیتی دیگر یاد کرده اند و گفت سر ما را از هم عجب تر و آن است که درختی می باشد
که میل می کند بدخنی و باطنی که در درختن هیچ درخت دیگر جز درختن آن درخت و این
خاصیت نزدیکی است به جهت الفت و عشق که در دیگر حیوانات است با جمله امثال این
خواص بسیار است در این درخت و او را یک پسر پیش نموده است تا بچو آن رسد آن
انقلابت از زمین و حرکت و طلب غذا و آنچه در اخبار نبوی علیه السلام آمده است آنجا
که درخت سر ما را غمزه نوع انسان خنده است که گفته اند لَمَّا رَأَى الْخَلْقَ فَانْقَلَبَ
مِنْ بَقِيَّةِ طِينَةِ آدَمَ همانا اثر رت بدین معنی باشد و این مقام غایت محال
نباتات و مبتدا اتصال باقی حیوانات و چون از این مرتبه بگذرد مراتب حیوانی
که می آید آن باقی نبات پیوسته بود مانند حیوانات که چون گیاه تو لکند نه و از
شروع و توالد و حفظ نوع عاجز باشند چون کرمان خاک و بعضی از حشرات و جانورانی
که در فصلی از رسول سال بدید آیند و در فصلی دیگر مخالف نفصل نیست شوند و شرف ایشان
بر نباتات بقدر است بر حرکت ارادی و احساس تا طلب ملایم و جذب غذا کند و چون
از این مقام بگذرد و بچو آن رسد که قوت بخشی در ایشان ظاهر شود و لازم فی آخر
نمایند و آن قوت نیز در ایشان متقوت بود و آن هر یک بحسب مقدار قوت خسته
و معدود آنچه بدرجه کمال رسد و آن بابی است که بعضی بزرگتر نیستند و بعضی
و سر و بعضی بشت کارد ها و خنجر ها چون دندان و خنجر و بعضی بجای تیر و دوش
چون سم و آنچه بدان ماند و بعضی بجای زوین و تیر چون آلات رمی که در بهر می
و غیر آن

و غیر آن بود ممتاز باشند و آنچه ان فوت و روناقص باشد بدیکر اسباب دفع چنان
که تخمین و حیلست کردن مخصوص باشند مانند آهو و روباه و اگر تا مل افند در اصف
جائوران و مرغیان مشاهده کرده اید که هر شخصی را آنچه بدان احتیاج بود و زراعت
و اسباب فراغت معذور و معیاست چه بقوت و ثلث و تربت آلات چنانکه یاد کرد
آمد و چه با الهام رعایت مصالح که مستعدی کمال شخصی یا نوع شود مانند شرایط زراعت
طلب و حفظ فرزند و تربت او و ساختن ایشان بحسب حاجت و ذخیره غذا و اشیاء
آن برانبار جنس و موافقت و مخالفت با ایشان و احیاء و کیاست و تحریر و فرست
در برابر بانی بجهتی که ضرر مند در آن تخریر شود و حکمت و قدرت مانع خویش از آنست
سُبْحَانَ الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ حَلْفَهُ ثُمَّ هَدَى و اختلاف اصناف حیوانات از
تفاوت مدرج نباتات ربوده است از جهت قرب آن بیسائط و بعیدین
و غیر بغیر این انواع است که کیاست و احراز او بجهتی رسد که قبول تاوید و تقویم
کند تا کمالی که در او مقرر نبود و او را حاصل شود مانند آب مودب و بنا بر معلوم چند
آنچه این قوت و روزیادت بود و مرتبت او را بحال بیشتر بود تا بجهتی رسد که
مشاهده افعال ایشان از کافیه بود و تقویم چنانکه آنچه چند بحاکمات نظیر آن با تقدیم رسانند
در ریاضت و تقوی که بدیشان رسد و این نهایت مراتب حیوانات بود و مرتبه اول
از مراتب ایشان بدین مرتبه متصل باشد و افزوای باشند که بر اطراف عمارت
سازند مانند سود آن مغرب و غیر ایشان چه حرکات و افعال آن صنف مناسب افعال

حیوانات بود و تا این مقام هر ترتیب و تفاوت که افتد مقتضا طبعیت بود و بعد
از این مراتب کمال نقصان مقدر بر آرد و رویت بود پس هر مردم که این نوعی
دراوت تمام افتد و با استعمال آلات و استنفاط مقدمات از آن نقصان بکمالی بهتر
تواند رسانند فضیلت و شرف او زیادت بود بر آنکه این معاینه در او کمتر باشد
و اوایل این درجات گمان را بود که بوسیله عقل و قوت حدس استخراج صفات شریف
و ترتیب حرفتها و دقیق و آلات لطیف می کند و بعد از آن جماعتی که بقول افکار و تامل
بسیار در علوم معارف و افشا ر فضایل غوص نمایند و از ایشان گذشته که بدین نوع
والهنا معرفت حقایق و احکام از مرقبان حضرت الوهیت بی توسط اجسام عینی می کنند
و در تکمیل خلق و تعلیم امور کشش و معاد و رب رات و سعادت اهل عالم و او دور
می شوند و این نهایت مد کرج نوع انسانی بود و تفاوت در این نوع بیشتر بود و از
تفاوت در نوعها حیوانات هم در آن نسبت که در حیوانات و نباتات گفته آمد و
چون بدین ترتیب رسد ابتدا اتصال بود بعالم اشرف و وصول براتب ملائکه مقربین
که نفوس و عقول مجرد تا بنهایت آن که مقام وحدت بود و اینجا دایره وجود تمام
مانند خطی مستدیر که از نقطه آغاز کرده باشد تا بدان نقطه باز رسد پس در سلسله
منتهی نشود و ترتیب و تصاویر خیزد و مبداء و معاد یکا شود و هر حقیقت حقایق و
نهایت طالب که آن حق مطلق بود نماید و یبقی وجهه و یک و جلال و اکرام
پس از این شرح شرف و ترتیب انسان و فضیلت او بر دیگر موجودات عالم و خصوصیتی که
او را از آنها

او را از زبانی فرموده اند معلوم شود بل شرف و ربوبیت که یک مظهر نور البیت و مظهر
 فیض وحدت نمایان است و غایت نمایان و نهایت همه نمایان وجود ایشان
 از انبیا و اولیا علیهم السلام که خلاصه موجودات و زبده کائنات اند و لوازم لی صلوٰۃ
الافلاک مصداق این معنی است بل این معانی مقرر و مقصود از ان اشارت و غرض از شرح
 این مراتب آنست که تا بدانند که ان در نظرت مرتبه وسطی یافته است و میان مراتب
 کائنات افتاده و او را راهبیت با راوت بر تبه اعلی و یا بطسعت بر تبه ادنی از بهر
 آنکه چنانکه در ظاهر پنجه در دیگر حیوانات بدان احتیاج افتاد مانند غذا که بدل تحلل باشد
 و نموی و ششم که حضرت کرمانه سر باز آورد و آنست دفعه که بدان از تنافی و معاند
 استرژ توان کرد و بطسعت بروشنی صحت ساخته است و این را مزاج العقله گردانیده و آنچه
 ان غذا بدان احتیاج بود از این اسباب حواله بآند سرور رؤیت و تصرف و آرا
 او کرده تا چنانکه بهتر و اندیب از غذا آرد بی ترتیب زرع و هصاد و طمن و عین
 و جزو ترکیب بدست آید نه بکسلی بی تصرف عزل و نسیج و فیض و دماغ بیشتر
 شود و نه سلاش بی ضاعت و تهذیب و تقدیر صورت بند و همچنان در باطن کمال فروغ
 از انواع مرکبات نباتیه و حیوانیه در نظرت او تعظیم یافته است و با غیزت او مرکب
 و کمال ان فی شرف و فضیلت او حواله بآند سرور رؤیت و عقل و آرا و آید و کلیه
 سعادت و شقاوت و تمامی نقصان بدست کفایت او باز آید اگر بروشنی صحت
 از روی او راوت بر آن عده تقیه حرکت کند و به تدریج سویی علوم و معارف و ادب

وفضایل گرد آید و شوقی که در طبیعت او بر نیل کامل کمال است او را بر طریق رست و
 قصدی محمود از مرتبه برتر می آرد و در زانفی با نفعی میرساند تا نور الهی بر او تابد
 و جوارفت ملأ اعلیٰ بها بد از مقربان حضرت صمدی شود و اگر در مرتبه اصلی سکون
 اقامت اختیار کند و زمام بدست طبیعت دهد طبیعت خود را بر طریق اشکال و انکسار
 روی بسمت اسفل گرداند و شوقی خالص و بی تباها مانند شهوتها در دین که در طلب
 بهاران باشد بآن اضافت شود تا روز بروز و لحظه لحظه ناقص تر شود و انحطاط
 و نقصان غلبه نماید تا مانند سنگی که از بالا نشیب گردانند بکمر مدتی بدرجه افونی
 و رتبت اخر رسد و اتمام هلاکت و بوار او بود چنانکه گفته اند شوهی الغنیر
ان فیضه تلافی خیر است و ان تلتفت نحو الفضائل تلحیح و از مرتبه
مردم و برید و فطرت مستعدان و در حالت بود احتیاج افش و بعلی و ادعای
 وجودیان و بادیان تا بعضی بلطف و کردی بعنف و از آن تو جوی جانب شفا و
 و خیران که در آن زیادت جهدی و حرکت صحت نذر و بلکه خود سکون و علم
 حرکت در آن معنی کافی است مانع نمی شوند و روی او بجنب سعادت ابدی که
 جهد و معنی است مصروف بدان می باید و جز حرکت خیر در طریق حقیقت و کمال
 فضیلت بدان قصد نتوان رسید بیکر دانند تا بوسیلت شدید و قویم و تاد
 و تعلیم ایشان بر تبه اعلیٰ از مراتب وجود میرساند و گفته اند الله لا یحب و
یضی و یحبنا عن اتباع الهوی انه الهادی الی النشأ و

فصل نهم در بیان آنکه نفس ان فی الهمالی و نقصانی است هر موجودی را
از موجودات نفیس یا خفیس لطیف یا کثیف خاصیتی است که هیچ موجودی دیگر با او
در آن شرکت ندارد و تعیین و تحقق ماهیت او مستلزم آن خاصیت است
و تواند بود که او را افغابی دیگر بود که غیر او چیزها و دیگر با او در آن شرکت
مثلاً شمشیر را خاصیتی است و مضاعف و روانی و بریدن و اسب را خاصیتی
در مطاوعت سوار و سبکی در دویدن که هیچ چیز دیگر را در آن با این شرکت
صورت نمیدد و هر چند شمشیر با تیشه در تراشیدن و اسب یا خر در بار کشیدن
مشارکت و محال هر چند در تمامی صدور خاصیت او است از او نقصان او
در تصور آن صدور یا عارض چنانکه شمشیر چند آنکه کلمه در مضاعف و روانی و بریدن
تأیی زیادت کلفی دهدی که حبش را بکار باید فعل او با تمام رسد و در باب شمشیر
کلمه بود و اسب چنانکه دونه تر و در فرمان برداری سوار و طاعت کلام
و قبول ادب بمبالغه بکمال خویش نزدیکتر و همچنین در جانب نقصان اگر شمشیر
برو یا خرد نبرد او را بجای آهنی دیگر بکار برند و در آن اخطا رقت او بود
و اگر اسب نیک ندود یا فرمان نبرد او را بالائی کنند و با خزان مهابت دهند
از برای نمری و خاست او حمل کنند همچنین او میرا خاصیتی است که بدان معنا
است از دیگر موجودات و افعال و توتها و دیگر است که در بعضی دیگر حیوانات
با او شرکت کند و در بعضی اصناف نبات و در بعضی معادن و دیگر اجسام چنانکه

از شرح آن گفته آمد اما آن خاصیت که در آن غیر را با خود اخلت نیست معنی لفظی است
که او را بسبب او ناطق گویند و آن لفظ بالقوه است چه اخرس را بمعنی
و لفظ بالفعل بلکه المعنی قوت و ادراک معقولات و ممکن از تمیز و رویت است که
بدان جمیل از قیاس و مذموم از محمود باز شناسد و بر حسب ارادت در آن تصرف
کند و بسبب این قوت است که افعال او مقسم شود بچند و شش و حسن و قبح و او را در این مقسمه
بسعادت و شقاوت بخلاف دیگر حیوانات و نباتات پس هر که این قوت را
چنانکه باید بکار آورد و با ارادت و سعی بفضیلتی که او را متوجه بدان آفریده اند
خیر و سود بود و اگر اهل مراتب آن خاصیت کند بسعی در طرف ضدها بکسل و
اعراض شیر و شنی باشد اما آنچه با حیوانات و دیگر مرکبات مشترک دارد و اگر بر او
غالب شود و همت بر آن متوجه کند از مرتبه خویش بخت نشود و با مراتب بهایم پیافتر
انسان امید و این چنان بود مثلاً که رغبت بر تحصیل لذات و شهوات بدین که خواهان
و قوی جهانی بایل مشتاق آن باشد چون ماکل و مشرب و مناکح که نتیجه غلبه قوت
شهووی بود یا بر ادراک قهر و غلبه و انتقام که ثمره استیلا و قوت بغضی باشد مقهور
و آرد چه اگر کل کند و اندک تصحمت در این معانی عین رذیلت و محض نقصان است
و دیگر حیوانات در این ابواب از او کاملترند و بر مراد خویش قادر تر چنانکه شایسته
افشاد و جوس سگ بر خوردن و ضعف خوک بشهوت راندن و صولت شیر و قهر
شگستن و امثال اینان از دیگر اصناف با و بهایم و مرغان و حیوانات و غیران
و چگونه

و چگونه عقل را نمی شود بسی در طریقی که اگر غایت جهد در آن بذل کند در یکی نزد
 و صاحب قوت از یکجا جایز نشود و در طلب چیزی که اگر مدت عمر در آن صرف کند با خود
 مقابلی تواند کرد و همچنین در باب قوت غضبی اگر خویش تنه را با کثر بسی نسبت
 در آن باب آن سبع بر وسعت کرد و فضیلت مردم از قوت بفعل انگاه آید که
 نفس از چنین رذایل فاضل و نقایص تنه پاک کند از بهر آنکه طلب تا از آن علت
 نکند این حدت تواند داشت و صناع جامه را تا از وسخ و دوسوت خالی نیابد قابل
 رنگی که باید نشود ولیکن چون میل نفس انانی از آنچه موجب نقص و فساد است
 صرف کند بضرورت قوت ذاتی او در حرکت آید و با فحال خواص خویش که آن
 طلب علوم حقیقی و معارف کلی بود مشغول شود و همت بر آنکس سعادت و توفیق
 خیرات مقصود کند بحسب طلب و مهارت مشکلات و محاجات اهداء و عوایق آن
 قوت در تنزاید بود مانند آتش که تا محل از اند آوت خالی نیابد شعل نشود چون
 اشغال گرفت هر لحظه استیلاء او پیشتر باشد و قوت اصرار در روز با قوت
 تا مقصود بطبع خویش با تمام رساند و همچنانکه نقصان را مرتب است بعضی بی صرف
 تا جایی قوه رویت و طلب مقصود و بعضی بسبب ضعف رویت از طلبت موانع بعضی
 توجیه برف بغض از جهته تکیه قوت شهوت و غضب و تشنه بهیام و سباع و غیره
 شدن بشوغل محسوسات از وصول بکراماتی که او را در معرض آن افریده اند
 تا بهلاکت ابدی و شقاوت سرمدی رسانیدن همچنین کمال را مرتب است تا

از مراتب نقصان که عبارت از انکساره بسلالت و معادلت و کاه بنمیت و حرمت و
کاه بملک باقی و سر و تحقیقی و قوت عین کشند چنانکه غراسمه فرموده است فلا
تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخِيطَ لَهُ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ • و از آن در بعضی مقامات تشبیه بجوهر غفلان
و دل آن کند و در بعضی صور کنایت بلذاتی که لا عین و آفت و لا اذن و سبقت
و لا خطر علی قلب بشر هم برین منوال تا رسیدن بجوهر رب العالمین و بیان
شرف شایسته جلالت او و رفیع مقام پس هر که بخیریت طبع از چنین موانع شریفه
جاء و انه اعراض کند و در طلب جهان خاسات و ثبات که بحقیقت کسراست
یحبس چنان ماء باشد سعی نماید و سزاوارست و غضب معبود خویش شود
و استحقاق از احسان بلاء و عباد از او و از احسان سرفه و ناسد او از آن در عجب
و استجاب خسارت و عقوبت و ویل و هلاکت در اجل کسب کند اَعْلَا ذَنَا اللَّهُ مِنِّي
ذَلِكَ بِفَضْلِهِ وَ رَحْمَتِهِ این است بیان کمال و نقصان نفس بحسب این توضیح
التوفیق فصل ششم در بیان آنکه کمال نفس در چیست و در کسر آن که مخالفت حق
کرده اند در این باب چون از فصل گذشته معلوم شد که نفس انسانی را کمالی از نقصان
است و ذکر آن کمال بطریق اجمال تقدیم یافت واجب بود در معرفت تفصیل آن
کمال شرحی و آن ماهیون بحقیقت آن واقف شوند و در طلب آن غایت بندند
در دفع نذرند پس گوئیم هر موجودی که مرکب بود کمال او غیر کمال جزا و سبب او بود
چون آنکه کمال سکنجین غیر کمال سرکه و انکبین بود و کمال خانه غیر کمال چوب و
درین ادب

چون آدمی مرکبت کمال او نیز غیر کمال بابطال او بود بلکه او را محالی بود
که هیچ موجود در آن با او شراکت نباشد و احتمال مردمان کسی بود که قادرترین
ایشان بود بر اطمینان خاصیت و ملازم ترین ایشان انزائی تمام و بی و تلوئی که
یابد و چون حال فضیلت و کمال معلوم شود و حال نزولیت و نقصان که مقابل آن بود
هم معلوم باشد اما احتمال انسان دو نوع است از جهت آنکه نفس ماطفه او را دو قوت است
یک قوت علی و دیگر قوت علی قوت علی است که شوق او بسوی ادراک معارف و
نیل علوم باشد تا بر قضا آن شوق اعطای مراتب موجودات و اصلاح حقایق
بحسب استطاعت حاصل کند و بعد از آن بمعرفت مطلوب تحقیق و غرض کلی که آنها همه موجودات
با او بود مشرف شود تا بعالم توحید بل مقام اتحاد برسد و دل او را کن و مطمئن کرد و
و غایت حیرت و زنگش نک از چهره ضمیر و آینه خاطر او ستوده شود و حکمت نظری با سرش منحل
است بر تفصیل این نوع کمال و اما احتمال قوت علی است که قوی و افعال خواص خویش را
مرتب و منظوم گرداند چنانکه با یکدیگر موافق و مطابق شوند و بر یکدیگر تعجب نمایند پس
متالم ایشان اخلاق اومنی گردد و بعد از آن بدرجه کمال غیره و آن تدبیر امور منازل
و مدن باشد برسد تا احوالی که باعتبار شراکت افند منظوم گرداند و ممکن باشد بقادر
که در آن مقام باشند برسد و این نوع کمال مطلوب و حکمت علی و این کتاب مشتمل
بر اثباتی بدین خواهد بود پس کمال اول که تعلق بنظر دارد و تشریف صورت کمال
دوم باشد بتاماده و چنانکه صورت را به ماده و ماده را به صورت ثابت و ثبوت

شوند و همچنین علم فی عمل ضایع بود و عمل فی علم محال پس علم سبب راست و عمل مام و
 کمایی که از هر دو مرکب باشد است که از اغراض از وجود آن خواندیم چه محال
 و غرض در معنی یکدیگر نزدیکست و فرق میان هر دو باضافت ثابت شود و غرض آن
 بود که هنوز در حد قوت بود و چون بحد فعل رسد محال شود چنانکه خانه ما مادام
 که وجود او در تصور نباشد غرض او بود و چون در وجود خارجی محال آید بدرجه
 محال رسد پس چون این بدن در درجه برسد که بر مراتب کاینات بر وجه کلی
 و اخص شود جزویات نامتناهی که در تحت کلیات مندرج باشد بر وجهی از وجه
 در او حاصل آمده باشد و چون عمل مقارن آن شود تا آثار و افعال او بکس قوی
 و ملکات پسندیده حاصل آید بانفعاد خویش عالمی شود و مثال این عالم کسپر و تحقیق
 آنکه او را عالم صغیر خوانند بیا بد پس خلیفه خدای شود و در میان خلق او و از او بیا
 خاص او کرد پس این فی نام مطلق باشد و نام مطلق آن بود که او را بقا و دوام
 بود پس سعادت ابدی و نعمتیم شمس که در قبول فیض خداوند خویش است و
 و بعد از آن میان او و معبود او حاجتی خیال نماید بلکه شرف قربت حضرت الهی میباشد
 و این نسبت علی و سعادت اقصی باشد که نوع مردم را ممکن است و اگر ممکن نبود
 که بعضی از اشخاص این نوع بدین مقام رسد پس این نوع در فنا و استحال چون
 پس دیگر جوآنات و نباتات بودی و او را بر ایشان هیچ شرف و مذیت
 صورت نسبتی جماعتی که عقول ایشان از تصور این معنی قاصر بود حکم کردند بطلان مردم
 بعد از

بعد از تلامسی بنیت و تفرق اجزاء و از معاد او غافل ماندند پس همگی بخت گرفتند
لذات و توصل بشهوات مقصود کردند و همان بردند که وجود نفس ناطقه از جهت نزدیکی
و تمسک به اولیست که مودعی بود و لذات و نسوئی مثل افکند فایده و غرض از ذکر
و فکر که در وقت از قوی نفس است تا تذکر لذتی کند که از مطیعی و مشربی یا منکحی
و بفکر در طریقی تحصیل آن مطلوب برسد پس نفس را خادمی و مذوری شمرند و در
خدمت شهوات خیس و ذات شریف را که شریک ملذذ اعلی است در رتبت برین یکی
اخص مولی و آن نفس همی است که قسم دیگر حیوانات و ذرات فرود آورند
و این را می پشتر پیش جهان و فرود مایکان خلق است و بدین را می نزدیک است آنچه
جمع از معاد تصور کرده اند که هم از جنس لذات و شهوات این جهانی باشد تا از جهت
عدن و قرب حضرت الهی فرط قدرت بر تحصیل مطامع لذت و لکن شهوی از منکحی
و وصول به رب مرغوب بلند و در عبادات و دعوات از معبود خویش بعین خواهند
و ترک دنیا و زهد در رعایت آن بر سپهر مناجاة و مراجه کنند اندک عاقلان
بسیار اهل تکبر کردند و حقیر فایده طلب خطیر باقی بذل کنند و بحقیقت این جماعت هرگز
خلق نباشند بر لذات و شهوات نژاد ترین و قانع ترین ایشان و با این همه اگر هنوز
ایشان از عالم ملکوت و طمأنینه اعلی ذکر می رود و بشنوند که فرشتگان که مقربان حضرت
قدس اند از این قاذورات و فسادات شهوات مقدس و تبر اند حکم کنند بر علو مرتبت
ایشان بل خود آتند که باری سبحان الله که خالق خلایق و مبدع کل است منزله و تعالی

حقیقی نذر دیا اگر دادر ممکن انحول نیست و مردمان همه بطبع بی شهوت اند و این سخن را
 از هوا نفس خریدار بدین سبب اتباع این جماعت بسیار شود و اگر کسی بعضی را
 از ایشان تنبیه کند که این لذات بحسب ضرورت بدن است از جهت آنکه بدن بطبع
 طبیع متضاد چون خار و بار و در طب و مابین مرکبیت و غلبه یکی از این اضداد
 بر دیگران موجب انحلال ترکیب باشد و معالجت با کحل و شرب از جهت دفع این لذات
 که اقتضای انحلال بدن می کند تا باشد که بدن چند آنکه ممکن بود باقی ماند و علاج مرض
 سعادت قی تام شود و در آن وقت از عالم غایبی مطلوب و خیر بی محض نشود و چه سعید تمام
 بود که او را خود هیچ رنج نبود تا بدو اوقات آن مشغول و مشتغول نباشد و فرستاد
 که مؤمنان حضرت الهی اند از امثال این امراض فارغ و خالی اند و حضرت عزت از انصاف
 بچنین اوصاف منزله و متعالی در معارضه گویند مردم هست که از فرشته فاضلتر است
 کاظم و خدای عز و علا را با خلق نسبت می توان داد پس در سخن شغب و جدل آرند
 و آری انکس را که با ایشان این بیاحتیاجی کند بسفه منسوب دارند و خواهند که شهادت
 بی اصل خویش را در ضمیر او قبیح انگزند و از هر عجب تر آنکه با وجود چنین مذمب و ذم
 اگر از کسی باز شنوند که ترک طریقت ایشان یعنی ایشان شهوات گرفته است و از آنها
 ینماید به متبع لذات و قناعت و کم خوردن و بی التفاتی بدگر ^{راخته} ~~سخت~~ شغاف شود
 و بر کمر لغوئی مغموم تر خرقه اقتضای نموده از او تعجب بسیار کنند و او را سخن کرات
 ترک شمرند بل گویند او و بی حد و وضعی است و در میان خلق از او فرشته

سیرت ترو بر کوارتر شخصی نیست چون او را پند از تواضع و خضوع و قیقه مهمل
نگذارند و خوشین را باضافت با او از جمله اشقیای شمرند و بسبب این حالت
هر چند مخالف عقاید ایشان است آن بود که با سفاقت رایی و رذالت عادت
هنوز در این اثری ضعیف از فوت نفس شریف مانده است تا بدان برت
اهل فضل و توقیفی یا بند پس اگر ارام و عظیم ایشان مضطرب شوند و تناقض مذمب
خوبش از آنجا که میدانند ارتکاب نمی کنند و روشن تر به تشبیهی بر خف رایی و
مقاتل این جماعت است که اگر چه نفس پرمی چون نفس غافل متولی شود
ساجش بر شهوات و نمیه اقدام نماید اما بقدر اندک استغاثی که در وقت عقلی
باقی بود از اظهار آن معاملات شرم دارد و فعل خویش را بدو از خانه و حجاب
علمیات که مانع ابصار شود مسطور گرداند و اگر کسی انحالت از دست دهد کند
از خجالت و حیاء حالتی بدو در آید که مرکب بارز و طلب مکرر کسی که خست طبع
بغایتی برو طاری شده باشد که آن نیست بهائی از او زایل شده باشد و
قاحت که از او نازم تراخی بود به نقصان او را ملکه شده و اصلاح نفس چنین
آید و آرزو شود و علاج را در مرض مزمن و علت ممکن او تا اثری صورت بندد و
قوم اول که هنوز اثر حیاء در ایشان باقیست و عادت سخت ایشان را بود چه بایست
از نیک کند که حیاء دلیل صحت بود از هر آنکه همه تبایع تقا بر فعل جمیل دوست دارند
و بسبب مباشرت آنچه متضمن نمی بود و از آن شرم باید داشت لاجماله نقصان
بود که لازم

بود که لازم طبعیت بشر است و اذالت آن بقدر وسع و طاقت واجب پس افش
اقبج بود و اقبج بستر و دفن محتاج تر و وسیع تر و دفن و رای قلع اثر آن از طبع
شواهد بود و اگر کسی خواهد که امتحان کند بر صنف عقیقت انجاعت و قوف یا بد
برایش سوال کند که اگر این افعال غیر است چه اکتان و استنکار آن از فضیلت جزو
یست شمارند و اظهار آن و اعتراف بدان بر صاست و وقاحت حمل کند منظور
تبدیل ایشان در جواب او را کفایت بود و معروف رد اوست سیرت و بحث سیرت ایشان
پس عاقل باید که همت بر اذالت این عیوب و نقصانات که بدان مبتلاست مقصود دارد
و از غذا بر قدر حفظ اعتدال مزاج و قوام حیات قناعت نماید و در تناول آن تمسک
بذلت طلبد بلی تحت جوید که خود لذت تابع افند و بالغرض حاصل آید و اگر از آن حد اندک
تجاوزی نماید از جهت حفظ مروت و رعایت قدر و مرتبت خویش در میان مردم
اصرار از بخل و دنات بشرط آنکه مؤدی نبود برنجی و علی شایده اما باید که برنجی
دیگر ملوث نشود و از لباس با مقدار که دفع ضررت سرما و گرما کند و عورت پوشیده دارد
راغبی شود و اگر اندک تجاوزی کند بقدر آنچه از حقارت و لوم ایمن شود با قرآن و
الغیر خویش بشرط آنکه مؤدی نبود بهیابات و مفارقت شاید اما براندگی بر زیادت
از قانون اعتدال اقدام ننماید و از بسا شرت بر قدر آنچه مقتضی حفظ نوع و طلب
افضا کند و اگر اندک مایه لزان و کدزدی باید که از طریق سنت و قاعده حکمت
برون نشود و بحرم زمان و آنچه از ضابطه او خارج باشد دست در آزی نکند و درین

و دیگر چیزی نماند که بدان احتیاج بود هم برین سیاق مجاوزت حد نکرد بعد از آن
 و طلب سعادت و فضیلتی که آن نیست او بدان درست شود و نفس عاقله را بکمال
 مطلوب برساند سی نماید و نقصانات او بعد از امکان زایل کند چه فضیلت است که
 حیا مقتضی گمان او نباشد و با سبب او بود و بر او رخاها و غلظت شب احتیاج نیست از
 دهن آن و بالجمله در دم ترک کسب چنانکه نفیم ادون نفس لطیفی و اوسط نفس
سبحی و اشرف نفس ملکی و شاکت بهایم با دون است و به این ایزان
 با شرف و شاکت ملائکه با شرف و مباحین با دون و غنان اختیار و زمام
 ایشان را که میخواهند بنده نگاه بهایم فرود آید تا هم از ایشان یکی بود و اگر نخواهد بکمال
 ساکن شود تا هم از ایشان یکی بود و اگر میخواهد بمقام ملائکه شود و یکی از ایشان بود
 و عبارت از این سه نفس در قرآن مجید نفس امّاره و نفس لوّامه و نفس مطمّنه آمده است
نفس امّاره با رنگات شهوات فرماید و بر آن اضرار نماید و نفس لوّامه بعد از ملائکه
 آنچه مقتضی نقصان بود بندامت و ملامت آن اقدام را در چشم بصیرت قبیح گرداند
 و نفس مطمّنه بجز بفعلی جمیل و اثر مرضی راضی نشود و حکم گفته اند از این سه نفس یکی حقیقی
 ادب و کرم است و حقیقت وجود هر نفس انسانی است و دوم هر چند از بنیت اما
 قابل ادبست و انقیاد مؤدب نماید در وقت تاویب و آن نفس سمیت و سیم
 عاوم ادبست و عاوم قبول آن و آن نفس بهیمی است و حکمت در وجود و نفس بهیمی
 بقا و بدست که موضوع و مرکب نفس ملکی است مدتی که در آن مدت کمال خوش
 حال تواند

حاصل تواند کرد و بمقتضی تواند رسید و حکمت در وجود نفس نفسی کسر و تفرغ نفس بهیست
 تاضاوی که از استیلا او متوقع است منفع شود چه بهی قابل اوب نیت این
 معنی نزدیکیست بنا و بل آنچه رزق نزل نقل افتاد و افلاطون در اثارت نفس سعی و
بهی گفته است اما هذه هي بمنزلة الذهب في اللين والانعطاف واما
تلك بمنزلة الحديد في الصلابة والافتساج و همچنین در موضع دیگر گفته است
ما أصعب في الشهوات ان يكون فاضلا پس هر که بنا بر فعل جمیل کند اگر قوت
 با او مساعدت نکند استقامت باید جست بر و غضب که هیچ حیثیت بود تا او را قهر
 کسر کند پس اگر با وجود استقامت و استقامت او غلبه هم شهوت را بود اگر بعد از تعدیم قوت
 او جش را حسرت پشیمان و امن گیر شود و هنوز در طریق استصلاح بود و حشاش امیدوار
 بود امضا غنیمت در قطع طمع شهوت از معاودت مثل انحالت احتمال باید کرد و الله
 مثل او همچنان بود که حکیم اول گفت پشیمردمان را چنان می بینم که دعوی محبت افغان جملیه
 می کنند و از تحمل موتش با معرفت فضیلتش اعراض ننمایند تا کالت و بطالت دارند
 مکن می باید و انگاه فرقی نیت میان اینان و میان لیکه محبت فعل جمیل و معرفت
 فضیلتش موم نبود چه اگر پنهانی و نا پنهانی در چاهی افتد هر دو در هلاکت می آید پسند
 باحقان نیت و معایت مغرور و مثل این نفس خدا محلی چون مثل بهیوان مختلف اند
 در یک عبط جمع کرده فرستاده و سگی و حوکی که تا هر کدام که غالب شود بر حکم او را بود
 بعضی غصه اند مثل مردم با این نفس چون مثل ان بی بود را کب بهیست قوت که سگی یا یوی

با و را بک شود و در طلب صید پروان آید اگر حکم دم را بود هم چهار پائی و هم سوار
 بر وجه اعتدال استمال کند و شرط استراحت ایشان و خویش بقوت حاجت رعایت
 کند و ترتیب علوفه و مال را بدین جماعت بر قاعده عدالت بکند پس همان در مطوع و مشر
 و دیگر مصالح معاشی مزاج العله باشد و اگر بهیمه غالب شود نکمین را بکند پس بهر شیخ
 که علفی بهتر بند از دور بدان جانب و دیدن گیرد و از زنا همواری حرکت و در طلب
 و تعسف از جاده و تبخیر بجایگاه هم خویشتن را و هم یار از اسب بخند و چون جلف
 خویش رسد دیگر از پای برکت گذارد و تا از کرسکی صغیف شوند و در معرض هلاکت
 افتد و گاه بود که در اثناء و دیدن بدختری و خاستن یا روی شرف یا ای پهلوان
 اسد صید یا سقظه یا آفتی دیگر خود را و ایشان را هلاک کند و همچنین اگر سبغ غالب شود
 شاید صیدی را بک و مرکوب الفضل فوت بدان سوی میل دهد و در پنج و خوف تلف
 بماند و آنچه گفته اند حاصل آید بکند تحمل بود که در اثناء مقتصدت و محاربت آن را
 که مطلوب اوست بجراحتی یا زخمی یا بند که هلاک شوند اما چون در فرمان حاکمی باشد
 که متقی حکومت اوست یعنی سوار از این آفات و عوارض ایمن مانند و حال این
 رفوت و دل و امراض بجلاف حال اجسام نبود چه از تند نفس بکی اتحاد آن نفس
 دیگر با و لازم آید چنانکه کوی هر سه در حقیقت یک چیزند و با این فهم قوی و آثار که از آن
 متوقع باشد بوقت خویش صادر شود و چنانکه کوی هر یک با افزوده بر حالت اول اند
 و از روی مطاوعت و مسامت یکدیگر در آن حالت کوهی حاضر همان یک توت است

و هیچ متنازع و متضادی ندارد و در اینجهت اختلاف علماء در آنکه ایشان سه قوت نقص دارند
یا خود نفس اما اگر تدبیر منقوض به نفس یکی بود متنازع و مخالف بدید آید و هر بحث
در ترزاید بود یا نمودی شود با کمال آنست و هلاکت هر سه و هیچ حال نبود تباه تر از
آنچه در ضمن آن بود اجمال سیاست ربانیه و تصنیع نعم او که بمعنی فسق آنست و کفر آن
ایادی و انکار حقوق او که کفر عبادت از آنست و وضع اشیا و در غیر مواضع که علم
بحقیقت همانست و رئیس را مرسوم و پادشاه را محکوم و خداوند را بنده گردانیدن
که انکسار خلق ایشانست بدانست و این معنی مقتضای طاعت شایعین و اقتضای
ابلیس و جنود او لَعَوْذُ بِاللّٰهِ مِنْهُ وَبِئْسَ لَهُ الْوَصِيَّةُ وَالْمَوْثِقُ فصل ششم
در بیان خیر و سعادت که مطلوب از رسیدن کمال آنست چنانچه برای غایتی و
غرضی است تکمیل نفس انسانیه نیز لازم برای غرضی تواند بود و غرض از آن چنانکه
در آشنای سخن گفته اند سعادت اوست که باضافت با او خیر او آنست پس اولی
چنان بود که معرفت مابیت خیر و سعادت اشارتی رود و تا از وقوف بر آن
و ناقص شوئی که باعث او باشد بر طلب کمال حادث شود و در طلب آن شوق و اشتیاق
غالب شود بر کمال روح و امتیاز از بطن بر مطلوب زیادت کرد و و حکیم را بر سطح
افتتاح کتاب اخلاق بدین فصل کرده است و اینجای آری صواب در این باب همانست
که او را روی نموده است چنانکه فکر آخر عمل بود و آخر حرف که اول چنانکه در حکمی
منعاعات مقرر است چنانچه از ناخست تصور فایده نخست بکنه فکر را در کیفیت عمل است

نکته در کیفیت تأمل به تمامت در خیال نیار و ابتدا عمل نکند تا فایده تحت کفر
اول آن بود صورت بنده و همچنین تا عاقل تصور خیر و سعادت که آنچه کمال نفس اند
نکند اندیشه تحصیل کمال در خاطر او ممکن نیاید و تا آن تحصیل شیر نشود آن خیر و سعادت
او را دست ندهد و استقامت او بوعلی رحمه الله گوید که در سطح طالب است در کمال
اخلاق که احداث رایگان را که طبع احداث بود از این کتاب زیادت منفعتی
بنویس کفایت با احداث نه احداث عمر بخوانیم که عمر را در این معنی تا غیرت
بلکه با احداث کنی را بخوانیم که سیرت ایشان مطالب شهوات حسنی بود و وسیل بدان
بطایع ایشان مستولی باشد و من می گویم یعنی استقامت او بوعلی ایراد این فضل که
شش ببحث از سعادت و خیر است در کتاب اخلاق نه از آنچه کردم تا احداث
بدان رسد بل از جهت آنکه این معنی بر سطح ایشان گذریا بد و بداند که مردم را چنین
مرتبه است و می توانند که بدان مرتبه برسند تا شوقی بر ایشان بیدار آید بعد از آن
اگر توفیق سعادت کند بدان درجه برسد و او رحمة الله علیه از فضل فرق میان خیر
و سعادت بیان کرده است پس رای هر صنفی از حکما بحث کرده و بعد از آن مذکور
ستخوان و آنچه مقتضا عقل او بوده است تقریر داده اید چنانکه خلاصه آن غایب است
ان شاء الله تعالی گویم حکما متقدم گفته اند خیر دو نوع است یکی مطلق و یکی باضافه خیر
مطلق آنجی است که مقصود از وجود موجود است و غایت همه غایبها است
و خیر باضافه چیز باینکه که در موصول بدان غایت نافع باشد و اما سعادت هم قبل
خیر است

غیر است ولیکن باضافت باهر بخشی و آن رسیدن اوست بکسر است از ادی نفس یا بکسر
 خویش پس از این روی سعادت بهر بخشی دیگر بود غیر سعادت بهر بخشی دیگر و غیر در هر بخشی
 یکسان باشد و جماعتی در حیوانات و دیگر اطلاق لفظ سعادت کرده اند حاصل است
 که آن اطلاق مجاز بود و چه رسیدن حیوانات بحال خویش به سبب آبی و زویتی بود
 که از ایشان صادر شود بلکه بسبب سعادت آبی بود که از طبیعت یافته باشد پس سعادت حقیقی
 نبود و آنچه بعضی حیوانات را میسر شود از ملایمت ماکل و شارب و راحت و آسایش
 از باب سعادت نبود بلکه آن و امثال آن چیزهای بود که بحکمت و اتفاق عقلی و
 و در مردم نیز همچین اما بسبب آنکه حکیم خبر مطلق یک معنی است که همه اشخاص در آن
 اشتراک دارند است که هر حرکتی از جهت رسیدن بمقصدی بود و همچنین هر فعلی از
 جهت حصول غرضی باشد و در عقل جایز نیست که کسی حرکتی و سعی بی نهایتی کند
 از برای ادراک معلولی و آنچه غرض بود در هر فعلی باید که فاعل را در آن خیر می تصور باشد
 و آن عشا افتد و عقل از آنچه شمرد پس اگر آن غرض در نفس خویش خیر بود خیر مطلق آن بود
 و اگر سبب بود در حصول چیز دیگر خیر است آن چیز زیادت بود و آنچه باضافت بود و آن خیر
 خیر مطلق و چون صناعتها و رویتهای عامه عاقلان متوجه بر بی چنین خیری است پس خیر مطلق بهر
 یک معنی مشترک بود و واجب بود معرفت آن معنی تا هر کس بهت طلب آن مقصود را بداند
 و از توجه بجزئیات هر کاندۀ اضافی احتراز نمایند و از غلطایمن شوند و چنانکه نه خیر بود
 بجز بشارت تا بدان مرتبه یا مرتبه بدان برسند ان الله یلیق قسمت خیر فرمود بکس

از سطح بلوغ تکمیل کرده است و او خبر آترا بر این وجه ثبت کرده است که خبر از بعضی
شریف بود و بعضی ممدوح و بعضی خیر لغوت و بعضی نافع در طریق خیر اما شریف بعضی
است که او را شرف ذاتی است و دیگر چیزها را از او شرف عارض شود و آن دو
است عقل و حکمت و اما ممدوح انواع فضایل است اما افعال جمیده است و اما خیر لغوت
است و اداین خیرات است و اما نافع در طریق خیر خبرها ثبت که لذائذ مطلوب نبود بلکه
چیزی دیگر مطلوب بود چون ثروت و مکنات بوجهی دیگر خیرات یا غایات اند یا نه غایا
و غایات یا تام اند یا غیر تام آنچه تام است سعادت است که چون محل آید محاسب است
مزیدی نبود بر آن و آنچه غیر تام است مانند صحت و بسیار بود که چون محل آید بر آن
اقتصاد نغند بلکه با آن چیزهای دیگر بیاید و غیر غایت مانند تعلم بود و علاج و ریاضت
و بوجهی دیگر خیرات یا تلفیه بود یا بدنی یا خارج از هر دو یا معقول بود یا محسوس
و بعضی در مقولات عشره که اصناف موجودات را شاملت خیرات تعیین کرده اند
و گفته اند خبر در جوهر مانند جوهر عقل بود که منبع اول است و همه موجودات را
در طریق محل اثبات او و اثبات او با حضرت عزت و در کم مانند مقدار معدل بود
تام و در کیفیت مانند لذات نفسانی حسب مافی و در اضافت مانند ریاست و صدا
و در این مانند مکان تره و درستی مانند زمان موافق و در وضع مانند تناسل اجزا
و در ملک مانند منافع ملکوبات و در فعل مانند نفوذ امر و در انفعال مانند احسان
محسوسات ملایم چون آواز خوش و صورت نیکو این است اقسام خیر حسب آنچه
صفا گفته اند

حکما گفته اند والله اعلم قمت سعادته و اما اقسام سعادت بچند وجه اعتبار کرده اند جمعی
 از حکما قداما که در روزگار پیشین بوده اند مانند فیثاغورس و سقراط و افلاطون
 و غیر ایشان که بر اساس طایس سابق بوده اند سعادت را راجع بافضل نهاده اند و
 بدین دران خطی و بعضی شمرده پس را می همه جماعت بر آن مجتمع شده است که سعادت
 مثل پرچم جنس است که انرا اجناس فضایل خوانند و اکملت و شجاعت و عفت و
 عدالت و در چنانکه اگر در تمام این صفات مثل بر شرح آن خواهد بود و گفت حصول
 این فضایل کافی بود بر حصول سعادت و بدینکه فضایل بدنی و غیر بدنی جمعی نفع
 چه اگر صاحب این فضایل حاصل ذکر یاد و پیش یا ناقص اعضا یا بجمعی امراض و محنت
 مضرب از آن سعادت او نرسد مگر مضمی که نفس را از فعل خواص خویش باز دارد
 و چون فاعل و عقل و روایت و هوس که با وجود آن حصول محال متعذر بود و بر این رای
 از جهت آن اتفاق کرده اند که بدن نزدیک ایشان الهی است نفس را و تمامی
 مایه است آن نفس ناطقه او را نهاده اند و جماعتی که بعد از رسطائیس بوده اند
 چون رواقیان از اتباع او و بعضی از طبیعیان که بدن را جزوی از اجزاء الهی
 نهاده اند سعادت بدو قسم کرده اند قسمی نفسانی و قسمی جسمانی و گفته اند سعادت
 نفسانی تا با سعادت جسمانی منضم نباشد اسم تمامی بروی نفع و ضرر نایز که خارج
 باشد و به بحث و اتفاق و علق دارد و در قسم جسمانی شمرده اند و این طایفه
 نزدیک محققان حکما ضعیف است چه بحث و اتفاق را ثبات و بقای نبود و فکر

برویت را در حصول آن مدخل و مجالی نه پس سعادت که اشرف و اکرم چیزهاست
 و از شرایط غیر زوآل معز او تحصیل آن برویت و عقل مقدر چگونه در معرض آن است
 توان آورد و اما از خطا عالیس چون نظر کرد و اشتکاف اصناف مردم و تخریب آن
 در مضمی سعادت دید که در وجه سعادت خود دریا رو شورت داند و چهار در سگ است
 و ذلیل در جاه و رفعت و حریص در ملک در را ندن شهوت و غضب در استیلا
 و شدت هولت و عاشق در طفر معشوق و فاضل بر ائمت معرفت و بر این قیاس
 از روی حکمت و آجب دانت ترتیب مراتب هر صنفی کباب پنجه تقضای عقل بود
 از بهر آنکه هر چه بی بجای خویش و بوقت خویش با ضافت با شخصی معین سعادت بی است
 جز روی و نظریه سکوف باید که تحقق حکمی تعالی را شامل بود پس بدین سبب حکمی است
 در پنج قسم مرتب کردیم اول آنچه بصحت بدن و سلامت حواس و اعتدال مزاج تعلق
 دارد و قسم دوم آنچه بال و اعوان تعلق دارد و تا بوسل آن افکار گرم و موات
 با اهل خبر و دیگر افعال که مقتضای استخفاف بود مدح حاصل کند و قسم سیم آنچه تعلق
 بجهنم حدیث و ذکر بخیر دارد و در میان مردمان تا بحسب احسان و فضیلت ثناء و تحمید
 شایع شود و قسم چهارم آنچه تعلق با تاجاج اغراض و حصول تقضای برویت حرب
 امل و ارادت داشته باشد و قسم پنجم آنچه تعلق بخودت را بی حجت نکرد و توقف
 بر صواب و مشورت و سلامت جمعیت از حفظ در معارف علی العموم و در امور
 دینی علی الخصوص داشته باشد پس هر که این پنج قسم او را حاصل باشد سعادت کامل

علی‌الدعای و بقدر نقصان در بعضی ابواب و بعضی اضافات ناهض بود و همین حکمی
گوید و ثواب بود و در دم را که افعال شریف از او صادر شود بی ماده مانند فراح و سستی
و دوستان بسیار و بخت نیک و از انجاست که حکمت در اظهار شرف خویش محتاج
بصناعت ملک و بدین سبب گفتیم اگر عظیمی یا موهبتی از خدا بی‌علی بخلی رسد سعادت محض
از آنجمله است چه سعادت عظیمی یا موهبتی است از سبحانه و تعالی در اشرف منازل و علی
مراتب خیرات و آن خواص است بان نام که غیر نام را مانند کوهکان با او شریکی
نیست در آن و همچنین خلاف افاضه که سعادت عظیمی که این را بود در ایام حیات
او بالفعل حاصل آید یا بعد از وفات او طایفه اهل از حکما و خدا که بدینا در سعادت
خصلی نزدیکند گفتند که مادام که نفس مردم متصل بود بدین و بکده و رت طبع و نجاست
و ملوث و ضرورات حاجات او بجز نباشد غل او و سیر مطلق نبود چنانکه اگر شرفی
بر او باشد آن بخلست موهبتی و نقصان و ضرورت ماده و محبوس است چون از این که در ذات متعارف کند
از جهل پاک شود و بصفای خلوص هر قابل انوار الهی گردد و اسعقل تام بر او افتد پس سعاد
حقیقی نزدیک ایشان بعد از وفات تواند بود و از سطح طایس و جاهلی که مناعت
او کردند گفتند که قبح و شنیع بود که گوئیم غنی باشد در این عالم متوقف بر اوق و مواط غل
خیر مجموع انواع فضایل کامل بذات و کل غیر بخلاف رب العرش موصوف و موصوم صلح
اصناف کاینات مشغول باین همه شرف و منقبت ثقی و ناقص بود و چون همبر
و این آثار و افعال از او صادر شود سعیده تام گردد بلکه مای ایشان بران مقرر است

که سعادت را مآثر و مراتب بود و بقدر سعی حاصل می آید بتدریج تا چون بدرجه سعادتی
رسیده نام نمود و اگر چه در قید حیات باشد و چون سعادت نام حاصل آمده باشد
بدان حال بدن زایل نشود این است قوال متقدمان در این باب و چون منازل
در این دو طریق بنظر کردند و انرا با قواعده حکمی و قوانین عقلی مقابل ساخت گفت چون
فضیله روحانی می تواند بود که بدان مناسب ملائکه کرام بود و فضیله جسمانی که
بدان مشاکک بهایم و انعام شود و از جهه افشا دایم موجب محال تجرور روحانی است
روزی چند بجزو جسمانی در این عالم سفلی مقیم است تا انرا عمارت کند و نظام
و اکساب فضیلت کند پس بجزو حایه عالم علوی انتقال کند و در صحبت ملا ابوعلی
ابدال با و مرآت آن از عالم علوی و سفلی در علو و سفلی مکانیت بحسب بلکه هر
محموس بود و افضل بود بدین اعتبار و اگر چه در مکان اعلی بود و هر چه مقول بود اعلی بود
و هر چند در مکان افضل بود و افضل او کنند و مردم با و ام که در این عالم باشند اطلاق
و اسم سعادت بر او ضرورت بود باجماع هر دو فضیلت تا هم چندی که در وصول سعادت
ابدی نافع بود و او را حاصل باشد و هم در انشاء ملائست امور مادی بطلان جوهر نفس
عالی و بحث از آن و اشتیاق بدان موسوم و مایل این مرتبه اول بود از مراتب سعادت
پس چون انتقال کند بدان عالم از سعادت بدنی مستغنی شود و سعادت او بر شاه
جوان مقدس علویات که عبارت از آن حکمت جعفری است مقصور گردد و تا مستغرق در حضرت
عزت شود و باوصاف جلال حق متعالی گردد و بر تریه دوم از مراتب سعادت سعدیه
نیز

باشد و اصحاب مرتبه اول را نیز در مرتبه است مرتبه ادنی جماعتی را که در رتبت جهشت
باشد و فضلا بل این طرف در اینان مستوفی و از غلبه شوق بر اسرار و ضایع ایشان
بر حرکت در جهت آن عالم مواظب و مرتبه اقصی جماعتی را که در رتبت روحانیت
باشد و سعادت آنجا نب در اینان بالفعل حصل و از شرط کمال است کمال جواهری که
مباشرا مده اند بالذات و به تنظیم امور عالم بالغرض لطفت و مع ذلک بظهور و لایل
قدرت الهی و اطلاع بر علامات حکمت نامتناهی و اقتدا بدان بقدر طاقته و عظم
متمتع و تسبیح و هرگاه که از این دو صنف خارج افتد از اشخاص نوع انبی در زمره
به ایم و سباع مند و باشد اولئک کالانعام بل هم اقفل چه انعام در معرض
چنین کمال نیامده اند و بچاست نفس و ذنابت است از آن معض شده بل هر طایفه بعد
استعدادی که از موهبت در بد و خلقت یافته اند بکمال خویش رسیده اند و این گروه را
طریق رسیدن بکمال بر اینان کثاده اند و ایشانرا بچندین ترغیب و ترهیب آن
دعوت کرده و اسباب تبیه و ازاحت علی بقرعیم رسانیده و ایشان در سعی
و جهد اهل کرده اند بلکه ایشانرا طرف حقد را شمار ساخته و روزگار در کمال
قوی شریفه در کاسب و بینه معروف داشته پس انعام را در حرمان از مجاورت
ارواح مقدس و وصول بعبادت اشرف عذروا شح است و استحقاق مذمت و ملامت
و حسرت و ذنابت این جماعت را لازم چنانکه گفته آمد و مثل پنا و ناپنا که از
جاده منحرف شوند تا در چاه افتد چه هر چند در ملامت مشارکت دارند اما پنا

است و ناپناجم پس ظاهر شد که سعادت انسان مادام که انسان است در دو مرتبه
 مرتب است و مرتبه اول از ثانیة اقام و سعادت متخلص بود چه بسبب حرمان از دو مرتبه
 وجه از بهر اشغال بخدا و طبعی و زخارف حسنی پس سعادت بحقیقت ناقص باشد
 و سعادت تام اهل مرتبه دوم را بود که از این معنی نمایند و با ستارت انوار الهی و
 استقامت آثارشاهی عالی و هر که بدان منزلت رسد نهایت مدارج سعادت رسیده باشد
 پس او را نه بفران مجبوی و مبالغات او و نه فروات لذتی یا نعمتی تحسیر نماید بلکه
 اموال و مآثر و خیرات دنیاوی تا بدن او که نزدیکترین چیزی است بدو و بای باشد
 برو و نجات و خلاص از آن بزرگترین غنچه شمر و اگر اندک تقریفی کند در موافقی
 بحسب ضرورت این نیست باشد که مربوط است برو و او را در خلل و ازالت آن
 اختیاری نه پس از او بخلاف آنچه مقتضای ارادت و مشیت باری عز و علا بود
 چیزی صادر شود و خود بتطبیع و مخالفت هوا و شهوات را درواشری صورت
 پس نه از قصد مجبوی اند و بکین شو و نه برفوت مطلوبی بخرج نماید و نه بظرف تراود
 اهتر از کند و نه برادر اک ملایمی منسبط کرده و فضلی ارکت ب که حکیم رسد طایس است
 و فضایل نفس و ابو عثمان رضی از یونانی بفریفتگی کرده است با حیط هر چه تا تر
 است تا ابو علی این فصل بعینه در کتاب طهارت ایراد کرده اشارتی ظاهر است بدین
 و در هر آن فصل را همچنان با فراسی منکرده شد و آن این است اول مراتب
 فضایل که از سعادت نام کرده اند است که مردم را ارادت و طلب در صله خویش

که ازین علم

که اندرین عالم محسوس و امور جسمی که تعلل بنفس و بدن دارد و آنچه بدان متصل و بان
مشاکت بود صرف کند و تصرف او در احوال محسوس از اعمده ای که ملایم آن احوال
بود خارج نشود و در این حال مردم هنوز ملایس امور و شهوات بود الا آنکه اعتدال
نگاه دارد و لذا افراط تجاوز نماید و او در این مقام برآه آنچه اقدام باید نمود و نیز
بود از آنچه احتراز از آن واجب بود چه امور او متوجه بود به خواب تدریجی متوسط
و فضیلت و از تقدیر سرگشته خارج نیفتد هر چند مشوب بود بدفع در محسوسات
مرتبه دوم و آن چنان بود که لرزاد و همت در امر افضل از اصل حال نفس بود
صرف کند بی آنکه ملایس امور و شهوات بود و بلقیات جسمی التفات نماند که آنچه
ضروری و ناگزیر بود پس فضیلت مردم در این نوع ترتیب متزاید میشود چه مراتب و ناز
این نوع بسیار است بعضی از بعضی بلندتر و بسیار آن تکرار اما اولاً از جهت اختلاف طبع
و ثانیاً از جهت اختلاف عادات و ثالثاً از جهت تفاوت مدارج در علم و معرفت حق
و رابعاً از جهت اختلاف همتها و خامساً بحسب تفاوتی که در سئو و سخط و محال یافتند
و کوشه اند نیز که بحسب اختلاف بحث و اتفاق و امتثال از آخر مراتب این صفیلت
بفضیلت الهی میباشند که در آخر مرتبه نه التفاتی افتد بمبصری و نه نظر برآینده و نه یقین
گذشته و نه میل بدوری و نه بکل نبردگی و نه خوف و فرح از حیاتی و نه شوق و نه خوف
بجزی و نه رغبت بکلی از مخلوط انسانی یا از نفسانی و لیکن بجز عقلی متصرف باشد
در مراتب عالی از فضایل و آن صرف همت بود با امور الهی و محال و آن

بی اشعار و غنی لغوی تصرف و در آن و طلب او از برای ذات و تحقیق لغوی بود و نزار
 برای چیزی دیگر و این ترتیب نیز در اشخاص مردمان مختلف افتد بحسب شوقها و
 و فضل عنایت و طلب و قوت طبع و صحت عینیت و تشنه کسب علت اولی و اقتدار
 او با افعال او بحسب مرتبت و تکرر آنکس بود در احوالی که در این فصل بر شمریم
 آخر مراتب فضیلت آن بود که افعال مردم همه الهی محض شود و افعال الهی محض بود و فعل
 که خبر محض بود فاعلش نه از برای غرضی دیگر که خبر نفس فعل چه غیر محض غایتی بود و مطلوب
 لذاته و مقصود و لغف و آنچه غایت بود و مقاصد که در غایت انصاف بود نه از برای
 چیزی دیگر مردم چون جمله الهی بود صادر از باب و حقیقت ذات او بود
 که آن عقل الهی او باشد و دیگر و آعی طبیعت بدنی و عوارض هر نفس سنجی بهیچ
 عوارض تحمیلی که از هر دو نفس از و آعی نفس حسی متولد شود جمله در او غنی
 و ناپز شود پس نگاه او را هیچ ارادت و تمت خارج از اضلی که مطلوب او بود باقی نماند
 بلکه تصرف او در افعال بی ارادت و قصد بود بخیر و دیگر یعنی غرض او در هر فعلی خبر
 ذات آن فعل نبود و این است قبل فعل الهی پس این حال آخر مراتب فضیلت است
 مردم در آن افتد آنکس نماند با تو الی مبدء اول که خالی کلی است غرض و قبل یعنی افعال
 خویش طلب ظنی و مجازی و عومنی و زیادتی نباشد بل فعل او بعینه غرض او بود پس
 فعل فعل او نه برای چیزی بود که آن خبر غیر ذات فعل بود و غیر ذات او و در
 فعل حقیقت فعل بود و ذات او و نفس او که حقیقت عقل الهیت و افعال باری
 با محقق باری

همچنین برای ذات او بود نه لز برای چیزی دیگر خارج پس فعل مدم در اصل
 خیر محض و حکمت محض بود و غرض از آن اظهار فعل بود نه بسوی غایتی دیگر که خواهد که
 آن غایت بفعل آید و افعال خواست خدا می سبحانه و تعالی همین حکم دارد که بقصد اول
 متوجه نیست بسوی چیزی خارج از ذات او یعنی نه لز برای سیاست چیزی بای آن
 که با بعضی از آن باشیم چه اگر چنین بودی افعال او حاصل و تمام بحصول امور خارجی و
 تدریج امور و احوال آن امور و قصد بسوی آن بودی پس امور خارجیه است
 عمل افعال او شدی و دان شمع و قیج بود و تعالی لَقَدْ عَلِمْتُمْ ذَلِكَ عَلَّوْا كِبَرًا
 لیکن غایت او غرض و عمل بخار و حیات و فعلی که افضلا تدریج و ترتیب آن امور
 کند از او بقصد ثانی صادر شود و آنرا هم نه لز برای آنچه ناکند بلکه برای ذات
 مقدس خویش کند چنانکه ذات او هم بذات او است نه بسوی چیزی بای که بفضل
 است و غیر آن همچنین بود پس مدی که بغایت تصوی برسد در اقتدای که او
 ممکن بود بیاری سبحانه و تعالی تا افعال او بقصد اول هم لز برای ذات او بود که
 آن که عقل الهی باشد و لز برای نفس فعل و اگر فعلی کند که بسبب فایده و نفع غیر باشد
 در قصد اول لز برای آن غیر کند بلکه توجه بغیر بقصد ثانی باشد چنانکه فعل او بقصد اول برای
 نفس فعل بود یعنی نفس فضیلت و نفس خیر چنانکه فضیلت و خیر محض بود پس فعل او تدریج
 جذب نفعی بود و نه لز برای وضع بعضی و نه بجهت مباحثی و طلب ربانی
 و محبت کرامتی و این است غرض حکمت و منهایی سعادت اَلَا اَنْتَ که مردم بین

درجه نرسند تا محلی ارادت خویش که تعلق با امور خارجی دارد و بجای عوارض
نفسانی را نیست بگردانند و خاطرایی که از آن عوارض طاری شود از او بجهت
مستغنی و مفقود نشود و تا اندرون او از شر آلهی محلی نشود و آن استدلال را
تواند بود که از امور طبیعی صافی شود و از آن پاک گردد باکی تمام پس انگاه از مرتبه
الهی و شوق الهی محلی شود و با امور الهی میسر گردد و آنچه در نفس ذات او که عقل محلی
حاصل شود همچون قضا یا ادولی که از علم او ایل عقلی خوانند مقرر شود آن آنکه تصور
عقل و رؤیت او در آن حال امور الهی را و میسر او بدان بر وجهی شریف بطریق
و طاهر و منزه و مبین تر بود از قضا یا ادولی که علوم او ایل عقلی است این فصل تا
انجا سخن حکیم است و در مصادی این کلمات نواید بسیار است در این باب نوع دانیم
و باید دانست که کس نیکو عنایت ایشان بر اصلاح بعضی قوی تصور شود و بعضی یا
در وقتی و بعضی ایشان را سعادت حاصل نیاید همچو تکه ترتیب مدن و تدبیر منزل
بنظر در حال طایفه و در طایفه و اصلاح امور ایشان در وقتی و بعضی صورت
نمید و حکیم اصطلاحی مثل زده است که خطاف که ظاهر شود بیشتر بود و افضل
دیگر و آنکه معتدل افتد دلیل نباشد بر معاودت موسم اعتدال پس سهل است
است که مطلب التماس کند بلذتی که در سیرت حکمت باشد تا از اشعار خویش سازد
بخیر یا دیگر مایل نشود و آن سیرت ثابت و دائم گردد چه سیرت مطلق انگاه بود که
سعادت او را زوای و انتقایی نباشد و از انکسار و انحطاط مینماید و فصل بعدی

و کردش روزگار را در او اثری زیادت باقی نماند از حدی که موجب سعادت تمام
مادام که در این عالم باشد در تحت تصرف طبایع و اجرام فلک و کواکب سعد و نحس و
تجرب و برود و آیر و زککات و نواب و محن و مصایب شریک دیگر اینها جنس خویش
بودند بلکه این احوال او را ذلیل و شکسته نکرد و اندر احتمال آن بمقاسات شقی
که دیگر از آرزو رسد مبتلا نشود چه مستعد ماثرو تکلیف نبود مانند ایشان پس سبحانه و قلین
بر و طاری شود و نه ناپسندی و بی صبری از او صادر گردد و اگر مثل مصایب عالم
ایوب علیه السلام ما خود می شود از حد سعادت مایل نشود و افعال تجرب
از تکلیف نکند چه غفلت شجاعت و شرایط صبر و ثبات قدم که او را کمال باشد و وفیق
بقیة حسود و قلت مبالغات بجز ارض دنیا و بی که در ضمیر او متکین شده بود او را
از آن باز دارد و از آن نیک بدین فضایل مونسوم نباشند ممتاز گردانند و انجماعت
بابسب قلت صنف طبع و غلبه حسن بر غریزت منفعل آن انا نشوند تا باضطراب
فاحش و بجنه بر احساس الم خویش را نصیب کنند و در معرض حرمت اجابت پسند
و دستمان و شمت دشمنان آرند و اگر باهل سعادت تکیه کنند و بطاهر صبر و کمال
بیکلاف احتمال فرمایند در باطن مشاکم مضطرب باشند و از غری کار و عدم حرف
و واقعی ما بودن بسکنت عافیت حرکات نامتاسب از ایشان صادر شود بلکه مثال
افعال و حرکات ایشان افعال و حرکات مغضوب مغلوج بود که از عدم مطاوعت است پس
تحرکتی بجانب این گشتند حرکت بطرف شمال حادث شود و برعکس همچنین کسی که

نفس او مر تا ض نباشد از تنجا و ز حد اعتدال و میل بطرف افراط یا تقريط ایمن نشود
و ارسطاطلس گفته است سعادت خیر بی ثابت غیر متغیر است چنانکه گفته ام مردم در مرض
تغییرات مختلف پس گاه بود که کسی که خوشش بیشترین خلق بود بخصیتهای عظیم مبتلا شود
چنانکه در حال بنامس برتر گفته اند و اگر چنین شخص در اثناء ان بلیه متوفی شود مردم
سعدیترند پس باین قیاس مردم را سعید ثنوان گفت تا معلوم نشود که حال او در
عمر چگونه خواهد بود و این سخن پس شایع است بعد از آن در جو آب این شبهه است
که سیرت مردم چون محمود باشد در هر حالی که بر او عارض شود فاضلترین خلقی که مناسب
افعال بود ایشانرا کند مانند سیر در وقت شدت و سخا در حال ثروت و حسن تحمل در ایام
فاقت تا در همه احوال سعید باشد و سعادت او متعلق نشود و چون چنین بود اگر کجاست
عظیم برود و آرد شود بصبر و مدارا را زیاده بکفی کند تا سیرت او اقتضا مرید سعادت کند
چه اگر بخلاف این بود سعادت او مگذر و منقض شود و آخر ان و هموم تصاعف پذیرد
تا از افعال جمیل ممنوع شود و افعال جمیل چون از سعید در امثال این احوال صادر
در سراق حسن آن زیادت بود چه احتمال مصائب عظام و خود شمردن و قلیع
صعب چون سر از جهه عدم احسان انقصان فهم بود بلکه از غایت شهامت
ذات و کبر نفس و لر تفاع همت بود و نیکوترین سیرتی باشد پس گفته است که چون
تو ام سیرت بعد از افعال بود چنانکه گفته ام هیچ سعید بقی نشود چه به چه وقت
از کتاب غلبی را لیکت کند و چون چنین بود سعید همیشه مغبوط باشد و اگر چه به پستیها
که سیرت ناهم

که بر ناس سید بدو رسد از جهت آنکه هیچ آفت سعید را از سعادت خویش منتقل
 شوند کرد و در همه احوال برست و سیرت خویش باشد تا اینجا سخن حکیم است و چون
 گفتیم که سعادت انگاه حاصل آید که حبش از لذتی که در سیرت حکمت بود بهره یابد
 واجب نمود که بآن اقسام سیرتها و شرح لذتی که سعدارا باشد با این قواعد اضافت
 کنیم تا این باب تمام باشد در نوع خویش پس کوئیم سیرتها را اصناف خلق بحسب
 تصنیف است از جهت آنکه غایت افعال انسان سه نوع است اول سیرت لذت که
 غایت افعال نفس شهوی بود و دوم سیرت کرامت که غایت افعال نفس پوی
 سیرت حکمت که غایت افعال نفس عاقله بود و سیرت حکمت اشرف و اتم سیرتهاست
 و او شامل بود کرامت و لذت را اما کرامت و لذتی ذاتی نه عرضی بکلاف و تیر
 دیگر چه آنچه از حکیم صادر شود و جمله شرف و ممدوح باشد و از انحال انتقال کنند
 و چون هر کسی را لذت و ادراک مطلوب خویش بود پس لذت عادل و عدالت
 تواند بود و لذت حکیم در حکمت و چون نفس فاضل را غایت مطالب نیل فضایل
 پس حصول آن را لذت ترین چیز باشد پس سعادت لذت ترین چیز با بود و چون
 انتقال کنند ذاتی بود و اما لذت شهوت چون از تو تر سبب عین الم می شود
 پس عرضی بود و همچنین در کرامت و رآی این حکیم یعنی در سراطین چنانکه گفتیم
 است که هر چند سعادت الهی اشرف چیزهاست و سیرت او لذت ترین سیرتهاست
 از جهت آنکه فضیلت او بیکر سعادت خارجی است یا ج افند و الا ان شرف بود

ماند چون چنین بود صاحبش مانند فیضی شسته بود که فعل او ظاهر نشود اما اگر بطلع
بحقیقت آن شرف ممکن شود از اظهار آثارش لذت او لذتی تام و بالفعل باشد
و سرور او سرور حقیقی بود منزله از متوهم و متبر از ذلیل به زخارف و اباطیل و
در انحال محبت کمالی که در دل او راجع بود بحدش یقینی و عشق رسد و شک دارد
که سلطان عالمی را مستحق سلطان لطف و فرج کند تا با شرف اجزا خدمت اخلاص ابراز کند و در
مخروف بلذتی بود که دیگر حیوانا ترا در آن شرکت است چه آن لذت حسی باشد و در
نحوال و انتقال و لذت و اترو تعاقب نمودی بکمال و کرامت و تعاضی العلم و لذت عقلی
بمخالف این پس هر لذت عقلی ذاتی است حسی عرضی و یکسکه لذت حقیقی او را
مکروه باشد چگونه بدان مایل شود و تار یا است ذاتی فهم کند از یکی طالبان باشد
و همچنین تا بر خیر مطلق و فضیلت تام و خوف نیا بدش ط و در تالیخ آن صورت نمند و
حکما قدیم را مثلی بوده است که در هیچکدام مسا جدا از اثبات کردند و این است که
فروتن که موکل است بر دنیا می گوید که در دنیا حیرتی هست و شرعی هست و حیرت و شر
هر گویان هر سه را بشناسد چنانکه باید شناخت از من غلط باشد و بدو بدست مانند هر که
نشاند او را بکشم تباه ترین گشتنی و اینچنان بود که من او را بیکم بکشم تا از من
بلکه او را آهسته آهسته می کشم و در زمان دراز و اگر کسی در این مثل تامل کند بر معانی
مثالی گذشت تنبیه یا بدو اما شرح لذت سعادت گویم لذت دو نوع بود یکی فعلی و دیگر
افعالی لذت فعلی از قبیل سر اول از روی مجاز مانند لذت ذکر و در مبارک است و لذت

الفعالی مانند لذت اناست و لذت الفعالی سریع الزوال باشد چه از طرمان احوال
مختلف متغیر و متبدل شود و لذت فعلی ذاتی بود و از جهت امتناع اول از افعال متغیر
پس لذت حیوانی و حسی علی الاطلاق از قبل لذات الفعالی بود و حقیقت چه زوال را
بدان راه است و انقضای و تبدل بدان درآید و همان لذات بعینها در عالمی الهم با
و مکره شمرند و لذت سعادت مخالف است چه ذاتی است نه عرضی و عقلی است نه حسی و الهی
نه همی پس لذت فعلی بود و از آنجا گفته اند حکما که لذت محسوس جسم از نقصان به تمام شدن
و از چهار بی صحت و از لذت بفضیلت و حال این دو صنف لذت در هدایت و نهما
مختلف افتاده است اما لذات حسی در مبداء به نزدیک طبع منموجب بود و شوق بد
بحسب استیلا قوت حیوانی و در ترآید باشد و چون مآرست حال این افعال طبع روحانی
ناگاه بود که باند آس قوت مغزینت قبح را محسوس شمر و شوق را جمیل بپند و چون
نهایت رسد التذات مستغنی شود و نظر بصیرت زشتی و ضحیت از اظا هر کرد و اند و دوا
عقبش و نظر آرد پس از افعالی و بی شود و لذت عقلی مخالف این لذت بود و هم
مبداء و هم در سعادت و در بدایت طبع انرا که اهت و در و بصیر و ربانیت و
ثبات و مجاهدت بدست آید و بعد از حصول کشف حسن بهما و غرض فضل آن ظاهر
و لذتی که در اینه لذات بود روحی نماید و عاقبت محسوس و معانی و معانی
و از این جاست که مردم را در عنوان عمر بتادیب پدر و مادر احتیاج است
انرا این بیست شریعت بعد از آن به تهنید عهده و تقوی و طریقت بروی صحت

برین مرتبه رسد اگر لزوم آن سیرت را متعذرا سازد بر بسیاری که موافقت موجب سعادت
 بود و مخالفت آن محقق نشد سعادت تربیت یافته باشد و چون معلوم شد که لذت سعادت
 لذت فعلی است پس چنانکه لذت الهی تعلی باخذ و قبول دارد لذت فعلی را تعلی
 باعطاء و آوار بود و اینجا معلوم شود که سعادت مستلزم جود شود چه استعنا و لذت
 سعادت و رافقا بی فضیلت و اظهار رکعت بود چنانکه لذت صاحب خط نبکو
 و اظهار کنایت و غایت لذت صاحب الحان در مآرست آلت باشد و لذت
 انکه جود سعید بکرم ترین نفایس و شریف ترین رغایب بود یعنی در احوال غیر لذت
 او از زهر لذات بیشتر تواند بود و عجب آنست که این جود را که جود حقیقی است باطن
 نزلت و علوم رتبت حاجتی است ضد خاصیت جود مجازی چه اموال و اغراض
 به تبدیل ناقص شود و در آن موجب قات ذات و بدو نیستی و خاب و غایب باشد و
 و جود حقیقی چند آنکه نذر و تبذیر بیشتر افتد و زیادت و خاب بیشتر بود و از نقصان
 و زوال محفوظ تر ماند باز آنکه مواد جود مجازی در معرض حرق و غرق و تبذیر و تسلط
 اضا و اعداد و وزوان باشد و مواد جود حقیقی از تصرف حروف و فطرق
 اقات و تسلط حشا و اضا و ایمن و چون حال لذت سعادت معلوم شد الم
 و شقاوت که ضد لذت و درد و حسرت و ندامت بر ذوات چنین چیز که عی
 نیز هم از اینجا معلوم شود و حکم اختلاف است که سعادت مدوح باشد یا موعوم
 اصطلاح پس گفته است چیزی بای که در غایت فصل بود از مزاج شوال گفت بلکه
 چیز بای

چهره یای دیگر را مدح بدان توان گفت مثالش باری عز و عل و خیر حق که فیض ذات مقدس
 اوست چه مدح چهره یای دیگر با باضافت با حضرت او یا به القاف بحیرت تواند بود
 اما ذات و صفات او از مدح متعالی بود پس او را تحمید کنند نه چو سعادت
 قبل حضرت چه امر الهیت سزاوار تحمید بود و از مدح منزله و مردم را بسعادت یا
 بصفتی که مودعی سعادت بود مدح توان گفت تنها که بحالت که مقتضی سعادت بود
 مدح گویند پس معلوم شد که سعادت عین مدح است زایل مدح و الله اعلم بالصواب
قسم دوم در مقاصد و آن شملت بر دو فصل **فصل اول** در صد و هفت خلق
 و همان آنکه تغییر اخلاق ممکن است خلق ملکه بود نفس را مقتضی سهولت مد و فعلی از او
 احتیاج تفکری و رویتی و در حرکت نظری روشن شده است که از کیفیات نفسانی
 آنچه سرع الزوال بود از احوال خوانند و آنچه بطبی الزوال بود از املاک گویند پس
 پس ملکیقتی بود از کیفیات نفسانی و این ماهیت خلق است و اما ملکیت و یعنی سبب
 وجود و نفس را دو چیز باشد یکی طبیعت و دوم عادت اما طبیعت جهان بود که
 اصل مزاج شخصی جهان اقتضا کند که او مستعد حالی بود از احوال مانند کسی که کمتر
 بی بخت بخت فوت غرضی او کند یا کسی که لذت اندک آواری که بکوش او رسد بالذبح
 مگر و بی ضعف که بشود خوف و بدولی بر و غالب شود یا کسی که از اندک حرکتی
 که موجب عجب بود خنده بسیار بی تکلف بر و غلبه کند یا کسی که از کمتر سببی
 قبض و انده با فراخا بر و در آید و اما عادت چنان بود که در اول برت

و فکر اختیار کاری کرده باشد و بتکلف در آن شروع ننموده تا بمارت متواتر
و فرسودگی در آن با آن کار لطف گیرند و بعد از آن تمام سهولت بی رویت از او
می شود تا خلقی شود او را و قدر خلاف بوده است اندر آنکه خلق از خواص نفس حیوانی
یا نفس ناطقه را در استقامت او شریک است و همچنین خلاف کرده اند و آنکه خلق به
شخصی او را طبعی بود یعنی متمنع از زوال مانند حرارت انش یا غیر طبعی کرد و بی گفته اند
اخلاق طبعی باشد و بعضی با سبب دیگر حادث شود و مانند طبعی آن را رخ کرد
و قومی دیگر گفته اند همه اخلاق طبعی باشد و انتقال از آن ناممکن و جماعتی گفته اند هیچ
خلق به طبعی است و نه مخالف طبیعت بلکه مردم را چنان آفریده اند که هر خلقی که
خواهد میکرد یا باستانی یا بدشوار می آنچه از آن موافق اقتضا و مزاج بود چنانکه در
مذکور یاد کردیم باستانی و آنچه بر خلاف آن بود بدشوار می و سبب هر خلقی که بر
صنعتی از اصناف مردم غالب می شود در ابتدا آرد آردی بوده باشد و بعد آردت
مارت ملکه شده و از این سه مذهب حق مذهب آخر است چه بعبان مشاهده می
افند که کودکان و جوانان به پرورش و محالست کنانیکه بخلق موسوم اند و یا
بلاست افعال ایشان اتخلف فرامی گیرند هر چند پیشتر بخلق دیگر موصوف بوده اند و
اول و دوم مؤدی است به ابطال قوت تمیز و رویت و رفض انواع تأثیرات
سیاست و بطلان شرایع و دیانات و افعال نوع انسانی از تعلیم و تربیت با هر
بر حسب اقتضا و طبیعت خود میرند و مفضی شود بر دفع نظام و تعدد تعلیق و کذب و
ای فتنه

این قضیه بر سطح هر است و از رابا ب مذهب ان جمعی از حکما که معروف اند بر واتیان
گفته اند هر مردمان را در نظرت بطبعیت خیر آفریده اند و بحالست اشراق و عمارت مشروبات
و عدم تاویب و ذخیر از قوای جسمانی رسد که در حسن و قبح امور فکر نکنند و از هر طریق که
توانند بر غلب و شربی توکل نمایند تا بتدریج طبعیت بدی در ایشان راسخ شود و اگر
دیگر پیش از این که گفته مردم را از طبعیت غلی و وسخ طایع آفریده اند و کدورات عالم
در مد آن صرف کرده بدین سبب در اصل طبعیت شر در ایشان مذکور است و قبول خیر
بدرست تعلم و تادیب کنند و بعضی از این که در غایت شر باشند تا دیب اصلاح پذیرند
و بعضی که اصلاح پذیر باشند و اگر از ابتدا انشوب اهل خفیلست و اخبار نشین خیر شوند
و الا بر طبعیت اصلی بمانند و مذاب جالینوس است که بعضی مردمان طبع اهل خیرند و بعضی
بطبع اهل شر و باقی متوسط میان هر دو قابل هر دو حرف و این دو مذهب اول را
ابطال کرد بدین حجت که اگر همه مردمان در نظرت خیر باشند و به تقدیم بر استعمال میکنند
بغیر قوت استقامت شر را از خود کنند یا از غیر خود و اگر از خود کنند پس قوتی که در
ایشان بود تفضی شر بوده باشد و چون چنین بود طبع خیر نبوده باشد بلکه شر بود
باشند و اگر در ایشان هم قوت شر باشد و هم قوت خیر و لیکن قوت شر غالبی
بر قوت خیر هم لازم آید که شر بر طبع باشد و اما اگر شر از غیر خود استقامت میکنند
آن اخبار بر طبع شر را بر باشند پس همه مردمان طبع اجتناب نبوده باشند و همان
بغیرها و ابطال آنکه همه مردمان طبع شر را بر باشند استعمال کرد و چون این دود

البطل کردند ب خویش اثبات کرد و گفت که بعین و مشابهه می بینم که طبع بعضی
 افعضا خیر می کند و هیچ وجه از آن افعضا نمی کنند و ایشان اندک اند و طبع بعضی
 از مردمان افعضا در شری گویند و هیچ وجه قبول نمیکنند و ایشان بسیارند و باقی
 متوسط اند که بجا است اختیار خیر می شود و مخالط است از شر بر و حکیم در وسط طبع است کتاب
 اخلاق و در کتاب موقوفات گفته است که اکثر آری تا دیب و تعلیم اختیار شوند و هر
 این حکم علی الاطلاق نبود اما تکرار رواعط و تضایح و تواتر و تا دیب و تهذیب و
 مواظبت بسیارست پس ندیده هر آینه اثری بکنند پس طایفه باشد که هر چه زودتر
 قبول آداب کنند و اثر فضیلت بی محلت و در نیکی دل ایشان ظاهر شود و طایفه دیگر
 باشند که حرکت ایشان بسوی الشرام فضایل و تادیب و استقامت بطی تر بود و اما دلیل
 حکما را متاخر بر آنکه هیچ طبعی نیست آنست که گویند هر خلقی تغییر پذیرد و هیچ چیز از آنچه
 تغییر پذیرد طبعی نبود نتیجه دهد که هیچ خلقی طبعی نبود و این قیاس صحیح است بر صورت
 ضرب دوم از شکل اول مقدمه صغری به بیانی که گفته آمد از مشاهدات عیان و خوب
 تادیب احداث حسن شرایع که سیاست خدای تعالی است ظاهر است و مقدمه دیگری
 نیز نفس خود نیست چه همه کس ضرورت دانند که طبع آب را که متعین است است بسفل
 تغییر نتوان کرد و تا میل کند بجهتی دیگر و طبع آتش را از حراق نتوان کرد و آینه و در و دیگر
 طبعی برین مثال پس اگر خلقی طبعی بخدا بنا و دیب کودکان و تهذیب جوانان ^{افضل} فطری
 معاد است ایشان نفرمودندی و بر آن اقدام نمودندی و اگر کسی نظر اعتبار در احوال
 کودکان

کودکان و اخلاق ایشان تا مل کند علی الخصوص کودکانی را که بزرگی از طرفی بطرفی
برند این معنی او را روشن کرده و کودک در ابتدا نصرت بعضی طبیعت آنها کند چنانچه
رویت او بدان درجه رسیده باشد که احوال و ارادت خویش بکلیت و تدریج
کرد اند چنانکه دیگر اصناف که صاحب تیز فکر باشند تا آنچه قبیح شمرند مخفی دارند و تکلیف
آنچه مخفی دانند فرمایند و در کودکان ظاهر است که بعضی هستند آداب قبولند بآسانی
و بعضی بدشواری و بعضی با طبع از قبول آن متغیر بود و مقتضیات اغراض ایشان چون حیات
و وفات و سخا و صلت و خست و قسوت و رقت و دیگر احوال از ایشان حاصل
نشد و بعد از آن بعضی سهل الفیاء باشند و قبول اسذواء و آلات و بعضی العقب
و بعضی مکمل القبول و بعضی منتهی القبول با برخی خیر برآیند و برخی شر بر و بعضی متوسط و چون
مانده است احوال خلق بچنانکه هیچ صورت بصورتی مشابهت هیچ خلقی نیست
خلق یافته نشود و اگر اهل تادیب و سیاست کنند در نام هر کس بدست طبع او فرزند
همه غیر صالحی که مقتضای مزاج او بود و در اصل با آنچه عارض شده باشد اتفاق نماید
و در قیض و غضب و بعضی در جهل و شهوت و کروی و غیره و کروی مبتدا بکبر و لیکن مودب اول
همه جماعت را ناموس الهی بود علی العموم و مودب ثانی اهل تمیز و اذیان صحیح را از ایشان
حکمت بود علی الخصوص تا از آن مراتب بدرج کمال رسد پس واجب بود بر مادر و پدر
که فرزند را اول در قید ناموس آورند و با صاف سیاست و تادیهات اصلاح
عادات ایشان کنند چنانچه را که تخی ضرب و توبیخ باشند چیزی از این حسن بعد

حاجت در تدبیر ایشان لازم دانند و گوی را که بمواعنه خوب از کمالات
 و راجات با صلاح توان آورد این معانی در باب ایشان بتقدیم رسانند و علی کلمه
 ایشان را اجبارا و اختیارا بر آب ستوده و عادات پس ندیده بدر کنند تا اینرا
 ملکه کنند و چون بحال عقل رسد از غرات آن متع یا بند و برهان بر آنکه طریق
 و منافع مستقیم آن بوده است که ایشان را بر آن داشته اند بقل کنند و اگر مستعد گرامتی بزرگتر
 و سعادت پی خیر تر باشد با سانی بآن برسند انشاء الله و لی التوفیق من الله و یدوم
 و آنکه صناعات تهذیب اخلاق شریفترین صناعات و شرف هر صناعتی که تصدیر
 بود بر اصلاح جوهر موجودی از موجودات بحسب شرف انموجود تواند بود و درجات
 خویش و این قضیه است در عقل عقل ظاهر و مکتوف هر صناعت طلب که غرض از او
 اصلاح بدن انسانست شریفتر بود از صناعات و باعث که غرض از او استصلاح
 حیوانات مرده باشد و چون شریفترین موجودات این عالم نوع انسان است چنانکه
 در غلو فلفله مبرهن شده است و ما بفضل چهارم از قسم اول بدان اشارتی کردیم
 و وجود این نوع متعلق بقدرت خالق و صانع است جل اسم و عظم ذکره و تجوید وجود
 و احوال جوهرش موهن برای درویش و تدبیر و ارادت چنانکه بیان کردیم و چون
 کمال خیر در صد و فعل خاص او است از او بر تمام ترین وجهی و نشان او در تصور آن
 او چنانکه در باب یاد کرده آمد که اگر مصدر خاصیت خویش نباشد بر وجه اتم چون
 خرف و فعل افعال را شاید یا همچون گوشت و هیچ را و اظهار خاصیت آن که اقتضا

احد ارفاع خواص او کن از و تا و جو و ش بحال رسد خبر توسط این صنعت مروت
 نه بند پس صناعتی که مژده او بحال اشرف موجودات این عالم بود اشرف صنایع
 اهل عالم تواند بود و باید دانست که همچنانکه در اشخاص هر صنفی از اصناف حیوانات
 بل اصناف نامیات و جمادات تفاوتی فاضل است چه آب و دانه تاریکی با آب
 کوهن پالانی و تیغ هندی نیک با تیغ نرم آهن نیک خورده در یک سنگ شود
 آورد در اشخاص مردم تفاوت از آن بیشتر است بل هیچ نوع از انواع موجودات
 آن اختلاف و شباهت نیست که در این نوع چنانکه ان شاعر گفته است **پت**
 ولم ارسل الی الرجال تفاوت : لذي الجحش علف الواحد : اگر چه پنداشته است که
 مباحث می کند ولیکن بحقیقت مختصر بوده است چه در نوع انسان شخصی یافته شود که
 اشرف و افضل کاینات بود و توسط این صنعت میسر میشود که ادنی مراتب این
 را با علی مدارج رسانند بحسب استعداد و قدر صلاحیت او هر چند همه مردمان قابل
 نوع بحال تواند بود چنانکه گفته اند پس صناعتی که بدو اخص موجودات را اشرف کاینات
 توان کرد چه شریف صناعتی تواند بود این قدر در این باب کفایت بود تا کسی بخواهد
 اطلب کند و الله اعلم بالحقیقت **مصلحت** در حیرت **مصلحت** در حیرت
 که مکارم اخلاق عبارت از آن است و علم نفس مقرر شده است که نفس انسانی را قوت
 متباین است که باعتبار آن قوتها مصدر افعال و آثار مختلف می شود و مشارکت را او
 و چون یکی از آن قوتها بر دیگر آن غالب شود و دیگر آن مغلوب یا مفقود شود نمی

ناطقه که از انفس ملکی خوانند و آن مبداء فکر و تمیز و شوق و نظر در تحایق امور بود و
 دوم قوت غصبی که از انفس سیمی خوانند و آن مبداء غضب و دلیری و اقدام بر احوال
 و شوق تسلط و ترغیع و مزید جاه بود و سیم قوت شهوانی که از انفس لیمی خوانند و آن
 مبداء شهوت و طلب غذا و شوق لذت و باطل و شارب و مناج بود و چنانکه در قسم اول
 اشارتی باین قسم تقدیم افتاد پس عدد فضایل نفس بحسب اعداد این قوی تواند بود که
 هرگاه که حرکت نفس ناطقه با عدد آن بود در ذات خویش و شوق او با کتب معارف
 یقینی بود و به اینجه گمان برند که یقینی است بحقیقت چهل نفس بود از آن حرکت فضیلت علم
 حادث شود و به تبعیت فضیلت حکمت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس سیمی با عدد آن بود
 و انقباض و انقباض نفس عاقله را و قضا کند بر آنچه نفس عاقله قضا او شود و هیچ بی وقت نخواهد
 از حد نماید در احوال خویش نفس از آن حرکت فضیلت حکم حادث شود و فضیلت
 شجاعت بطبعیت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس لیمی با عدد آن بود و طبع غلبه نماید
 نفس عاقله را و انقباض کند بر آنچه نفس عاقله قضا و ضیاع و انقباض مواد خویش می نماید
 او کند از آن حرکت فضیلت عفت حادث شود و فضیلت سخا به تبعیت لازم آید و چون
 این سه خصلت فضیلت حاصل شود و هر سه با یکدیگر متماز و متسالم شوند از ترکیب هر سه حالتی
 متشابه حادث گردد که گمان و تمام آن فضایل بآن بود و از اخلاص عدالت خوانند
 از این جهت است که اجماع و اتفاق جمعی حکما متقدم و متاخر حال است بر آنکه اخلاص
 فضایل چهار است حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و چنانکه مستحق مدح و مستحق مذمت
 و متعارف است

و مضافت نشود الا پس که از این چهار یا به چهار چک فی نیز که بشف نسب و نیز که از
دو دمان فخر کس نه مرجع با آن بود که بعضی از آنها و اسلاف ایشان باین مضایل
موصوف بوده اند و اگر کسی بر حقوق و تعلب یا بکثرت مال مباحات کند اهل عقل را
برو انکار رسد و بعباری دیگر پس از این گفته آمد که نفس را دو قوتست یکی ادرک
بذات موجود تحریک بالآیات و هر یکی از این دو منسحب شود بدو عجز اما قوت ادرک بقوت
نظری و محلی و اما قوت تحریک بقوت وقع یعنی محسوس و قوت جذب یعنی شهوی پس بدین
قوی چهار شئند و چون تصرف هر یک در موضوعات خویش بر وجه اعتدال بود چنانکه با
و چند آنکه آید بی افراط و تفریط فیصلتی حادث شود پس مضایل نیز چهار بوده باشد
از تذبذب قوت نظری و آن حکمت بود و دوم از تذبذب قوت عملی و آن عاقل بود
و سیم از تذبذب قوت غرضی و آن شجاعت بود و چهارم از تذبذب قوت شهوی
و آن غفّت بود چنانکه محال قوت عملی آن بود که تصرفات او در آنچه تعلّق بعمل دارد
ازین جهت حصول محکّلات موقوف بود بر حصول ترفیضات و دیگر چنانکه در اعتدال
اول گفته آمد و از اینجا اشکالی وارد است و آن است که حکمت را قسمت کردیم نظری
و عملی حکمت عملی را به صنف که یکی از آن مشتمل است بر فضایل چهار گانه که یکی از
حکمت پس نفس حکمتی باشد از اقسام حکمت و این قسمه مدخول بود و قیاس این
اشکال است که بچنانکه عمل را تعلّقی است بنظر و بدین سبب و اقسام علوم
فلسفی که مقصور بود بر علم با موری که وجود آن تعلّق بتصرف عالم دارد و موسوم شد

است تجسم علمی نظراً نیز تعلیمی است بعمل چه نظر از اموری بود که وجود آن تعلی بر تصرف
 ناظر دارد پس از این جهت تحصیل اصل حکمت قسمی از اقسام حکمت علمی آید تا چنانکه عدد
 بود با آنکه مراد از حکمت در این مقام استعمال عقل علی باشد چنانکه باید و از آنجا
 حکمت علمی نیز خوانند و بسبب اختلاف اعتبار اختلاف از سمت زایل شود و حکمت
 و هر یکی از این فضایل مقتضای استحقاق مدح حسب فضیلت بشرط تقدیمی که از اولویت
 چه مادام که اثر آن فضیلت هم در ذات او بود و تنها و بغیر او سرایت نکند موجب استحقاق
 مدح نشود مثلاً صاحب سخاوت را که سخاوت او از او تعدی نکند بغیر او مستحق
 خوانند نه بخاطر صاحب شجاعت را چون بدین صفت بود و غیر او خوانند نه شجاع
 و صاحب حکمت را مستحق خوانند حکم تا چون فضیلت عام شود و اثرش بر شریک آن
 هر آینه بسبب خوف و رجا و دیگران گردد پس صاحب رجا بود و شجاعت بسبب خوف بود
 اما در دنیا چه این دو فضیلت تعلقی بنفس حیوانی فایده دارند و علم هم بسبب رجا بود و هم
 بسبب خوف هم در دنیا و هم در آخرت چه این فضیلت تعلقی بنفس ملک باقی دارد و چون
 رجا و همت که بسبب سیادت و احترام باشد حاصل آید مدح لازم شود و در روم این
 فضایل گفته اند که حکمت آنست که معرفت هر چه هست وجود دارد حاصل شود و چون موجود است
 یا الهی است یا انسانی بر حکمت و نوع بود یکی دانستی و دیگر کردنی یعنی نظری و عملی و شجاعت
 آنست که نفس غضبی نفس ناطقه را انقباض نماید تا در امور هولناک مضطرب نشود
 و اقدام بر حسب رای او کند تا هم فعلی که تمجیل بود و هم صبری که ثناء محمود باشد

باشد و غفلت است که شهوت مطیع نفس ناطقه باشد تا به تصرفات او بجا آید
 رای او بود و اثر حیرت در او ظاهر شود و از تعید هوای نفس و استقام لذات
 فارغ ماند و عدالت است که این همه قوتها با یکدیگر اتفاق کند و قوه و میزور را
 امثال نمایند تا اختلاف هواها و تجارب قوتها محسوس شود و در طریقت نیکی
 انصاف و انتصاف در او ظاهر شود و وَلِكُلِّ عِلْمٍ فَضْلٌ جِهَانِم در نوعی که در حقیقت
 فضایل باشد و در حقیقت هر یکی از این اجناس چهار گانه انواع نامحسوس بود و اما آنچه
 مشهور است یا ندانیم اما انواعی که در حقیقت جنس حکمت است است اَوَّلُ ذَکَاةٍ
سَرْعَتِ فِہِم سَیِّفَ صَفَا دِہِنِ چھا دم سهولت تعلم پنجم حسن تعقل ششم حفظ
 تذکر اما ذکان آن بود که از کثرت فراوانت مقدمات غیر سرعت امتاح قضایا و سهولت
 استخراج نتایج مکه شود بر مثال برقی که بدینست اما سرعت فہم آن بود که نفس را سحر
 از مزومات بلو از مملکت شده باشد تا در آن بغض کلشی محتاج نشود و اما صفاء
 دہن آن بود که نفس را استعدا و اسخراج مطلوب بی اضطراب و تشویش که بر
 طاری کرد و محل آید و اما سهولت تعلم آن بود که نفس حدی است آب کند نظر
 تا بی حرافت نظر متفرق بجلالت خویش توجه بطلو میکند و اما حسن تعقل آن بود
 که در بحث و استکشاف از هر حقیقی حد و معنای که باید نگاه دارد تا نه اجمال
 و اضنی کرده باشد و نه اعتبار خارجی و اما حفظ آن بود که صورتها را که عقل با قوام
 بقوت تفکر یا تحیل مخلص و مستخلص گردانده باشد بیک نگاه دارد و ضبط کند و اما تذکر

آن بود که نفس را ملایمت نمود و محفوظه بهر وقت که خواهد با سانی دست دهد از جهت
 ملکه که کتاب کرده باشد و اما انواعی که در تحت جنس شجاعت یازده نوع است
 اول که نفس و دوم سجدت سیم بند همتی و چهارم ثبات و پنجم علم و ششم سکون
 و هفتم شهادت و هشتم تحمل و نهم تواضع و دهم حمیت و یازدهم قوت اما که نفس را
 که نفس بکرات و هوان مبالغت نکند و بهار و عدلش التفات نماید بلکه بر احوال
 امور ملایم و غیر ملایم قادر باشد و اما تجرد آن بود که نفس واقف باشد به ثبات
 خویش تا در حالت خوف و حرج برود و در بناید و حرکات نامنظم از او صادر نشود
 و اما بلند همتی آن بود که نفس را طلب جمیل سعادت و شقاوت این جهانی در چشم
 و بدان استوار و محجرت نماید تا بجدی که از زهول مرتکب تیر بکند و اما ثبات
 آن بود که نفس امارت مقاومت الایم و شداید سفر شده باشد تا از عارض شدن
 این گسسته نشود و اما علم آن بود که نفس را طایفه ای حاصل شود که غضب با سانی محرک را و
 کرد و اگر که و بی بدور شد و غضب نیاید و اما سکون آن بود که در حضرات یا در جراتها
 که بهت محافظت حرمت یا در این دفع شریعت لازم شود و غفلت و سبکباری نماید
 و این را عدم طش نیز گویند اما شهادت آن بود که نفس حریص گردد و بر اقدای امور
 عظام از جهت توقع ذکر جمیل و اما تحمل آن بود که نفس آلات بدنی را فرسوده گرداند
 و در احوال از جهت کتاب امور پسندیده و اما تواضع آن بود که خود را از مرتبه
 شمر و برکند که در جاه از او نازلتر باشند و اما حمیت آن بود که در محافظت

باجزمت از جنه بائی که یافت از آن جنه واجب بود تا و ان نماید و اما وقت آن
بود که نفس از مشاهد تالم انباشه جنس متأثر شود بی اضطرابی که در افعال او حادث گردد
و اما انواعی که در تحت جنس غفلت است دو آنزده است اول جفا دوم لغو سوم غم
هدی و چهارم مساملت پنجم غت ششم صبر هفتم غفلت هشتم وقار نهم ورع دهم
اشطام یازدهم خیریت دوازدهم سخا آنها اخصاف نفس باشد در وقت اشتغال
از کتاب قبح بکشت احراز از استحقاق ندرت و آثارش انقیاد نفس بود اموریرا که
حادث شود از طریق برع و انزاد داشت نیز خوانند و اما حسن هدی آن بود که نفس
بتخیل خویش بکلیت و مستوده رغبتی صادق حادث شود و اما مساملت آن بود که نفس
مایل نماید در وقت تنازع لرایی مختلفه و احوال متباینه از سر قدرت و بلکه که
اضطرار بر ابدان تطرق بنود و اما غت آن بود که نفس کن شود در وقت حرکت
شهوت و مالک زمام خویش بود و اما صبر آن که نفس مقاومت کند با هوا آنها
لذات قبح از او صادر نشود و اما قناعت آن بود که نفس آن فرا گیرد امور ماکل
مثرب و مناکج و ملایس و غیر آن و رضا دهد بدانکه سد خلل کند از هر جنس کن
الغاف او آنها و وقار آن بود که در وقتیکه منبعث باشد بسوی مطالب آرزو
تا از مشتاب زدگی مجاوزت حد از او صادر نشود و بشرط آنکه مطلوب فوت نکند
ورع آن بود که نفس ملازمت نماید بر اعمال نیکو و افعال پسندیده و تصور فرود بردن
را ندهد و اما اشطام آن بود که نفس التقیر و ترتیب امور بر وجه وجوب و مصلح

نگاه داشتن مکنه شود و اما حیرت آن بود که نفس ممکن شود از کتاب امان از وجود
 مکاتب جمیده و در وجه مصارف محسوده و امتناع نابذ از کتاب
 از وجود مکاتب و غیره و اما سخنان بود که اتفاق اموال و دیگر مقنیات بر او سهل
 بود تا چنانکه باید و چند آنکه شاید به سبب استخفاف میرساند و سخا نوعیت که در تحت
 انواع بسیار است و تخصیص بعضی از آن این است و الله اعلم بالصواب انواع
 فضایل که در تحت جنس سخا است و آن هشت بود اول کرم و دوم انبساط سیم سخا
 مروت چشم نبل ششم مواسات هفتم سماعت هشتم سخاوت نهم سخاوت دهم سخاوت
 بر نفس خود سهل نماید اتفاق بسیار در امور بی که نفع آن عام بود و قدش بر کرم
 بر وجهی که نصیحت است و اما آنچه آن بود که بر نفس آن باشد از سر باسج که نجاست
 او تعلق داشته بود بر خود آسین و بذل کردن در وجه کسی که استحقاق آن او را نداشت
 بود و اما عفو آن بود که بر نفس آن بود ترک مجازات ببدی یا طلب مکارات
 به نیکی یا حصول ممکن از آن و قدرت بر آن و اما مروت آن بود که نفس را بر غنی
 صادق بود بر تکی و زینت افادوت و بذل مالا بدور یا دست بر آن و اما نبل
 بود که نفس را ترجیح نماید بکار نیت افعال پسندیده و مدارات بر سر ستوده و اما
 مواسات معانیت باران و دوستی و محبت بود و در محبت و شرکت دادن
 ایشان را با خود و در وقت و مال و اما سماعت بذل کردن بعضی باشد بدل خوبی از چیزها
 که وجیب نبود بذل آن و اما سماعت ترک کردن بعضی بود از چیزهایی که وجیب نبود

توکل آن از طریق خستیار و اما آنانی که در تحت جنس عدالت و آرزو است
اول صلوات دوم الفت سیر و فنا چهارم محبت پنجم صدقه ششم مکافات هفتم
شکر هشتم حسن رضا نهم توبه دهم تسلیم یازدهم توکل دوازدهم عبادت
اما صلوات محبت صادق بود که باعث شود بر اتهام جللی سبب فراغت صدف و ایشا
رسا بندن هر چیز که ممکن باشد با و اما الفت آن بود که رایها و اعتقادات گردی
در معاونت بلکه یک جهت تدریجی متحقق شوند و اما فنا آن بود که از الزام طریق
موانع و معاونت بجا و زجایز شود و اما شفقت آن بود که از صافی غیر عالم
که کسی رسد شکر بود و همت بر ازاله آن مقصود آرد و اما صلوات هم آن بود که
خویش و دوست همان را با خود در ضیارت دنیا و دنیا شکر دهد و اما مکافات آن
بود که حسنی را که با او کنند با نذر آن تازیانه از آن مقابل کند و در راسته
از آن اما حسن شکر آن بود که داو و سندن در معاملات بروجه اعتدال کند
چنانکه موافق طایع دیگر آن افتد و اما حسن رضا آن بود حقوق دیگر آن که بر وجه مجاز
بی گذارد از دست و نداشت خالی باشد و اما توبه آن بود که طلب سودت الفا و
اهل فضل باشد بخوش روی و نیکو سخن و دیگر خبری که مستعدی این معنی بود و اما تسلیم
بود که فعلی که تعلقی بیاری سبحانه و تعالی داشته باشد یا یک نی که برایش آن تعارض
جایز نبود رضا دهد و بخوش منشی و تازه روی از اطمینان ناید و اگر چه موافق طایع بود
و اما توکل آن بود که در کارهای که حواله آن با قدرت و کفایت بشری نبود و آری

در رؤیت خلق را در آن مجال تصرفی صورت نمیدوزد با دست و نقصان تعجیل و تأخیر
 غلبه و بخلاف آنچه باشد میل کند و اما عبادت آن بود که تعظیم و تعجیل ضائق خوب و عیال
 و غیر آن حضرت او چون ملائکه و انبیاء و اولیاء علیهم السلام و طاعت و متابعت ایشان
 را و انقیاد و اوامر و نواهی صاحب شریعت بلکه کند و تقوی را که مکمل و ششم این معانی بود
 شمار و ثانی و در آن است که انواع فضایل و ترکیب بعضی با بعضی فضیلتها
 بی انداز و تصور توان کرد که بعضی را نامی خاص بود و بعضی را بنود و کلیه و جمیع
فصل پنجم در صراحت و این اجناس که اصناف رذایل بود چون فضایل و در چهار
 جنس محسوس است اعدا و آن که اجناس رذایل بود در بابی النظر هم چهار تواند
 بود و آن حمل باشد که ضد حکمت و صحن که ضد شجاعت و شره که ضد عفیفیت و جور
 که ضد عدالت است و اما حسب نظر مستقی و بحث مستوفی هر فضیلتی را حسبیت که چون از
 حد تجاوز نماید چون در طرف غلو و چه در طرف فقیر بر ذیلتی او اکتفا بل هر قید
 که در تحدید فضیلتی معتبر بود چون ایهال کنسی یا هر قید که نامعتبر بود چون رعایت
 کنسی ندان فضیلت رذیلت کرد پس هر فضیلتی بناسبت و طبعی است و رذایل که باز آید
 او باشد بزمکرت اطراف مانند مرکز و دایره تا همچنانکه بر سطح دایره یک نقطه که مرکز
 دورترین نقطه است از محیط و دیگر نقطه که اعدا و آن در صدد دنیا بد از حوائج چه
 وجه داخل محیط هر یک در جایی که باشد محیط نزدیکتر باشد از مرکز همچنین فضیلت را
 نیز صحتی بود که آن حد از رذایل در غایت بود باشد و انحراف از آن حد در
 جهته و جانب

جهت و جایگاه باشد موجب ضرب بود بر ذیل و این است مراد حکما از آنچه گویند
 فصلیت در وسط بود و ردایلی بر اطراف پس از این روی باز هر فصلیتی ردایلی
 نامتأیی باشد چه در وسط محدود بود و اطراف نامحدود و ملازم فصلیت مانند حرکت
 بود بر خط مستقیم و از کتاب ردایت مانند انحراف از آن خط و ظاهر است که میان
 خط مستقیم و این می تواند بود و خطها نامستقیم نامتأیی تواند بود همچنین است حکمت در
 سلوک طریق خدا فصلیت جز بر یک نوع صورت نمند و انحراف از آن منتهی نامحدود
 و از این جهت باشد صعبی که در الزام طرف ضعیل واقع باشد و آنچه در بعضی اشارات
 نوامیس آمده است که مراد خدای از موی بار یکتر و از شمشیر تیز تر بود از این منتهی
 و جو در وسط یعنی در میان اطراف نامتأیی معتد بود و چه تنگ بدان بعد از وجود معتد
 و بد آنچه حکما گفته اند اصابت نقطه الحدف اعسر من العدول عنها و لزوم
 الصواب بعد ذلك حتی لا یخطئها اعسر و اصعب همین معنی خواهد شد
 و باید دانست که وسط بر معنی اعتبار کنند یکی آنچه فی نفسه وسط بود میان دو چیز مانند
 چمدن که وسط بود میان دو گوش و انحراف از آن لزوم است محال باشد و دیگر
 آنچه وسط بود باضافت مانند اعتدالات فوجی و شخی به نزدیک اقطاب و اعتبار وسط این
 علم هم از این قبل باشد و از اینجاست که شرائط هر فصلیتی بحسب شخصی مختلف شود و چنانکه
 اضلال و احوال و لرزنده و غیر آن هم اختلافی لازم آید و باز هر فصلیتی از تفصیل
 هر شخصی معین ردایلی نامتأیی باشد چنانکه نفی پس ردایلی شخصی در حد و عدد شود

آورد و از این بسبب است که دو ایستاده سرست بسیار است و دو ایستاده تیر اندک و لیکن
 صحرایین اشخاص و اعداد بر صاحب صنعت نیست چه بر صاحب صناعت اعطاء اصول
 و قوانین بودند و اعداد جزویات چنانکه در و در که راقا فوننی بود و در تصور در و
 انگشتری که تهرستان قانون اشخاص نامناهی از این دو نوع و در عمل توانمند آورد و در
 موضع صحت الموضوع را آنچه مادی معین و مقدار معین و تقدیر احتیاجی که باشد اقتضا کند
 رعایت بقدر تقسیم رسانند و واجب نبود که تصور کنند اعداد آورده و انگشتر بهیچگونگی
 در وجود توان آورد و اعداد و فدی که در طریق صناعت افتد و چون انحراف افتد
 راجع با دو نوع است یکی آنچه از بی وزنی و در طرف افراط لازم آید و دیگر آنچه از بی
 و طرف تقریب لازم آید پس بازاء تقریب یعنی در جنب زوئیت باشد که آن تقریب
 بود و آن دور زوئیت و در طرف و چون بیان کرده اند که اجناس فضایل چهار است
 اجناس رذایل شش باشد و از آن بازاء حکمت و آن سفید بود و پهل و دو بازار
 شجاعت و آن تهور بود و حسین و بازاء عفت و آن شره بود و محمود و شجاعت و
 بازاء عدالت و آن ظلم باشد و الظلام اما شره و آن در طرف افراط است که استعمال
 منکری بود در آنچه واجب نبود یا زیادت بر آنچه مقدار واجب بود و بعضی از
 گزیننی خوانند و اما پهل و آن در طرف تقریب است تحصیل این قوت بود با رادت نازد
 غفلت و اما تهور و آن در طرف افراط است اقدام بود بر آنچه اقدام کردن بر آن حسیل نباشد
 و اما حسین و آن در طرف تقریب است حذر بود از چیزی که حذر از آن محذور نبود و اما

شده و آن طرف افراط است و لوع باشد بر لذات زیادت از مقدار وجهی با
 محمود و شئو و آن در طرف تقریبا است لیکن بود از حرکت و طلب لذات فرد
 که شرح غفل و طلب اقدام بر آن رخصت داده باشد از روی ایشان در راه نصیحت
 خلقت و انانیت و آن در طرف افراط است تحصیل اسباب معاش بود از وجه ذمیمه
 و اما انانیت و آن در طرف تقریبا است لیکن و او را طلب اسباب معاش بود از
 و نه آن و انانیت و نمودن در فرا گرفتن آن کی استحقاق بلکه بطریق مذلت و سبب آنکه
 و وجه توصل با موالات و اقوات و غیر آن بسیار است ظالم و خاین همیشه بسیار با
 و متظلم کم سرمایه و عادل متوسط حال و هم برین سیاق در انواعی که تحت این
 فضایل باشند اعتبار باید کرد تا بعد در هر نوعی و در ذیل معلوم شود یکی در طرف افراط
 و دیگر در جانب تقریبا و تواند بود که هر یکی را از آن انواع و اصناف در هر نوعی
 معین وضع نکرده باشند اما چون معنی در تصور آید از عبارت فراغتی حاصل آید
 چه عبارت برای توصل معنی بکار دارند و اما از جهت مثال پنج بازاء نوعی چند
 لازم آید یا گوئیم تا دیگران بر آن قیاس کنند گوئیم از انواع حکمت نوعی بر سر
 و کلام و سرعت و فهم و صفاد و بین و سهولت تعلم و حسن تفعل و محظ و تذکر و انانیت
 و بود میان خبث و تفاوت خبث در جانب افراط و بلاوت در جانب تقریبا
 بلاوت انحرافیم که از سبای خست یار بود نه از سبای عدم خلقت و اما سرعت و فهم
 بود میان سرعت یعنی که بر سبیل اختطاف افتد بی احکام فهم و انانیتی که در ناخیر

نفهم می کند شود و اما صفات ذمه و وسط بود میان غفلی که در نفس عادت شود تا باب آن
 در استنباط نتایج تا خیر افتد و میان التماسی که بسبب مجاوزت مقدار از مطلوب باز
 و اما سهولت تعلم واسطه بود میان مبادرتی که استنبات صور را بحال ندهد و میان تصحیح
 به تعذر مودی بود و اما حسن تعقل واسطه بود میان صرف فکر با دراکت چیزی که تعقل
 مطلوب را ندهد باشد و میان مقصوف که از تعقل تاجی مطلوب و اما مخط و اسطه بود میان
 عنایتی را بدیضه آنچه بضبطش بی فایده بود و میان غفلی از استنبات صور که مودی
 با عرض از آنچه حفظش مهم باشد و اما تذکره واسطه بود میان فرط استواری که نقصان
 تصنیع روزگار و کمالات است کند و میان نسیانی که رزاهان آنچه مراعات آن را
 بود لازم آید تا بهرین نسق در انواع دیگر اجناس می باید گفت و باشد که بعضی بر دلا
 نامی مشهور بود چنانکه وقاحت که دو طرف فضیلت حیواند و اسراف و بخل
 که دو طرف فضیلت سخا اند و تکبر و تذلل که دو طرف فضیلت تواضع اند و فسق و تقوی
 که دو طرف فضیلت عبادت اند و باشد که فضیلتی باضافه واسطه وجودی بود
 مانند سخاوت و شجاعت و طرف افراطش بر بعضی باطن نظر آن ملتبس شود و میان آن
 رذیلت و نفس فضیلت فرقی نکند تا چند آنچه اسراف و تنور شتر بند کمان شد
 که فضیلت کاملتر است و در طرف نظر لطیف این اشتباه نیست چنانکه در بخل و جبن چه
 صرف عذبی است و مبالغت و وجود و عدم سخت ظاهر است و در فضیلتی که باضافت
 با واسطه عذبی بود عکس این حکم افتد مثلاً در تواضع و حلم طرف افراطش ملتبس شود
 و طرف

و طرف تفریط که وجودی بود التماس نیارود و در فضیلتی که بفضل مجاری در یکطرف مرسوم
نباشد مانند عدالت هر دو طرف واضح بود این است همان اصناف رذایل بر اجمال
و از بعضی از این اصناف انواع امر از نفس امارت شود چنانکه بعد از این شرح
است باب و علامات و علایجات آن داده ابد اَشْهَاءُ اَفْلَحَ عَالِي

و فرقی میان فضایل و آنچه فضایل بود از احوال پیش از این در بابی که برسان خیر است
مضمون بود یا در کلام که موجب سعادت تکمیل قوی ناقص است و بیان کردیم که تکمیل
قوی به تحصیل فضایل چهارگانه تمشی شود پس موجب سعادت اجناس فضایل چهارگانه
بود و آن انواعی که در تحت این اجناس باشد و سعادت بود که ذات او مجموع این
صفات بود و چون بکمال جنس این فضایل اتفاق بعوت نظری دارد و آن حکمت است پس
تعلی بعمل دارد پس طهر اما حکمت نفس ناطقه بود و مظهر آثار حس است باقی این
و چون اضافی صادر میشود از مردم شبیه بافعال اهل فضایل و در تیز میان فضیلت و آنچه
نفسیست بود بمعرفت حقیقت هر فعلی و تمیز میان آنچه مبداء آن فضیلتی بود و آنچه
آن حالتی دیگر باشد غیر فضیلت است پس در این فصل این معنی شرح بیان کنیم
اما در حکمت جماعتی باشد که مسائل علوم را جمع و حفظ کنند و در انشای محاوره و مناظره
همان هر نکته از نکات حقایق که بطریق تقلید و تلقین فرا گرفته باشند بر وجهی که گویند
که شمعان قیاس نمایند و بر خود عزم و محال فضل آنکس که آهنگی دهند اما در حقیقت نوع
نفس و بر بعضی که مراد حکمت بود و در خایران منفق بود و خلاصه عقاید و محال معانی

تشکله و جرت بود مثل ایشان در غیر علوم مثل بعضی حیوانات بود و در محاکم اشغال
 انسانی و مثل کودکان در شبه نمودن بباغیان پس اما این جماعت و امثال ایشان
 شبه بود با آنکه در رحله اول از جهت آنکه مصدر حکمت نفس است اطلاع بر این جنبه باشد که
 افند و همچنین عمل اغما ساز شود از کسائی که عقیف النفس شدند مانند جماعتی که از
 شهوات و لذات دنیا و مایع اعراض نمایند یا بجهت اشتغال چندی هم از این جنبه در میان
 و زیادت از آن در مقدار هم در عاجل دنیا یا در اجل آخرت و یا بسبب آنکه از احسان
 بعضی آنان اجناس فی الضیاع بوده باشد و ذوق ان در نیافته و از زمانه و بجز
 غافل مانده مانند بعضی ابا کی محروم و کوهها و پاهای آنها و روستاها که از شهرها دور
 افتاده باشند و یا بسبب آنکه از تناول و ادا مان عروق و ادویه ایشان با
 تنگ شده باشند طالت و کلات نجاست و الت راه یافته و یا بسبب خود شوش
 و نقصان خلقی که در مبداء حضرت یا از جهت اختلال ترکیب بر نیت حادث شده باشد
 و یا بسبب استنشاق بخونی که از تناول ان توقع دارند مانند خوف الالم و امر ان
 که از لواحق افراط و مروت بود و یا بسبب مافی دیگر از موانع چه عمل اغما از این
 و امثال ایشان صادر شود بی آنکه ذوات ایشان بصفت عفت موصوف بود و عقیف
 بحقیقت آنکه بود که مصدر عفت نگاه دارد و باعث او برایشان نیست آن بود
 که تربت قوت شهواتی که بقاع شخصی و نوع انسانی فی وجود ان ممنوع است است که این
 صلیت تعلیل باشد فی ثابری غیر شخصی دیگر چون جزب بیتی یا وضع ضری و بعد از تعلیم این کتاب

برتناول اهرضنی از نشیمنات بقدر حاجت چنانکه باید و چنانکه باید بروحی که مصلحت
اتصاف کند اقدام نماید و همچنین عمل اینجا صادر شود از کسی که سخاوتمند و تحقیق از ایشان
مستغنی باشد مانند کسی که مال بزرگ ندارد و طلب هیچ از مشهورات یا چه برآورد یا
یا بطبع مزید جاه و قربت پادشاه یا در طریق دفع ضرر از نفس و مال و عرض و احترام یا
ایشان کنند بر کسی که نسبت استحقاق موسوم نباشند چون اهل شریک و یک یک دیگر چون
و مضاحک و با انواع منتهیات مشهور باشد و یا بزرگ از جهت توقع زیادت کنند
و این فعل مانند افعال تجار و اهل مباحث بود و بسبب بزرگ اموال در اقبال این
و صد و اعمال اینجا از ایشان آن بود که بعضی بطبع لاف زدند و برینا بعضی
بطبع حرص و شرف مبتلا باشند و بعضی بطبع لاف زدند و برینا بعضی بطبع
طلبان و تجارت و گردآوری باشند که بزرگ ایشان بر پسند پذیر بود و بطلان
موقوف بود بقدر مال و این حال بیشتر دارند از آنرا افتد و با کسی که از توکل صحت
جمع بی خبر باشند چه مال را داخل صعب بود و مخیر سهل و حکما در تحریل این معنی صد
مردی که سبکی کران بر گردانی تند بخت بر و در اینجا فرو گذار و با شهادت آورده اند
چون کسب در دوشو آری چون برون سنگ کران است بر فراز کوه و خرچ در آسانی فرو
چون گذشتن آن سنگ بسوی نیش و احتیاج بال ضروری است و در تپه عیش و نافع
و از آنها حکمت و خفیت و کتابان از وجوه ستوده متعنه چه حکما بجهل اندک است
و ساکن در طرق آن بر احوار و ثوکر اما بر غیر احوار که مبالغت بکن که کیفیت کتابان

و بدین بپیشتر که یک بجرت تجلی باشند در مال ناقص خط افتد و از بخت و روزگار
شکایت نمایند و ادا ایشان که از وجوه خیانات و طرق ماستوده جمیع مال
کنند فراخ دست و خوش عیش و مغبوط و محو و عوام باشند لیکن مثال بر آن است
از ملکت و زناست غرض از آن اعتراض و احتراز و از سرخ خیانات و سرقاب و تجرب
از ظلم ایضا و فزاید و تنزه از آنچه مستعدی ضعیف و لوم و عار باشد چون خدمت
انمار و قیادت بخار و در هیچ متاعها نیست بر اغنیاء و ملوک و سعادت ایشان در
نوحش و قباچ و تخمین شلایع و فضایل و حبس میل طبایع ایشان و تحفه بردن و غیر
و سعایت و ناهمی و غیبت و دیگر انواع شر و فساد که طلاب مال از کتاب گفته اند
کنند بر صنعت و راحتی که در عوض آن افعال بد و خواهر بسیار پس بخت را
ملاکت کند و نه از رک و دشواری روزگار شکایت نماید و نه نیز بر چنین متمولان و منعمان
حد برود و لیکن سخی بجهت آنکس بود که بذل مال بفریضی دیگر جز آنکه سخاوت است از لذت
جمیلت مشوب نکرده اند و اگر نظر او بر نفع غیر افتد با لغرض و بقصد ثانی بود تا
اولی که جو او محض است نشسته نموده باشد و کمال حقیقی حاصل کرده و همچنین عملی شده
بشعاعت صادر شود از بعضی همان که شجاعت در ایشان موجود نبود مانند
کسی که بر مباشرت در حروب و رکوب اموال و خطر اقدام نمایند در طلب مالی یا
یک یا چند دیگر از انواع رعایب که همان ممکن نبود چه باعث برین اقدام طمع
شده باشد و طبع ضعیف است و مشابرت و مبتات بر امثال این احوال نه از فرط
تجارت

شجاعت بود بلکه از غایط حرص و همت بود چنانچه شریف را در معرض خطر نهادن
 در بریکار عظیم اقدام نمودن در طلب مال یا چیزی که جاد بجزای مال بود نهایت حساست
 همت و رکاکت طبع تواند بود و بسیار بود که عیارش مکان با اعضاء و شجاعان
 مشابَهت نمایند با آنکه دورترین همه خلق باشند از فضل و فضیلت با آنکه که اعراض
 شهوات و صبر بر عقوبات سلطان از ضرب سیات و قطع اعضا و اصناف جراحت
 و نکابت که انزال انیام نبود از ایشان صادر شود و باشند که باضا نهایت الصبر بر بند
 و دست و پای بریدن و چشم کردن و انواع عذاب و نکال و شکنجه و صلب قتل رضا
 دهند تا اسم و ذکر در میان توحی انبیا چنانچه شکر کا خویشی که در سویی خستار و خستار
 فضیلت مانند ایشان باشند باقی و شایع گردانند و همچنین شجاعت نماید کسی که از
 قوم و غیرت یا از خوف سلطان یا از سقوط جاه محترز باشد و یا کسی که بار باطن
 اتفاق بر او آرد و طفر یافته باشد یا تقبی که از کفر آرا آن عادت در کمال او راسخ
 و عدم معرفتی که مواضع اتفاقات او را حاصل باشد موجب سعادت او با مثل آن
 حال شود و همچنین عشاق در طلب معشوق از غایت رغبت و رجو یا از خوف حرص و بر
 از شایسته او خویش تر را در ورطه خوف اندازد و مرکب بر حیات اختیار کند و
 شجاعت شیر و پهل و دیگر حیوانات اگر چه شبه شجاعت بود اما شجاعت بود و پر بر شجاعت
 و تعویق خود و وثوق دارد و بر ظفر و شرف پس است نام او بطبع غلبه و قدرت
 باشد و بطبع شجاعت باز آنکه در اغلب مقصود او از آنکه مقاومت عاری باشد

و شل و باورش مثل بازی تمام سلاح بود که قصه یغنی بی سلاح کند ب که این فطر
 فضیلت است در او مقصود است و لیکن شجاع بحقیقت آنکس بود که حذر او باشد از انصرام
 جرات و بدین بسبب قبل جمیل را بر جرات مذموم ایثار کند ب هر چند لذت شجاع در
 شجاعت احساس نمید که مبادی شجاعت نود بی بود ولیکن در عواقب امور احساس است
 چه در در آرد دنیا و چه بعد از مفارقت خواه آنجا که بدل نفس در حمایت حق و در راه
 باری تعالی و در محنت و وجهانی خود و اهل دین کرده باشد چه آنکس که این سیرت دین
 گیر شود اندک بقا او در عالم فانی روزی چند معدود خواهد بود و هر آنکه سر انجام
 کار او مرگ است و رآی او محبت حق و قدم او در طلب فضیلت ثابت و تقیم باشد
 پس دب از دین و ملت و حمایت حرمت از دشمن و کوناه گردانیدن دست متقلب
 دین و جهاد و در راه خدا تعالی اختیار کند و از کین تنگ دارد و داند که بدل
 در اختیار روز طلب بقای چیزی می کند که هیچ حال باقی نخواهد ماند و از روز حقیقت
 طالب محال است باز اگر روزی چند محنت یا بدعیش او منصرف حیات او مگذرد بود
 و در معرض خواری و لذت و هفت و نذرت روزگار گذرانند پس تعجیل مرگ فضیلت
 شجاعت و ذکر باقی و ثواب ابد و دستر دارد از تاخیرش با چندین عیب است
 و سخن شجاع با اتفاق امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه که از شخص شجاع است
 نده است صدق این سخن است و آن سخن این است قَالَ عَلِيٌّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ
حَافِظُ النَّاسِ أَنْكُمْ أَمَّا قَبْلُوا مَوْتُوا وَالَّذِي نَفْسُ ابْنِ ابْنِ
طَالِبٍ

بِسْمِ اللَّهِ تَعَالَى عَلَى الْمَرْكَبِ أَمَّا بَعْدُ فَعَسَى أَنْ يَكُونَ مِنَ الْفَرَاشِ
و حال شجاع در مقام موت هو آن نفس و جنب از شهوات همین حال بود که گفته آمد و هر
حد شجاعت که پیش از این یاد کردیم تصور کرده باشد و اندک اضافی بر شعر دیم
هر چند که نسبت بشجاعت مال از مفهوم شجاعت خارج است و معلوم او شود که نه هر
براهوال اقدام نماید یا از فضیلتی نه اندیش بشجاعت بود چه کسی که از دو باب شرف
و فیضی صحت پاک نند آرند یا از افتخار یا بل چون زلال سخت و صواعق متواتر و بالاز
علتها و مضر و امراض مولم یا از فقدان یا ران و دوستان یا از موج و آفتاب
دریا و در وقتی که در معرض این بلیات باشد غایب نشوند بجهت باوقات نزدیکی با
از آنکه بشجاعت و همچنین کسی که در حال امن و رفعت خویش را در خطر افکند
و چه که بطریق ازمانش از بالائی بلند بجهت یا بر روی دیواری یا کوئی تند خیز
بر شود یا خویش در کرد ای افکند و در شجاعت ماهر نبود یا بی ضرورتی در معرض شرف
یا کاردی نافرمانی یا سببی تذریافت نماید نه شود یا بشجاعت مرا کند و مقدار خود
در مردی و قوت بر دمان نماید نسبت او به صلف و حماقت بیشتر باشد از آنکه بشجاعت
افعال کانی که خوشتر از بزرگ یا بزرگتر یا در جانی افکند یا از خوف فیزی یا از دفع
زوال حاجی یا از مقامات امری شیع برید و بی عمل کردن لایق تر از آنکه بشجاعت
این افعال طبیعت جسم بود نه طبیعت شجاعت از جهت آنکه شجاع تصور بود و بر شکل نماید
قادور و در هر حالی که حادث شود فعلی از او صادر گردد و مناسب آن حال و از این معنی قاصد

شده است نیکم کسیکه شجاعت موسوم بود بر کاخ عقل و حکمت جهان افتد آن که
 پادشاه یا کسی که قهر امور ملک و دین بود همچنان کس منقشت و ضابطه نمکند و قدر
 شناسد و میان محل او و محل کسی که بدو نشیند و از شجاعت بی بهره باشد نیز
 گشتند و شجاع عزیز الوجود بود و استقامت او باشد اید و در امور خرد و و صبر و بر کار
 و وقایع و استخفاف و بجز باید که عوام انرا بزرگ شمرند مانند قل سخت ظاهر باشد
 به بکرونی که تدارکش ناممکن بود اندوکلین شود و در از هوی که ناگاه حادث شود
 کرد و چون در چشم نمودم او بمقدار واجب بود و بر کسی که سختی آید آ باشد
 وقتی که لایق بود و چون انتقام کشد هم برین شرایط بر انتقام اقدام نماید و حکایت
 کسی که در منزل انتقامی افتد و از آن ممنوع شود و بولی بنفس می راه یابد که زوال
 آن نیز با انتقام صورت نمیدد و برب از آنکه برادر رسیده باشد نشانی که در طبع او
 مرکوز بوده باشد معاودت کند و این انتقام اگر کج شجاعت بود محمود باشد و آن
 مذموم بود و بسیار کسان بوده اند که بر انتقام از ملکی قاهر یا خصمی غالب اقدام نموده
 تا نفس خوشتر ابدان و در هر حال افکنده اند بی آنکه ضرری یا نقصانی بجای آنکس راه
 یافته است و چنین انتقام و بال حبش و موجب مزید ذل و عجز او باشد پس معلوم
 که عفت و سباحت و شجاعت نیکو نیاید آن از مردم حکیم و شرایط آن نام نشود و آنکه
 تا هر نوعی را بجای خویش و بوقت خویش و بمقدار حاجت و بر مصلحتی حاصل بخار
 پس هر غنی و هر شجاعی حکیم بود و هر حکیم غنی شجاع بود و همچنین علی بن ابی طالب
 صادر شود

صادر شود از کس که عدالت در ایشان موجود نبود و اظہار اعمال عدول کند انداز
 جهت ریاضت یا بوسیلت ان مالی یا جانی یا چیزی مرغوب بجنب کند یا بجهت غریبی
 دیگر مانند آنچه تقدیم یافت در دیگر فضایل و شاید که افعال امثال این ملاحظه را با
 عدالت نسبت دهند از هر آنکه عادل حقیقی کسی بود که تعدیل قوتها و نفسانی و تقویم افعال
 و احوال که صادر شود از آن قوتها چنانکه بعضی بر بعضی غالب نشود بر تقدیم رسانیده باشد
 بعد از آن در آنچه خارج ذات او بود مانند معاملات و کرامات و غیر آن همین نوع
 رعایت کرده باشد و نظر او در عموم اوقات بر اقتضا فضیلت عدالت بود نه بر غرض دیگر
 و این آنکه متشی شود که نفس را بهیأتی نفسانی که مقتضی ادب کلی بود حاصل آمده باشد تا فضایل
 و آثار او در سبک نظام انحطاط یابد و در دیگر فضایل همین اعتبار رعایت باید کرد
 تحقیق این از آنچه بدان شبیه بود باز شناسد **والله اعلم** **فصل ششم**
 در بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح احوال و اقسام آن لفظ عدالت از روی
 دلالت متبعی است از معنی مساوات و تعقل مساوات بی اعتبار وحدت متمتع و چنانکه
 وحدت بر تشریف اقصی درجه اعلی از مراتب و مدارج کمال و شرف مخصوص و ممتاز است
 و سر بال آثار او از مبدا اوّل که واقعیتی است در جلای حدود است مانند
 انوار وجود است از علت اوئی که موجود مطلق است در جلای موجودات پس هر چه
 نزدیکتر وجود او شرفتر و بدین سبب در نسبت هیچ شرفتر از نسب مساوات نیست
 چنانکه در علم موافق مقرر شده است و در فضایل هیچ فضیلت کاملتر از فضیلت عدالت نیست

چنانکه در صنایع اخلاق معلوم می شود چه در سطح تحقیقی عدالت راست و هر چه جز آنست نسبت
با او اطرافند و مرجع همه با او و چنانکه وحدت تعقیبی شرف بل موجب ثبات و توأم
موجود است کثرت تعقیبی خنثا است بل مستدعی فساد و ابطال موجود است و اعتدال ظل
و حدت که سمت قلت و کثرت نقصان و زیادت از اصناف ثباین بر کرد و محکمت
از آنزهینف نقصان و رذیلت فساد با وجع کمال و تفصیل ثبات رسانند و اگر اعتدال نبود
دایره وجود با هم نرسیدی چه تولد موالید نشد از عناصر اربعه شرطت با تنزیهات
معتمد و فی الجمله سخن در این باب بسیار است و مودی باطنی آنکه باشد مقصود
و کونیم عدالت مساوات تعقیبی نظام مختلفند و چنانکه در موسیقی هنرست که نسبت
مساوات بود بوجهی از وجوه اشکال راجع باینست مساوات شود والا از حد خارج
افتد در دیگر امور هر چه از انضامی بود بوجهی از وجوه عدالت در او موجود بود والا
آن با فساد و اختلال باشد باینست مساوات بعینها اینجا بود که مماثلت که عبارت
از وحدت و بر وجهی با کثرت حاصل بود و اینجا که مماثلت مقصود بود مساوات نباشد
و نسبت مساوات چنان بود که کوئی نسبت اول با دوم چون نسبت دوم با سیم چون
نسبت سیم با چهارم است و اول را نسبت مقصود گویند و دوم را نسبت مقصود در انواع
منتهیات بروجه مختلف بکار دارند مانند نسبت علایی و نسبت هندسی نسبت
تالیفی و دیگر نسبت چنانکه در علوم بیان کرده اند و قد ما در تعظیم این نسبت و شرح
علوم شریف تبویح آن مبالغه می عظیم است پس چون اعتبار عدالت کند در امور
که تعقیبی

که مقصود نظام معیشت بود و از آن ترا در آن مدخلی باشد و آن سه نوع بود یکی آنچه
 تعلق بقسمت اموال و کرامات دارد و دوم آنچه تعلق بقسمت معاملات و معاوضات
 دارد و سیم آنچه تعلق بقسمت اموری دارد که تقدیر ادران مدخلی بود چون نایب
 و سیاسات و اما در قسم اول گویند چون نسبت این شخص باین کرامت یا باین
 مال مانند نسبت کسی است که در مثل تربت او بود یا کرامتی و امالی مانند قسط ارباب
 این کرامت و این مال حق اوست و او را سلم باید داشت و اگر زیادت نقصانی
 بود مطابق باید فرمود و این نسبت شبیهست بمنفصله و اما در قسم دوم گاه بود
 که نسبت شبیه بمنفصله افتد و گاه بود که شبیه بمفصله افتد منفصله چنانکه گویند نسبت این
 از پائین خامه چون نسبت این سکار با این کرسی است پس در معاوضه جیفی نیست
 چنانکه گویند نسبت این جامه با این زر چون نسبت این زر با این کرسی است پس
 در معاوضه جامه و کرسی جیفی نیست و اما در قسم سیم نسبت شبیه نسبت هندسی افتد
 چنانکه گویند نسبت این شخص بارتبت خویش چون نسبت شخصی دیگر است بارتبت
 خویش پس اگر او ابطال شود بی گنجی یا ضرری که بدیکری رساند جیفی یا ضرری
 مقابل آن با و باید رسانید تا عداالت و مساوی با حال او نشود و عادل گویند
 که مناسبت و مساوات میدهد چیزهای نامناسب و نامساوی را مثلاً اگر خطی مستقیم
 بدو قسمت مختلف کنند و خواهند که با حد مساوات بر نهند هر آینه مقدار آری از زیاده
 نقصان باید کرد و بنایض زیادت کرد تا آن و بی حاصل آید و علت کثرت نقصان

و زیادت منفی گردد و این سیر اُمیر شود که بر طبع و مط و اتف باشد تا رد
 اطراف کند با و همچنین درخت و نقل و ریج و خسران و دیگر اخراجات پس اگر درخت
 و نقل چیزی مختلف باشد از نقل چیزی بخفیف نهند و از نقل بردارد و نکافی حاصل
 و اگر نکافی باشد چون از یک طرف نقصان کند بخفیف شود و چون از دیگر طرف زیاد
 کند نقل گردد و در ریج و خسران اگر کمتر از حق برگیرد و در خسران افتد و اگر زیادت
 در ریج و تعیین ندهد او ساط در هر چیزی تا به معرفت آن چیزی با اعتدال صورت
 ناموس الهی باشد پس بحقیقت و اضعاف و بی عدالت ناموس الهی باشد چه منع و حد
 اوست تعالی و گره و چون مردم مدعی بالطبیعت و معیشت و جزیه تعاون ممکن نه
 چنانکه بسم از این شرح گفته اید و تعاون موقوف بود بر آنکه بعضی خفت بعضی کشند
 و از بعضی بستانند و به بعضی دهند تا مکافات و مساوات و مناسبت متفع نشود
 چه بجا چون عمل خود برباع و به و مباح عمل خود با و نکافی حاصل بود و تواند بود که
 عمل بجا را از عمل بجا بیشتر بود یا بهتر و بر عکس پس بضرورت بموجبی و تقوی اینجا
 و آن دنیا رست پس دنیا را عادل و متوسط است میان خلق لیکن عادل است
 و احتیاج بعادلی ناطق باقی تا اگر استقامت متعاضدان بدینا که صامت است حاصل نماید
 از عادل ناطق استقامت طلبد و او اعانت دنیا کند تا نظام و استقامت با عقل
 شود و آن ناطق آن است پس از این روی بجا کی حاجت افتد و از این مباحث معلوم
 شد که حفظ عدالت در میان خلق بی این سه ضرورت نمید و بعضی ناموس الهی حکم
 انبیا

انسانی و دنیا را در سطح طایس گفته است وینا را موسی عاقلست معنی ناموس در لغت
 او تدریس است بود و آنچه بدان ماند و انانین هرته شریعت را ناموس الهی خوانند
 و در کتاب یقین ما خیا گفته است ناموس الکبر من عند الله تواند بود و ناموس دوم قبل
 ناموس اکبر و ناموس سیم دنیا را بود پس ناموس ضامنه آنو همیس باشد و ناموس دوم
 حاکم بود و او را اقتدا بناموس الهی باید کرد و ناموس سیم اقتدا کند بناموس
 و در تفسیر قرآن همین معنی بعینه یافته می شود اینجا که فرموده است وَأَنزَلْنَا مَعَهُمُ
الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ
شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ و بدینا که مساوات دهند و مختلفات احتیاج
 بسا باشد که اگر تقویم مختلفات با همان مختلفه بود می مشاکرت و معاشرت و وجوه
 و اعطای مقدر و مظلوم نکشتی اما چون دنیا را از بعضی نگاه کرد و در بعضی فرزند قتال
 مثل آید و معاشرت فلاح با جهار رستای شود و این آن عدل مدنی بود که گفته اند عمارت دنیا
 بعدل مدنی است و شرابی دنیا بخور مدنی و بسیار باشد که عمل اندک با عملها بسیار
 باشد مانند نظر مهندس که در مقابل رنجها و مشقتها کارکنان بسیار افتد و مانند تاجر
 که بشکر که در مقابل محاربت بیازان پشمارا افتد و باز آن عادل جایز بود و آن
 کسی باشد که ابطال نبوی کند و بر سوال سخن از سطح طایس و تواضع گفته جایز نیست
 بنمود اول جایز غلظت و آن کسی بود که ناموس الهی را منقاد و نباشد و دوم جایز است
 و آن کسی بود که حاکم را مطاوعت نکند و سیم جایز اصغر و آن کسی بود که حکم دنیا را

زود و فساد بی که از جور این مرتبه حاصل آید غضب و نهب اموال و انواع دزدی و نیت
 باشد و فسادیکه از جور دوم مرتبه دیگر باشد عظیم تر از این فسادها بود و در سطح طایس
 گفته است کسی که بناموس تمسک باشد عمل بطبیعت مساوات کند و کتاب خبر و عباد
 از وجه عدالت و ناموس الهی بجز عجب و نفع نماید چه از قبل خدا بی ای بجز جمل صادر شود
 و امر ناموس الهی بجز بود و بجز نائی که مودی بسعادت باشد و نهی او از فسادها باید
 بود پس شجاعت فرماید و حفظ ترتیب و مصاف و جهاد و بخت فرماید و حفظ فرج
 از غاشایستنها و از فسق و افترا و دستم و بدگوش باز دارد و فی اجمله فضیلت جش کند
 و از ذلالت منع نماید و عادل استمال عدالت کند اول در ذات خویش پس در کار
 خویش از اهل مدینه پس گفته است عدالت جزوی نبود از فضیلت بلکه همه فضیلت بود
 با سرها و جوی که صد او است جزوی نبود از ذلالت بلکه همه ر ضیلت بود با سرها
 و لیکن بعضی انواع جور از بعضی ظاهر تر بود مثلاً آنچه در سب و شرب و کفالات و عمارتها
 غلبه بر تر بود به نزد یک مد آن از دزدیها و غور و قیادت و محاربت مالیک و گواهی
 دروغ و این صنف بجهت نزدیکتر افد و بعضی باشد که بد تعجب نزدیکتر بود مانند تعقیب
 و اغلال و آنچه جاری مجری آن بود و امام عادل حاکم بموئیت باشد که رفع و ابطال
 این فسادها کند و بلفظ ناموس الهی بود در حفظ مساوات پس خویشین را از زیرات
 از دیگران نهد و از شر و کمتر و از آنچه گفته اند الخلافة بطریق بعد از آن گفته است
 عوام مرتبه حکومت سیر او اند که بشرف حسب و جنس و نسب مشهور بود یا کبر که

بیا بیا که نظر باشد و اهل عقل و تیز حکت و عدالت را از شرایط استعدا و این نظر
شمار چنان در فضیلت سبب ریاسات و سیادت تحقیق باشند و تربیت
مرتبه هر یکی در درجه خویش و سبب جملگی اصناف محض است در چهار نوع
شعوت در ذات تابع آن افتد و دوم شرارت و جور تابع آن افتد و سیم خطا و
تابع آن افتد و چهارم لغاوت و حسرت معادن غلظت و اندوه تابع آن افتد اما
شعوت چون باعث شود بر ضرر از غیر مردم را در آن ضرر از ابتدا دی و ایشا ربی شود
بغضت مگر آنکه چون در طریق توتل مشتهی واقع شده باشد بالغرض آن رضا دهد و گاه
بود که اگر آئین آن ضرر و تالم بدان احساس کند و مخرج ذلک توتل شعوت بر آن
ان مکر و محل کند و اما شری که به بعد از ضرر غیر نیست بد برسل اینا کند و از آن التذاذ
مانند کسی که غر و سعادت کند به نزدیک ظلم تا بتوسط او نعمت غیری نایل کند بی آنکه
منفعتی با و رسد ولیکن او را در مکر و بی که بانکس رسد لذتی حاصل آید و بر وجهی
از حد با بسی دیگر و اما خطا چون سبب ضرر از غیر شود نه از وجه قصد و ایشا ربی شود
التذاذی بلکه قصد فعلی دیگر بود که آن فعل مودی شود و بضرر مانند تیری که به قصد
آید مهربانیه حزنی و اندوهی تابع آن حالت بود و اما لغاوت و مبدا فعل در سبب غایبی
از ذات محبتش و او را در آن قصدی و خست بباری نماند آنکه آسب سبب حدی
شعوبی ریاضت تا بافتد که شخصی پیش نه بود مگر کسی رسد که آن شخص را در و دست کسی
او را هلاک کند و چنین شخصی شقی و مرموم بود و در آن واقع غیر مرموم و ناموسی که بیشتر

چشم با غیرت بر قسح اقدام نماید عقوبت و عتاب از او ساقط نشود چه مباد آن افغانی
 تناول سکر و القیاد و قوت شخصی و شوی که صدور قیج تبعیت و لازم آید با راد و اختیار
 او بوده است این است شرح عدالت و سبب بیان اما اقتضای در افعال کویم حکیم اول
 عدالت را بر سه قسم کرده است یکی آنچه مردم را بدان قیام باید نمود از حق تعالی که واجب غیر است
 و بعضی کرامات بل سبب وجود هر نعمت که تابع وجود ذات است و عدالت چنان اقتضای کند
 که بنده بطریقت در اموری که میان او و وجود او باشد بطریق افضل مسکن دارد و در رعایت
 شرایط و خوب و محسوس و جهل بذل کند و دوم آنچه مردم را بدان قیام باید نمود و از حق
 اجتناب جنس و تعظیم رُسا و ادا امانات و انصاف در معاملات و سیم آنچه بدان قیام
 نمود از ادا حقوق اسلاف مانند قضا و دیوان و انفاذ وصایا و اینان و آنچه بدان قیام
 تا اینجا معنی سخن حکیم است و تحقیق این سخن در بیان و خوب و ادا حق خدای جل جلاله است که
 چون شرط عدالت بیاید که در اخذ و اعطاء اموال و کرامات و غیر این ظاهر باشد
 پس باید که باز آید آنچه بامیریه از عیقات خالق غراسمه و نعم ناشناخته اوستی ثابت بود
 که نبوی از انواع قدرت و ادا امان حق بذل کند چه اگر کسی باندک مایه انعامی
 شود از غیر و از آنجا زانی بکند بوجهی بوجمت جور مشوب بود و کیفیت اگر عیبات
 ناشناخته و نعمتهای اندر زده تخصیص یافته باشد و سبب از آن بر تو اتروالی بگو
 حق ایاد می خطه خطه ان و الحمد لله میسر و او در مقابل باندیشه شکر نعمتی
 یا قیام بحق یا ادا معروفی مشغول نشود لایکله سیرت عدل چنان اقتضا کند که حد

و اجتهاد و برجائزات و مکافات مقصود دارد و در احوال و تقصیر خویش تن را نامعذور
شمارد چنانکه اگر پادشاهی عادل فاضل باشد که از انارسیات او مالک
مالک ایمن و محمود گردد و عدل او در اقطاع و افاق ظاهر شود و در حمایت و دوست
از سببه ملک و منع انبیا جنس از ظلم هر یک دیگر و تهید سبب مصالح معاش و معاش خلق
و قنوت محل و محل نگذار و تا هم خبر او عموم رعایا و زیر دستان را شامل بود و در احسان
بر یک از اقویا و ضعفاء علی الخصوص و اهل و استحقاق آنکه هر یک را از اهل مملکت و غلبه
بنوعی از مکافات قیام باید نمود که قاعدان از آن سند عی القاف بود و بسمت جور
حاصل و هر چند بسبب استغفار او از صنایع رعیت مکافات ایشان جز با خلاص و دعا
و شرفنا و ذکر مناقب و ماثور و مسامحه و مغفرت و شکرت و تحسین و بخل و بذل و عفو
نصیحت و ترک مخالفت و در سر و علاقت و بی در تمام سیرت او بقدر طاقت و اندازه
استطاعت و اقتدار با و در تدبیر منزل و تربیت اهل و عشرت که نسبت او با اینان چون
نسبت ملک باشد با ملک توان بود اغراض ایشان اناقامت این مراسم و قیام بدین
شرایع با قدرت و اختیار و بزرگواری و انحراف از سنن عادت نبود چه افندی قانون
القاف خارج افتد و چند آنکه افادت نفوت و اناقامت معروف پیشتر جور می که در مقابل
باشد فاحش تر چنانکه اگر چه قنوت و نفس خود را با بعضی از بعضی قبیح تر باشد چنانکه از آنکس فشی
از آنکس لغبی و الحاکم رجعی از الحاکم رجعی شیع تر بود و چون قبیح تقصیر در مکافات حقوق ملک
و رؤسا بمنزل عادت و شکرت و محبت و بی مصالح تا این غایت معلوم است بنگر که در قیام

مالک الملک تحقیق که هر ساعت بل هر لحظه چندان نعم و ایادی نامتناهی از فیض وجود
 او بنفوس و اجسام ما میرسد که در حد عدد و تیرصد هزاران آورده اعمال و قلعه دنیا
 قنایت ندوم و ملوک تواند بود اگر از نعمت اول کوئیم که وجود است از تبدیلی
 در تصویرنی آید و اگر از ترکیب بنیعت و تهذیب صورت کوئیم مصنف کتاب بیخ
 و کشف کتاب منافع اعضا زیادت از یک هزار ورق در احصا رانجه و هم ضعیف
 بشری بدان تواند رسید بیا که ده اند هنوز روزی یا قطره در معرض تعریف
 و از عهد معرفت یک نکته چنانکه باید بیرون نیامده و بکنه حقیقت یک قطعه رسیده
 و اگر از نفوس و قوای و ملکات و ارواح کوئیم و خواهم که شرح و بهم مدعی که از
 فیض عقل و نور و بها و مجد و سنا و برکات و خیرات او بنفوس میرسد و عبارت
 و عشرت را در آن باب محال بنایم و زبان و بیان و فهم و فهم را از سخن از
 در حقایق و وقایع آن عاجز و قاصر شدیم و اگر از نعمت بقا و ابدی و ملک
 و جوار حضرت احدی کوئیم که ما در معرض تحصیل و اقتدار استعدا و استیجاب آن
 آورده است جز غرر و خیرت و ظهور و محبت حاصلی نبایم لا لعمری ما یجھل
هذه النعم الا نعم و اگر چه باری عز و علا از مساعی ما بی نیاز است سخت
 فاحش و شایع بود که ما الزام ادای حق و بدل جمدی که بوسیله آن و محبت جور
 و مست خروج از شریعت عدل از خود محو کنیم حکیم علم ارسطا طالس و در بیان
 که بندگانه ایدان قیام باید کرد از جهته خالق تعالی بعضی گفته اند او را صیام و سواد
 و خدمت

در حق تعالی آن قدر که در کتاب
 و در حدیث و در آثار ائمه و در کتب
 و در کتب و در کتب و در کتب

و خدمت میا کل و صلیات و تقرب بقربانها به تقدیم باید رسانند و قومی گفته اند
بر اقرار بر بوبیت او و اعتراف با حسن و تجید او بر حسب استطاعت اقتضای
کرد و طایفه گفته اند تقرب بجهت او با حسن باید نمود اما با نفس خود به ترکیب
سیات و اما با اهل نوع خود بمواسات و حکمت و معیشت و جامعگی گفته اند و حری
باید نمود و بفرست کردن و تدبیر در الهیات و تصرف در محال و لای که موجب مزیت معرفت
باری سبحانه و تعالی بود تا بواسطه آن معرفت او بحال رسد و توحید او بحد تحقیق
و کردی گفته اند آنچه خدا را عزوجل بر خلق واجبست بجز معین نیست که از انهم نمود
و بر کینوع و مثال نیست بلکه بحد طبقات و مراتب مردمان در علوم مختلفست
سخن ناچا حکایت الفاظ او است که نقل کرده اند و از او در ترجمه بعضی از این
اقوال بر بعضی اسرار فی منقول نیست و طبقه متاخر از حکما گفته اند عبادت خدا را
در سه نوع حضور تواند بود یکی آنچه تعلق با بدن و آردمانند صلوات و صیام و روزه
بموقت نیز غیبه از جهت دعا و مناجات و در مردم آنچه تعلق به نفوس دارد مانند اعتقاد
و اتصاف و حج چون توحید و تجید حق و تفکر در کیفیت افاضت وجود و حکمت او بر عالم
آنچه از این باب تواند فهمید آنچه واجب شود در شراکات خلق مانند انصاف و عدالت
و مزارعات و منکحات و اداء امانات و نصیحت انبای جنس و جهاد با عدوین
مردم و از ایشان که و همیکه با اهل تحقیق نزدیکترند گفته اند عبادت است که خدا را بی نیستی
جهت اعتقاد حق و قول صواب و عمل صالح و تفویض هر یک در هر وقت و زمانی

و زیاده و بهر اضافتی و اعتباری بر وجهی دیگر بود که انبیاء و علماء و مجتهد که در
 انبیاء اند بدان آن می گنند و بر عموم خلق واجب بود انقیاد و متابعت ایشان
 تا محضت امر حق جل جلاله و کرده باشد و بیاید و است که نوع این ازاد و تربت
 بحضرت ائمه منازل و مقاماتست مقام اول مقام اهل یقین است که ایشان را
 موقفان خوانند و آن مرتبه حکماء بزرگ و علماء کبار باشد و دوم مقام اهل
 احسان است که ایشان را محسنان گویند و آن مرتبه کاتبان بود که با کمال علم بحکمت علی
 متعلق باشند و فضیلتی که بر شش دریم موصوف مقام سیم مقام ابرار بود و ایشان چهار
 باشد که با صلاح بلاد و عباد مشغول باشند و بی ایشان بر تخیل خلق مقصور مقام
 مقام اهل فوز بود که ایشان را نایران خوانند و مخلصان نیز گویند و نهایت این مرتبه
 منزل اتحاد باشد و رآیی این نوع ایشان را هیچ مقام و منزلت صورت نهند و دستخدا
 منازل چهار فصلت باشد اول حریم دشت اطراف و دوم اقتدار علوم و تحقیق معارف
 یقینی سیم حیا و زهد و انفسان فریجی که نیجه اجمال بود و چهارم ملازمت سلوک طریقت
 فضایل بحسب طاقت و این اسباب را اسباب اتصال خوانند بحضرت عزت و اما
 اسباب انقطاع از انحضرت که لغت عبارت از آن است هم چهار بود اول تقوی که تقوی
 اعراض بود و دست نهادن بتبعیت لازم آید و دوم تقوی که معضی حجاب بود و تقوی
 بتبعیت لازم آید و سیم تقوی که موجب طرد بود و وقت بتبعیت لازم آید و
 چهارم تقوی که موجب شامت بود یعنی دوری از حضرت و بغض و تبعیت لازم آید
 و اینهاست

و اسباب ثقات ابدی که بدین انعطافات مؤدی باشد چهار بود اول کمال
 و بطاقت و تصنیع عمر لازم آنست و دوم تحمل و غبار و لی که از ترک و نظره
 ریاضت نفس بر تعلیم خرد و سیم و قاجی که از اهاالی نفس و ضلالت غدار و در تنج
 شهوت توکل کند و چهارم از خود راضی شدن بر ذایل که از استمرار بیج و ترک
 انابت لازم آید و در الفاظ تنزیل زین و دین و عبادت و شتم آمده است و ثقت
 این چهار لفظ بمعانی این چهار رب نزد یکست و هر یک را از این ثقت و تها علای بود که
 بعد از این بر وجه اجمال یاد کرده آید الث والله تعالی این است سخن حکما و در
 خدای عزوجل و افلاطون الی گفته است چون عدالت حاصل آید نور قوی و اجزای نفس
 بر یکدیگر و در شیهه عدالت مستغرق بر فضایل بود نفس بر اواد فعل خاص خود بر فضایل
 و جی که ممکن بود قادر شود و این حالت غایت قرب نوع انسان بود از الله تعالی
 و نیز گفته است که توسط عدالت مانند توسط دیگر فضایل نیست از جهت آنکه هر دو طرف
 عدالت جور است و هر دو طرف هیچ فضیلت یکم ذیلت نیست بیش آنست که جور
 به طلب زیادت بود و طلب هم نقصان چه جایز در آنچه نافع بود و خویش را زیادت
 و دیگر از نقصان و در آنچه ضار بود و خویش را نقصان طلبد و دیگر از زیادت
الث ثانی است و دو طرف تساوی زیادت و نقصان بود پس هر دو طرف عدالت
 جور است و هر چند هر فضیلت را از جهت توسط اعتدالی لازم است اما عدالت عام
 و شملت حکمی اعتدالات را و حد عدالت این است و عدالت بیانی تقابلی بود

که از او عا و رثو و عسکث بنا موس آلهی چه مقدر و مقادیر و معین اوضاع و احوال
 ناموس آلهی باشد پس صاحب عدالت را هیچ نوع مضارت و مخالفت محبت ناموس
 حق در طبعش نیاید بلکه همگی تحت او بموافقت و معادمت و متابعت او مصروف بود
 چسب آوات از وی باید و طبع او طالب مساوات بود و اقل مساوات میان دشمن بود
 و دوست چنانچه شرک میان هر دو و یا در دو چهر پس ارکان نسبت متصل با متصل معین
 و بیاید دانست که این بیانات اضافی امری بود غیر فعل و غیر معرفت و غیر تحت چه
 فعل بی این بیانات صادر شود چنانکه گفتیم که افعال عدول از غیر عدول صادر شود
 و تحت و معرفت بقصدین تعلیق یکسان گیرند چه علم بقصدین و قدرت بر قصدین یکی بود
 اما هر بیانات که قابل جندی بود غیر منافی بود که قابل متدیکر بود و این معنی در حکمی
 فضایل و ملکان تصور باید کرد که از اسرار این علم است و عدالت را با حریت
 اشتراکت در باب معاملات و اخذ و اعطاء چه عدالت و در کتاب اخذ و اعطاء
 بشرایط مذکور و حریت در انفاق مال هم بدان شرایط و انکسایط اخذ بود پس بالفعل
 نزدیک بود و انفاق بود پس بالفعل نزدیک بود و مردمان حر را از عادل و غیر
 دارند بدین سبب باز آنکه تعلق نظام عالم بعد از آن بشرایط بود که بحریت چه
 فضیلت فعل بدو چنانست که ترک شر و خاصیت تحت مردمان و محبت گفتن ایشان
 و در بند معروف بودن در جمع مال و ترجیح مال نه برای مال لکن برای
 و انفاق کننده و در ویش نباید چه کسب بود از وجه جمیل و کمال بکنند کسب
 چه تو سواد

چه توصل کند در فضیلت خویش تو مثل است و از تصنیع و تذبذب و بغل و قیصر شکر ناپایه
 پس هر چه می عادل بود آنگاه هر عادل شکر نبود و اینجا شکلی ایراد کنند و از آن جواب
 گفته اند و آن است که چون عادت امری اختیار می است که از جهت تحصیل فضیلت و
 احتیاق محدث گنبد کنند باید که جور که خدا دوست امری بود آری که از جهت
 تحصیل رفیقت و احتیاق محدث گنبد کنند و اختیار عقل رفیقت و مذمت را
 نماند بود پس وجود جور ممتنع بود و در جواب گفته اند هر که از کتاب فعلی کند که
 مودی بود بضرری ظالم نفس خویش بود از آن جهت که با قدرت بر دفع نفس خبیث
 بد و ترک مشا ورت عقل ایثار کرده باشد و است و ابوعلی محمد بن محمد بهتر از این جواب
 دیگر گفته است و آن است که چون مردم را قوتها مختلف است ممکن بود که بعضی از آن باشد
 شود بر فعلی مخالف مقتضای قوتی دیگر مانند آنکه حبس غضب یا صبر است بهوت با فراط یا کم
 درستی عذر کند افعالی اختیار کند بی مشا ورت عقل که بج در از معا و دلش بیسان
 شود و بسبب آن بود که در حالتی که غلبه قوتی را باشد که مقتضی آن فعل است الفعل جمیل
 نماید و چون آن قوت استقامت عقل و استعمال او را کرده باشد عقله اجمالی اغراض خود
 و بج در از سکون سورت قوت قیج قوت و ظاهر کرد اما کسی که به سعادت فضیلت
 موسوم باشد بهیچ وقت عقل اینان مغلوب نکند و صد و فعل جمیل اینان را ملکه شود
 و سنوایی دیگر ایراد کنند از سوال اول مشکله و آن است که تفضل محمود است و عقل
 نیست در عدالت چه عدالت مساوات بود و فضل زیادت و انفعالی که عدالت

مستحق فضیلت و او را مرتبه وسط است پس چنانکه نقصان از وسط مذموم بود زیرا
 هم مذموم بود پس تفضل هم مذموم بود و این خلف باشد و جواب است که تفضل
 احتیاط بود در عدالت تا از وقوع نقصان ایمن شوند و توسط ضایل بیک منزل
 نروند و چه سخنان از آنکه وسط میان اسراف و بخل زیادت در و با احتیاط
 نزدیکتر از نقصان و عفت با آنکه وسط میان شره و محمود نقصان در و با احتیاط
 نزدیکتر است از زیادت و تفضل صورت نبندد الا بعد از رعایت شرایط عدالت که
 اول آنکه استحقاق واجب کند اگر چه باشد پس زیادت نیز احتیاط با آن است
 کند و اگر مثل همه مال بنام حق دهد و مستحق را ضایع کند از دست فضل نبود بکه مبتدر بود
 چرا همال عدالت کرده است پس معلوم شد که تفضل عدالت است و زیاده و متفضل عدالت
 مختلط در عدالت و سیرت او آن بود که در نافع خود را کمتر دهد و دیگر از این بهتر و در ضایع
 خود را بیشتر دهد و دیگر از آن کمتر بگذرد معلوم شد که تفضل از عدالت شریفتر است از آنکه
 که مباهلت در عدالت نه از آن جهت که خارج است از عدالت و از شایسته صاحبان
عدالت اشارت کلی بود نه جزئی چه عدالت که مساوت است گاه بود که در جوهر بود و گاه
 بود که در کم و گاه بود که در کیف بود و همچنین در دیگر مقولات و بیانش است که در هر
 متکافی اند و کیفیت نه در کمیت که اگر در کمیت متکافی بود ندی مساوت هر دو و متساوی
 بودی و در کیفیت تعاضل فساد بی پس کمیت فاضل بر فضول غایتش بی و متضول
 فاضل شدی و همچنین در لاش و هوا و اگر غرض متکافی نبود ندی و فساد کمیت گوناگون
 کردیم

کرد عالم نیست شدي در کمترین مدتی ولیکن باری عز و علا فضل و عنایت رحمت خویش
چنان تقدیر کرده است که هر چهار در قوت و کیفیت مکانی و زمانی افاده
تا بیکدیگر اچلی افشا شود و لیکن بنزدیک بر آنکه بر طرف افشا بنزدیکی که بدو محیط شود افشا
کنند تا انواع حکمت پیدا کرده و اشارت بدین معنی است قول صاحب شریعت علیهم السلام
اِنْجَاكَ لَمْ يَكُنْ هَلْ بِالْعَدْلِ قَامَتِ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ غَضَّ اَنْكُ نَامُوسُ لِبَالَتِ كَلِمَةٍ
فرمایند تا نقد کرده باشد بپست آبی و به فضل کلی نظر نماید که فضل کلی تا محصور بود
و عدالت کلی محصور از جهت آنکه تا ویرا حدی معین باشد و زیادت محدود بود و بنوعی بلکه
با فضل خوانند و بر آن حث و تحریر کند چه فضل عام و شامل نتواند بود چنانکه عدالت
و شامل بود و آنچه کفیم فضل احتیاط و با لغت در عدالت هم قوی عام نیست چه
احتیاط عاقل را جز در نصیب خود نتواند بود و شامل اگر حاکم شود میان دو خصم در هیچ
فضل نتواند و جز رعایت عدل محض و تساوی مطلق رزا و قیچ آید و آنچه کفیم عدالت
همیشه نفسانیت منافی آن نبود که کفیم عدالت فضیلتی نفسانی است چه آن هرگاه
نفسانیه را به وجه اعتبار کنند یکی نسبت با ذات آن هست و با اعتبار با کسی که
بر آن هست با او اتفاق افتد پس باعتبار اول آنرا که نفسانی خوانند و باعتبار دوم فضیلت
نفسانیه و باعتبار ششم عدالت و در چگونگی اخلاق و ملکات همین اعتبار است رعایت
و بر عاقل واجب بود استعمال عدالت کلی بر آن وجه که اول در نفس خود بکار دارد
و آن بتعادل قوی و تحیل ملکات باشد چنانکه کفیم چه اگر بعد از عدالت تعادل قوی نفسانی

و طبع و حیوانی نکند مشهورات او را باعث شود بر امری دارد ملایم طبیعت خویش غضب
 بر امری مخالف آن تا بدو آبی مختلف طالب اصناف مشهورات و انواع کرامات گردد
 و از اضطراب و انقلاب این احوال و تجاذب قوی جناس شریک حادث شود و حال
 همین بود هر یکا کثرتی فرض کند پی ریشی قاهر که از انضوم گرد آند و همین وحدت که
 ظل اله است نبات و قوام دهد و در وسط طایفه سیر که حال او در تجاذب قوی برین
 بود تشکر کرده است شخصی که او را از دو جانب می کشد تا بدو نرسد و یا از دو جانب
 مختلف تا پاره پاره شود ولیکن چون قوت تمیز را که ضمیمه خدای جل جلاله است در
 ذات این ان حاکم قوی کند تا او شرایط اعتدال و مساوی نگاهدارد و هر یکی با حق خود
 رسد و سوظنای که از کثرت متوقع بود مرتفع شود پس چون از تعدیل نفس برین
 وجه فارغ شود و تحریک بود تعدیل و رسان و اهل و غیرت هم برین صفت و
 بعد از آن تعدیل اجابت و ایام بعد از آن تعدیل دیگر حیوانات تا شرف این
 شخص بر آن با وجس او ظاهر شود و عدالت تمام کرده و چنین شخص که در عدالت نایب
 برسد و بی خدای علی و طایفه او بهترین خلق او بود و با آنرا این بدترین خلق خدای بی
 که اول بر خود جور کند و بعد از آن بر دوستان و پیوستگان و بعد از آن بر بندگان
 برودان و اصناف حیوان با جمال سیاست چه علم بصفتین یکی بود پس بهترین مردان
 عادل بود و بدترین جابر و حکما گفته اند قوام موجودات و نظام کائنات بحسب
 واضطرار مردم باقت و فضیلت عدالت از جهت نوارت شرف و محبت به اگر اهل محاسن
 بشر

بجست یکدیگر موسوم باشند تا اضاف یکدیگر بدهند و خلاف مرتفع شود و لفظ حاصل
آید و چون این بحث بکلیت مدنی و منزلی لایق تر است در شرح امر محبت توفی اولی
والله اعلم بالکوائف **فصل ششم** در ترتیب کتب فضایل و مراتب سعادت
در علوم حکمت مقرر است که مبادی اصناف حرکات که متعینی توجیه باشند با نواع حالات
یکی از دو چیز بود طبیعت یا صنعت اما طبیعت مانند مادی و حیوانی لفظ در این بحث
مرتبه و استقامت متغی تا انگاه که بحال حیوانی برسد و اما صناعات مانند بند
تخلیک جوب بواسطه ادوات و آلات تا انگاه که بحال انسانی برسد طبیعت بر صناعت
مقدم است هم در وجود و هم در ترتیب چه صدور او از حکمت الهی محض است و صدور
صنعت از محالات و ارادات انسانی بسمت او و اشتراک امور طبیعی و صنعتی
معلم و استوار است و صناعت بمنابت متعلم و تمیید و چون کمال هر چیز در ترتیب آن
چیز بود بمبدأ خویش پس کمال صناعت در ترتیب او بود بطبیعت و ترتیب او بطبیعت حیوان
باشد که در تقدیم و تاخیر اسباب و وضع هر چیزی بجای خویش و تدریج و ترتیب و
داشتن بطبیعت افتد تا کمالی که قدرت الهی بطبیعت را بطریق تسخیر متوجه آن کرده
است ان صناعت بر وجه تدریج حاصل آید و مع ذلک فضیلتی که لازم صناعت بود
و از حصول ان کمال باشد بحسب ارادت و مشیت با آن کمال مقارن افتد مثلاً
چون مردم بهیضه مرغ از در حرارتی مناسب حرارت سینه انسان ترتیب دهد
کمال که بحسب طبیعت متوقع بود و آن بر آوردن فرخ است بدین تدبیر موجود شود

و فیصله دیگر با آن مقارن افتد و آن برآمدن مرغان بسیار بود پس گفته که وجود
 امثال ایشان بطریق حسانت معتذر نماید و بعد از تقدیم این مقدمه گوئیم چون تهنیب
 اخلاق و کتاب تخیل که مابعد معرفت آمده ایم امری صانعیت در آن باقی
 بطبیعت لازم بود و آن چنان باشد که تا بل کنیم تا تربیت وجود قوی و ملکات در
 خلقت بر وجه سیاق بوده است پس در تهنیب همان تدریج نگاه داریم و معلوم است
 که اول قوی که در کودکان حادث شود عجت طلب غذا و سعی در تحصیل آن باشد هرگز
 چون در شکم مادر جدا شد شیر ز پستان طلب کند بی تقدم تعلیم و بعد از آن که فوت او
 شود از ابا و اوز و کریمین بخوابد و چون قوت تخیل او بر حفظ مثل قیاد شود مطالبی که مشاهده
 آن از حواس اعتبار کرده باشد التماس کند چون صورت مادر و غیر آن پس قوت غضبی
 در او پدید آید و از موضوعات احترار نماید و با پنجه در وصول بمنافع مانع او آید و مقادیر
 و کوشش آغاز کند پس اگر با نفرا و با مقتام دفع قیام تواند نمود قیام نماید و الا
 بقرآ و دیگر استغنا کند و از مادر و آیه استعانت نماید و بعد از آن قوتها و
 که مبادی حیوانیت استند در ترأید باشند تا اشراف ترین نفس که آن قوت تمیز بود
 در او ظاهر شود و ابتداء آن طور قوت حیاء باشد و آن دلیل باشد بر احسان جمیل
 قیج پس این قوت نیز روی در ترأید نهد و هر یکی از این قوتها چون بکالی که
 بجنب شخص ممکن بود بر نهد اتهام کند بر عایت آن کمال و رفوح بروحی که صورت
 بندد اما قوت اولی که مبداء محسوب میست و بر تربیت شخصی موکل چون شخص را
 به تعبیر

به تقدیر و تمیز نزدیک رسد بجای که متوجه بدان باشد منبسط شود بر سه جهت
پس شصت نکاح و شوق تبانی حادث گردد و اما قوت دوم که مبداء و قوت
چون از حفظ شخص ممکن شود اقدام نماید بر محافظت نوع پس شوق بکرامات و اصناف
نفوق و ریاسات برید آید و اما قوت سیم که مبداء لطف و تمیز است چون در این
اشخاص و جزویات مهارت یابد به فعل انواع و کلیات مشغول شود و اسم عقل
افتد و در این حال اسم انسانیت بالفعل برو واقع شود و جمالی که مفوض به طبیعت
تمام گردد و عبد از ان نوبت تدبیر صناعت رسد تا انسانیت که بر طبیعت
وجود تمام یافت به توسط صناعت بقا حقیقی یا بدست طالب فیضیله او تحصیل جمالی
بتوجه بدان باشد بهین قانون اقتدا باید نمود و در تهذیب قوتها سیاق و
ترتیبی که از طبیعت استقادت کرده باشد رعایت کرد و ابتدا به تعدیل قوت
پس به تعدیل قوت غضب و خشم بر تعدیل قوت تمیز کرد اگر اتفاق چنان افتاده
که در ایام طفولیت تربیت بر قاعده حکمت یافته باشد چنانکه بعد از این شرح داد
شکر موسیقی عظیم و منی جسم بیاید که آرزو چه اکثر نعمات او ملکی بود و حرکت او
در طریق طلب فضایل سهولت و اگر در مبداء عا بر عکس مصیبت تربیت یافته باشد
به تنگی و در نظام نفس از عادات بد و ملکات نامحسوس با بد کرد و بصورت در
نویسد بیاید نمود که اهل مستعدی شقاوت ابدی بود و ثلثی مافات هر روز
و تعزیر و یکتر تا آنکه که بدرجه استیلاج رسد و جزو تلف و تاسف جزئی بدست نباشد

اَعَاذُ نَا اَللّٰهُ مِنْ سُوْءِ نَصِيْبَةٍ وَبَلِّغْنَا مَا يَرْوَاهُ وَبِحَسْبِكَ وَبَيَّادُكَ
 هیچ کس فَضِيلَتِي منظور نباشد چنانکه هیچ آفریده را بخاریا کاتب یا صانع نیافرید
 و ما کفیم که فَضِيلَتِ از امور صنایعی است اما بیا بود که سیر از روی خلقت قبول
 فضیلتی آن تر بود و شریک است تعداد و در پیشتر و همچنانکه طالب کثرت یا طالب
 تجارت را عاشرت آن حرف می باید کرد تا هیأتی در طبیعت او راسخ شود که مبدأ
 صدور آن فعل باشد از او بر وجه مصلحت و امکان او را از جهت اعتبار آن مصلحت خوانند
 و بدان حرفت نسبت دهند بچنین طالب فضیلت را بر افضالی که آن فضیلت اقتضا کند اقدام
 می باید نمود تا هیأت و نفس او به پدید آید که اقتدار او بر اصدار آن افعال
 احکام قبولت بود و امکان بهمت آن فضیلت موصوف باشد و چون چنانکه گفته آمد در صفت
 اقدار طبیعت می باید کرد و مناسب ترین صناعات بدین صفت صناعات است که
 بر تجویز بدین مقصود است چنانکه این صناعت بر تکمیل نفس مقصود است پس اقداری که
 امر به طبیعت لازم باید شبیه اقدار طبیعت بود در صناعات طب طبیعت و از این جهت
 بعضی از حکما این صناعت را طب روحانی خوانند و همچنانکه علم طب مجرب بود و یکی از این مقصود
 خطمحت بود و دیگر آنچه مقصود از آن است علت اینچنان این علم و دوفن بود یکی از این مقصود
 حاجت فضیلت بود و دیگر آنچه مقصود از آن است ردیلت بود و ما هر فنی را با هیأت
 جهد پان کنیم اِنَّ اِلٰهَ تَعَالٰی پس از این مباحث روشن شد که طالب فضیلت را
 بحث از حال قوت نبوت باید کرد و بعد از آن بحث از حال قوت غضب و کراهت کرد

تعال هر یکی در نظرت بر قانون اعتدال است یا مخرف از آن اگر بر قانون اعتدال
 بود در خط اعتدال و ملکه گردانیدن صد و پنجاه بخت با آن قوت جمیل بود از آن
 و اگر از اعتدال مخرف بود اول بر دایره اعتدال پس تحویل آن ملکه اقدام نمود و چون
 از تندی بیان دو قوت فراغت یابد به تحویل قوت نظری مشغول باید شد و تربیت
 در آن رعایت کرد و اول در تعلم شروع نماید و محض در فنی باید کرد که ذهن را از
 ضلالت صیانت کند و بطریق اقتباس معارف هدایت کند پس در فنی که و هم را
 با عقل در قوت این آن مساعدت بود و تحریک و خط را در آن مجال نه تا ذهن را از قوت
 یقین حاصل شود و ملازمت حق ملکه کرد و لب را از آن بحث بر معرفت اعیان موجودات
 و کشف حقایق و احوال آن مقصور باید گردانید و ابتدای از مبادی محسوسات گردود
 مبادی موجودات این بحث با آنها رسانند و چون بدین مرتبه رسید از تندی این
 قوت فارغ شده باشد لب را از آن بر خط قواعد عدالت تو فر باید نمود و احوال
 و معادلات جربان طبیعت متحرک گردانند و چون این دقیقه نیز رعایت کند
 انسانی بالفعل شده باشد و اسم حکمت و سمت فضیلت او را حاصل آمده پس اگر نخواهد
 که در سعادات خارجی و سعادات مدنی اتمام نماید تو بر علی پور بود و الالباب که
 مقامات معطل نگذاشته باشد و بفعل مشغول نبوده و سعادات نفسی بود و
 سعادات نفسانی و در سعادات بدنی سیم سعادات مدنی که با جماعت و تدل
 متعلق بود اما سعادات نفسانی است که شرح داده آمد و ترتیب مدارج این

و جست اول علم تہذیب اخلاق دوم علم منطق سیم علم ریاضی چهارم علم طبیعی
چشم علم الهی یعنی تعلیم بر این سیاست باید تا نفع آن در هر دو جهان برزخ و
حاصل آید و اما سعادت است مدنی علوی بود کہ بر نظام حال بدن باز کرد و چون
و حفظ صحت و علم زینت کہ عبارت از علم طب بود و چون علم نجوم کہ بقدر
معرفت فایده دہد و اما سعادت مدنی علوی بود کہ بر نظام حال ملت و دولت
مکاش جمہیت تعلق دارد و مانند علم شریعت از فقہ و کلام و اخبار و تفسیر و
و علوم ظاہر چون ادب و بلاغت و نحو و کتابت و حساب و مساحت و آسمان
و آنچه بدان ماند و صنعت ہر یکی کج نزلت از باشد و **و اَللّٰہُ اَعْلَمُ بِالْغُیْبِ**
فصل ہفتم در حفظ صحت نفس کہ آن بر حفاظت فضایل مقصود بود و چون نفسی خیر
فاضل باشد و بر نیل فضیلت و تحیل سعادت متوفّر و باقتناء علوم حقیقی و معارف
یقینی متوفّر و آجب بود بر صاحبش اتمام با موری کہ مستعدی محافظت این اثر اعلیٰ
این مراسم باشد و چنانکہ قانون حفظ صحت بدن در واجب استعمال مایم بود قانون
صحت نفس امارت و غفلت کسیانی باشد کہ در مضال مذکور با او مشاغل
و مشاغل باشد چہ چیز را و نفس تا فریاد است از تا فی جلیس و غلط نبود
احترار از موافقت و مجالست کی کہ بدین مناقب مشغول باشند و علی الخصوص
از اختلافات اہل شریعت و نفس مانند کہ و یکی کہ بسجری و مجنون شہرت یافته باشد
یہمت با سائنات قباچ شہوات و نیل خواہش لذات مصروف گردانیدہ چہ بجز

این طایفه حافظ این هفت را مهم ترین کاری و واجب ترین چیزی بود و همچنانکه از انظار
ایشان واجب بود از اصفا و احادیث و حکایات و استماع اخبار روحا و
در روایت اشعار و مرقعات و حضور مجالس و محافل ایشان حاضر و فنی که به سبب
نفس و میل طبع مشوب خواهد بود حذر واجب بود چه از حضور جمیع یارز
یک مآوره یا از روایت یکت در آن بشود چندان وسیع و خشن نفس خلق
که نظیر از آن خبر بروز کار و روز و محال است دشوار میسر نکرد و بسیار بود که
امثال احوال بسبب آن و فاضلان همز و ماده خوابت عالمان متعبر شده باشند
تا بچو انان رسد و متلمان مستر شده رسد و سبب آنست که محبت لذات بدنی و
براحت جسمانی در طبع انانی مرکز است از جهت نفسانی که بحسب جبلت اول دارد
مفتور شده است و اگر نه سبب زمام عقل و قید حکمت بودی کافه نوع بدین بنا
شد ندی و اقتضای فاضل و قناعت سعد و امثال بر مقدار ضروری تمسک بجستی و
باید که دانسته باشد که مؤلفان دوستان حقیقی و مداخلت با یاران موافق
در مزاج متعصب است و حکایت عتاب و نکاهت محمود و کینه بدی لذت مباح
معرض باشد بر وجهی که مقدر الفضل باشد نه شریعت و از حد تو لوط بدرجه اسراف یا
نقصان نه بخامیه بود و داخل نباشد در آنچه از آن تهر از نفس مودیه چنانست
نیز مانند دیگر اخلاق و در طرف بود یکی با جانب افراط بهمت و خلعت و خلق
موسوم و دیگر با جانب تقیظ و به تعریف نه آمنت و عبودیت و تذخوی معروف

و مذموم و مرتبه وسط که بر شریک اعتدال مثل بود بهشت و بنات و طلائف
و حسن عشرت شهر بود و استحقاق هم ظرافت بر صاحب این رتبت مقصور و از آن
خطا صحت نفس آرام و طایف افعال حمیده بود چه از قبل نظریات و چه از قبل عیال
بر وجهی که روز بروز نفس را بخرج از عمده و طیفه از هر یک مواخذت می کند
اخلال و اهال آن هیچ وجه جایز نشود و این معنی بجای ریاضت بدنی است
جسمانی و مبالغت ابطاف نفس در تعظیم امر این ریاضت از مبالغت ابطاف بدن در تعظیم
آن ریاضت بیشتر باشد چه نفس چون از مواظبت نظر معطل شود و از ذکر و محاسبه
و غرض و معانی اعراض کند ببله و بدادست که آید و مواد خیرات عالم قدس از او
منقطع شود و چون از حلیت عمل عاقل گردد بکسل الفت گیرد و بهلاکت نزدیک شود چه این
عطلت و تعطیل مستلزم استلزام لزوم است انسانیت و رجوع بارتبت بهایم باشد
و انکسار حق تعالی این است نمود با الله مننه اما چون طالع نوا موزار تیاض با موفوری
و عزامت اسموی علوم چهار گانه عادت کند با صدق الفت گیرد و مؤنت نظر در مؤنت
را بک نشود و با حق متناش شود و طبعش از باطل و معش از روع مستغفر گردد و تا چون
بر وجه محال نزدیک شود به نظر دقیق با مطالعت حکمت بر دلزاد و بر ستود عادت
و اسرار و غوامض آن علوم ظفر بیا بد و بر وجه انقضی رسد و اگر این طالب در علم و بر
یکانه السمیه روزگار بر سر آمده اقران شود باید که عیال و بعلم خویش او را از توفات
بر طیفه معاد و طلب زیادت منع کند و با خود خرد دارد که علم را نهایت نیست

و فوق کل ذی علم علیم و باید که در معات و در این پنج کشف میشود و غفلت نوز
و به تکرار و تذکار از آن ملک کند که آفت است لم یسألک و سخن حسن بصری رحمه الله به
هر وقت یا می کند اقدعو هذه النفوس فانها طلعت وحاد بونها فانها
سمریة الذنوب چو این کلمات با قلت حروف و غایت فصاحت و اینها بسط
بانت شملت بر فواید بسیار و باید که حافظ تحت نفس را مقرر بود که نعمتها در کیف
و ذخایر عظیم و مواهب نامتناهی را می نطف می کند و کسی که بی بدل اموال خوش
و شگفتا و تکلف و متوشها بچندین گرفت و نعمت مخصوص شود پس با عرض افعال
و تعامل و تکامل از آنجا آید و در غاری و خالی بآید بحقیقت معلوم و معلوم باشد
در رشد و توفیق بی بهره و محروم خاصه که می بیند که طالبان نعمتها بی عرضی و خفا
فواید جاری چگونه تکامل مستحق سفرها دور و قطع بیابانها و خوف و عبره کردن
در یا باد مضطرب و تعرض انواع نکرده و اسباب تلف نفس از بیاع و قطع الطرق
و غیر آن ایثار میکنند و در اغلب احوال با مقاسات این احوال غایب و محار
می مانند و بندها متعطل و حسرت آت و ملک که مستعدی قطع انفس و قطع از رواج
بوده است میگردند و اگر بر جنبی از مطالب ظفری یا بند آید زوال و انتقال
بحسب است و سقاء آن و ثوابی و استظهاری آنچه کما دان از اموال و حاجی و است
عرضی فراهم آمده است و غار جیات از حوادث ملاست نیاید و طواری
را بد و تفرق بود و خوف و شفاقی و تعب نفس و ظری که در دست بقا با غفلت

طاری میشود خود نامتناهی باشد و اگر طالب این نوع بادشاهی یا یکی از مرتبگان
حضرت او بود انواع مکازه و شاداید در باب او تصاعف پذیرد و علاوه
مزاحمت اعدا و منازعت محاصره از دور و چه از نزدیک با شدت جهات
بکثرت مواد و مؤنات که در اصلاح خدم چشم و رعایت جانب اولیاد و اعدا
ضرورت باشد مضاف شود و هیچ ذالک استراحت و اعتراض نیست تقصیر
غیب از نزدیکان و متصلان که بر رضای یکی از ایشان قادر نبود تا بارشاهی
جماعت چه رسد بر تواتر و توالی تصل و پیوسته از انحصار خاص بل از اولاد و محرم
و دیگر حواشی و خدم استماع حکامی کند که از مصوبت و شدت و ترجیح غیظ و غضب
عدم مکن از انظار و تفتنی بسبب رعایت مصلحت مرکب باز و خواهد و با زبان حمله
از تحاسد و تنازع اغوان و انصار و مکایات اعدا و موالات اعدا و بر جان
ناایمن بود و چند آنکه زیر و ستان و جنود در زیادت باشند دل شغولی
بکار ایشان و ترتیب و وجوه ارزاق و در زیادت بود چه آن قوم مؤنث
کفایت ناکرده به نقد سبب مزید فکر و حیرت و کراهیت او میشوند چنین
کس اگر چه در تصور خلق توانگر و بی نیاز بود اما در حقیقت از همه درویش تر
باشد چه درویشی عبارت از احتیاج است و احتیاج باندازه تحتاج الیه بود پس
هر که در تحتاجت و مواد دنیا و بی پشتربکار شود درویشی او بیشتر بود
و هر که حاجت او منافع و مواد دنیا و بی کمتر بود توانگری او بیشتر بود و از این جهت

که اغنیاء اغنیاء خدا تعالی است که او را هیچ خبر و هیچ کس احتیاج نیست و ملوک
 محتاج ترین خلق به مقتنیات و اموال پس درویش ترین خلق ایشان باشند
 و امیرالمومنین ابوبکر رضی الله عنه و یکی از خلفا گفته است و خطبه که اشقی الناس
فی الدنيا والاخره الملوك و بعد از آن صفت ملوک کرده است و گفته که
 هر که بدرجه پادشاهی رسد خدای عزت او را آنچه در تصرف او بود صرف کند
 تا بر طلب آنچه در تصرف دیگران بود صرفی کرد و اسباب انقطاع حیات او
 بسیار شود و استعمار بر دل او استیلا و یاد باندگ حد برود و از بسیار
 و از سلامت سامت نماید و از اوراک لذت بهمار و شکوه محروم ماند و از سخر
 اعتبار کرد و نه بر کسی اعتماد کند و مانند مردم روی و گشاده و سراب فریبند
 بظواهرش دبی نای در باطن اند و فرایمی باشد و چون دولت او با خرابند
 عمر منقطع شود و حق سبحانه و تعالی بر مقتضای عدالت با او در حساب مناقش کند
 و در غم و مضرت نماید لَا اِنَّ الْمُلُوكَ هُمُ الْمُحْجُومُونَ تا آنجا سخن اوست و حق
 و صفت احوال ملوک تیر بهر هدف صواب زده است و استاد ابوعلی محمد بن
 گوید از بزرگترین پادشاهان روزگار مشاهده کرده ام که این کلمات را از
 می کرد و از مطابقت این معانی با احوال خویش در باطن تعجب مینمود و گاهی که در
 احوال ملوک دیگرند و زمین میسند و سریر و فرش و مجلس و غلامان و بندگان و نوا
 و حجام و خدام و چشم و حجاب و مرکب و جنایب و کوکبه و دبدبه ایشان بنده گان بزرگ

که بدین تخیل و تخیلات ترا استماع و سرت و تمتع و لذت بی نهایت باشد لا لعمر الله
 که ایشان در اشعار این احوال از افکار نظار که آن غافل باشند و باندیشهای
 ضروری از تدبیر و ترتیب کار خویش چنانکه بعضی شرح داده اند مشغول و اگر کسی نخواهد
 از حال ملک و ملک او و اگر چه اندک بود دلیل تواند ساخت بر حال ملک و ملک او
 و اگر چه بسیار بود و تجربه و قیاس این معنی است با یکدیگر و تا آنکه نفهم او را واضح نشود و نتواند
 که اگر کسی ناکاهه بر یا سنجی یا بیاد شای رسد روزی چند در ابتدا و از آن اندک و با
 یابد و چون چشم بر مشاهده آن اسباب افتد و بنشیند بر آن از آن از آن چون گوید
 احوطی شمرده و القای بصر بر چیزائی کند که از دایره تصرف او خارج بود و بر آن
 آن محرم نماید تا آنکه فی المثل دنیا و آنچه در دنیا است بود و هند متنی وجود عالمی گویند
 و با اتمش و طلب بقای ملک ابدی و ملک حقیقی ترقی نماید تا جلای امور پادشاهی
 و اسباب جهانداري برو و بال شود و بحکم نظام ملک و ضبط مملکت در غایت
 بود از جهت اخلاقی که دنیا و طبیعت دارد و تدلی و تفرقی که اجتماع ذخایر میکنند
 و اجتماع عساکر و جنود را و عقب است و آفاقی و احداثی که بدین اقسام بسیار است
 منطوق شود این است حال طالبان نعمتهای مجازی اما نعمتهای حقیقی که در دست
 افاض و شوق است را با فضایل موجود بود و مغایرت آن هیچ آفت صورت نمید
 چه موجب حضرت ربوبیت از او سمت است و آموخته باشد چنانکه گفته اند بیت
 داده خویش بخرج رساند نقش الله جاودان و دلمه خاند و و آسمان صراط

باستثناء آن امر کرده است و اگر امثال نایم هر لحظه و یک ثمره دهد تا آنکه که نفی
ابدی حاصل شود و اگر ضایع گذاریم بقاوت و هلاکت خویش رضا داده باشیم
و کدام غبن و خسارت بود پیشتر از آنکه اضاعت جوهر نفس باقی ذاتی حاضر کند و در
اغراض خیس فانی عرضی غایب است تا اگر بعد اللیت و الچی چیزی از آن بدست
بطلبان نماید و هر آینه انرا از پیش او یا او را از پیش ان بر گیرند و حکیم مطلب
کشف است کسی که بکفاف قادر بود و با قصد زندگیانی تواند کردنت یک که
بفضل طلبیدن مشغول گردد و هر آنهایی نبود و طالب ان مکار بی بند که از آنها
بود و ما پیشتر بکفاف و اقتصاد اشارت کرده ایم و گفته است که غرض صحیح
مداوات الام و اسقام است مانند جوع و عطش و تخار و توق و دراقت و
غایت نه قصد لذاتی که حقایق ان للام بود و اگر چه بعضی لذات نماید بل مستوفی
لذتی محبت بود که از لوازم اقتصاد شود پس معلوم شد که در اغراض از آن لذت
هم محبت است و هم لذت و در اقدام بدان نذلت و محبت و اما کسی که بر قدر
ضرورت قادر نباشد و بسجی و محبت است که شود باید که از مقدار حاجت و ضرورت
مجاورت نکند و از استیلا در حرص و تعرض و مکاتب دینی احتراز نماید و در محاله
طبق محاله نگاه دارد و چنان فراماید که او را از روی اضطرار در کاری خیر
بی باید کرد و در دیگر جایزانی که چون شک اینان بشود و از سعی و طلب زیاده
اغراض کنند تا مل کند چه بعضی از اصناف حیوانات تنها و حیفه و بعضی تنه و

روئی روزگار گذرانند و بدان قدر که قسمت ایشان افتد قانع و راضی شوند و تضرع و
 تنفر جز از اقوات است و آغوش مانند جمل و انگبین از غذا و یکدیگر نمایند پس
 چون به نسبت هر حیوان با قوت حاصل او چون نسبت دیگر حیوانات است با اقوات
 ایشان و هر یکی بدان قدر که بکسب طعمهای ایشان و فائز قانع و خوش دلند مردم نیز که
 بسبب مسامتت ایشان در نفس حیوانی بعد از احتیاج شده است باید که در اقوات
 اغذیه هم بدین نظم نکرند و انرا بر عقلی که با استخراج و دفع آن احتیاج دارد و بر آب
 ضرورت فضل و مرتبی نهند و اشتغال عقول به تحریک اطعمه و افاد اعمار در تشنگی
 هم چون تکامل و تقاضا از طلب مقدار ضروری قیج شود و بعضی شانس است که فضل
 ماده دخل بر ماده صرح و احتیاج سببی در طلب هر یکی از هر دو بدون دیگر است
 طبع است نه از روی عقل چه طبع است را با ماده دخل از جهت آنکه بدل ما یجمل از او
 حاصل خواهد کرد و فضل غنایابی است و از آن روی که بر چیزی که جزوی از بدن خواهد
 شد شملت از او ایلم می شود و ماده صرح را چون صلاحیت این معنی از او زایل
 شده است بسبب تفرغ موضع و ضایع کردن جایگاه بدل نفی می کند متفرغ می شود
 و تنوع عقل طبع را در این معنی هم از جهت استخدام اصل اشرف را با باشد چنانکه بارها
 کشیم و باید که حافظه نفس ترجیح قوت شهوت و قوت غضب نکند در هیچ حال بلکه
 تحریک ایشان با طبیعت گذارد و غرض از این آنست که بسیار بود که بتذکره
 که در وقت ماندن شهوتی یا در حال رغبت بر تنی آس کرده باشد شوقی یا عاود
 افروخته

آن وضع الکتاب کند و آن ثنوق مبدائی حرکتی شود تا زوئیت را در تحویل آن مغنی که
مطلب ثنوق بود استعمال باید کرد و و قوت لطف را در ازاحت علت نفس حیوانی
استخدام کرد چه توسل بمقتضود جز بدین وجه صورت نمند و این حال شبه بود
کسی که سوتوری نمند یا سکی در زنده کننده را توپچ کند پس به تدریج خلاص بافتن
مشغول گردد و ظاهر است که جزو بوانگان چنین حرکت اقدام ننماید ولیکن چون
عاقل همان این دو قوت با مزاج گذارد و وواعی طبعیت خود کیفیت این مهم
قیم کند چه ایشان را در این باب بدر و معونت فیکر و ذکر زیادت حاجتی
نیفتد و چون در وقت همان مقدار آنچه حفظ صحت بدن بدان مقدر بود و در تفسیر
نوع ضروری توسط تفکر و تذکره تعیین کند تا در استعمال تجا و ز حد لازم نیاید مضار
سیاست ربانی و مثبت متقصد مثبت او به تقدیم رسانیده باشد و همچنین
که نظر دقیق بر اصناف حرکات و سکات و اقوال و افعال و تدابیر و تصرفات
دارد تا بحسب اجزائی عادی فی الخالف را در عقلی خبری از او صادر نشود و اگر
یک دو نوبت آن عادت سبقت یابد و فعلی مخالف عزم از او در وجود آید
عقوبتی باز آید آن گناه الزام باید نمود مثلاً اگر نفس مطوعی مفر باورت کند
که اتمام مهم بود او را مالش دهد با تمنع از طعام و انشام صیام چنانکه محبت
و در توپچ و تغییر او با نوع ایلام مبالغت کند و اگر در غضبی نه در جایگاه خود
مسرت کند او را بقعر سفیدی که کثر جا آید او کند یا به بذل صدقه که برود و بار

آید تا دیب کند و در کتب حکما آورده اند که اقلیدس صاحب هندسه هندسه شهر خوشتر
 در سبز و در فنی تا بر ملاء او را بر توپنج کردندی و نفس او از آن مانش با فنی و اگر
 از نفس خویش کسی نه موضع حس کند او را بمشقت مزید اعمال صلیقه و تقاسات تلویح
 بر معهود تکلیف کند فی الجمله اموری در پیش خویش نهد که احتمال در خست را در آن محل
 نهد تا نفس مخالفت عقل در باقی کند و تجا و زرز رسم او جایز بشود و باید که در
 عموم اوقات از طلبت رذایل و مساعدت اصحابان احتیاط نماید و ضعیف
 سیاه را تیره نشود و در ارتکاب آن طالب خست نشود چه این معنی تندیش
 از تکلیب کبایر باعث گردد و اگر کسی در سباده جوانی ضبط نفس از شهوات و محرمات
 در وقت صورت خفت و محافظت زبان و تحمل از اقرآن عادت گرفته باشد
 این ادب برود و ثواب برود چه هر سستاری که بخدمت سفرا بنشیند و بر سرشت
 و شتم اعراض فرموده کردند استماع انواع قباچه بر ایشان آسان شود بحدی که
 از آن متاثر نشوند بلکه بود که بر امثال این کلمات عزمند با فی تکلیف از ایشان
 صادر شود و از ابد ایشان خوش طبعی نمایند و اگر چه پیش از آن در نظایر آن
 احوال اتمام جایز نشده باشد و از انتقام بکلام و شفی بجاوب استخاشی نموده
 چنین بود حال کسی که با فضیلت الفت بکند و از تجار زات سفیران و مجاوره ایشان
 اجتناب نماید و باید که با ستم آو بر و صدمش از حرکت شهوت و غضب تقلید و
 حاصل کرده باشد و با دشمنان حاکم که پیش از هجوم اعدای در مدت مملکت
 مجال رویت

بحال رویت باصناف آفات و استحکام حصول مستعد قوت ایشان شوند افتاده
 نموده و باید که محبت نفس عیوب خویش به استقامتی تمام نگذرد و بران اقتصا نماید
 که جالیوس حکیم گفته است در کتابی که در تعرف مردم عیوب نفس خویش را گفته
 که چون هر شخصی نفس خویش را دوست دارد و معايب او بر او مخفی ماند و انرا اگر
 ظاهر بود ادراک نکند پس تدبیر آن خلل گفته است باید که دوستی کامل فاضل
 اختیار کند و بعد از طول هواست او را اخبار دهد که علامت صدق مودت او است
 که از عیوب نفس این شخص اعلام واجب داند تا از آن بخت نماید و در این باب ^{عبدی}
 استوار برود و بدان راضی نشود که گوید بر تو هیچ عیب نمی بینم بلکه با او به
 در آید و استکراه این سخن اظهار کند و او را بخیانت تهمت دهند و با سوال اول
 نماید و الحاح زیاده است بجای آرد پس اگر براخبار ناکردن اصرار نماید اندوختنی
 از آن سخن و اغراضی صحیح از او فراماید تا بجزئی از آنچه معضی تغییر داند اعتراف کند
 و چون بدین مقام رسد البته انکاری اظهار نکند و در جواب او بعضی و کراهتی فرا
 خویش نیارد بل بمباست و ابتهاج و مسرت اذاعتی کند و و شکر از روزگار
 در اوقات خلوت و موانست بگذارد تا اندوخت بدید و تخط او اعلام او را از
 شمر پس آن عیب را بجزئی که اقتصا محو آثار و قلع رسوم کند معاشرت بقدیم رساند
 ماسفت آن دوست بقول او بر آنکه غرض او بر اصلاح نفس خویش مقصود است حکم
 شود و از معاشرت نصیحت انقباض نماید تا آنجا سخن جالیوس است اما چنین دوست

غریب الوجود تواند بود و در اکثر اوقات طبع از انتفاع بچنین مردم منقطع و مکن
 که دشمن از دوست در این مقام با نفع تر چه دشمن در اظهار عیوب اشتغال نماید
 ندارد و بر آنچه دانست اقتصار نکند بلکه مجاوزت حد و شک با انواع افرا و پنهان
 نیز است تعال کند پس مردم را بر عیوب خود و تنبیه افند و در آنچه افرا کرده باشد
 فسر استهم شناسد و احتیاط خللی که متوقع بود بجای آورد و هم چنانکه مفسر در مقامی
 دیگر گفته است خیر مردم را با اعداد انتفاع باشد و معنی همین است که یاد کردیم
 و یعقوب کنی که از حکماء اسلام بوده است می گوید باید که بطریق تنبیه از عیوب
اشتبایان خویش آیند سازد تا از هر صورتی و صفی که مستغنیه افند استعدادت
 کند و بریت خویش اطلاع یا بدفعی نقصانیات مردمان کند و بر یکی از آن خود را
 بدست و عتاب ملاست کند چنانکه گوئی مکلف فعل از او صادر شده است و در آخر هر
 شب باز نوری تفحص هر فعلی که در آن شب بازوری کرده باشد با استقصا بی اجمال
 فعلی به نفعیم رساند جز شست باشد که در حفظ آنچه اتفاق آن اتفاق افتاده باشد
 از شک و یار لیکت و کینه و نیز با شک که بعد از آن چیزی از زمانه نماند نشود
 گنیم و در حفظ آنچه از ذوات ما اتفاق می افتد که بقا را بر تو فرآن مقدور است
 ما بر تفسیر آن مقصود اجمال نمانیم و چون بر ریه و قوف یا هم در ملاست نفس نیست
 و انیم و صدی برا و اقامت کنیم که تا در تضرع ان رخصت را راه ندیم چه اگر چنین کنیم
 نفس از ما وی ارتجاع نماید و با حسنات الفت گیرد و همیشه باید که قباج که در پیش
 نظر با آورد

خطر ما بود تا انرا فراموش نکنیم و نهین شرط و رعایت کنیم تا از مافات
نژد پس گفته است باید که بران قناعت نکنند که مانند دفر و کتا بها افتاد و حکایت
کنیم دیگر انرا و خود را از آن پی فنیب مانیم مانند سنگ افشان بشیم که آهن را تیز
و خود شوند که برید بل باید که چون افساب فاضت نو کنیم از ذات خویش بر ماه
او را بخود مشابست دهیم و اگر چه نوزاد از نوزاد افساب قاصر بود و حال در اوقات
فضایل همین حال بود تا اینجا سخن یعقوب گندی است و این معانی از سخن دیگران
بمبافت نزدیکتر است در این باب والله اعلم فصل در معالجت امراض
نفس و آن بر ازاله رذایل مقدر بود همچو گوید در علم طب ابدان از ازاله
بقیستند و طب نفوس از ازاله رذایل هم با ضداد و آن رذایل باید کرد و ما
پیش از این اجناس فضایل هر کرده ایم و اجناس رذایل که بمناسبت اظراف
اوساط است بر شمرده و چون فضایل چهار است و رذایل هفت و آن یکم خیرا
یکم پیش بود چه قدان و موجود باشد و رعایت بعد از یکدیگر پس بدین
اعتبار رذایل را ضداد فضایل شوان گفت الابحار اما هر دو رذیلتی که از
باب باشد و یکی در غایط افراط بود و دیگر در غایط تفریط ایشان را ضداد
یکدیگر توان گفت و بیاید دانست که قانون صنایع در معالجت امراض آن بود
که اول اجناس امراض بدانند پس اسباب و علامات آن باشند پس بپایان
آن مشغول شوند و امراض احزافات امر نه باشد از اعتدال و معالجت آن رذایل

باعث آید بکیات متعینی و چون قوی نفس الانسانی محسوس است در سه نوع چنانکه نفسم
 یکی قوت تمیز و دیگر قوت دفع و سیم قوت جذب و اخراجات و هر یک که بدو
 صورت بندد یا از خللی که در کسیت قوت باشد یا از خللی که در کیفیت قوت خلل
 کسیت یا از تجاوز است اعتدال بود در جانب نقصان پس امراض هر قوی از سه نفس
 بود یا بحسب افراط یا بحسب تغریض یا بحسب روآت اما افراط در قوت تمیز مانند
خبت و کربزی و دما بود در آنچه تعلقی فعلی دارد و مانند تجاوز و نظر و حکم بر
 مجردات بقوت او هم و حواس همچنانکه بر محسوسات در آنچه تعلقی به نظر دارد اما نظر
 در چون بملات و بملات در عملیات و تصور نظر از مقدار واجب مانند اجزاء احکام
 محسوب بر مجردات در نظریات و اما روآت چون قوت شونی بعلوی که شمر بقین
 و کمال نفس بود مثلاً علم جدول و خلاف و مضطرب نسبت با کسی که از اینجا بایقیات
 استعمال کند چون علم که امانت و فال گرفتن و شمعده و کیمیا به نسبت با کسی که غرض
 او از آن وصول به ثمرات حسیه بود و اما افراط در قوت دفع چون شدت غیظ و
 فروغ انتقام و غیرت نه بموضع خویش و تشنه نمودن بسباع و اما تغریض در چون
 پیوسته و جوز طبع و بددی و تشنه نمودن با خلاق زنان و کودکان و اما روآت
 قوت چون شوقی بانقذات فاسده مانند ششم گرفتن بر جمادات و کوه بام
 یا بر نوع انسان و لیکن بسبب که موجب غضب نبود در اکثر طبایع و اما افراط در
 جذب مانند شکم پرستی و حرص نمودن بر اکل و شرب و عشق و شفیقتی بکسانی که

محل شهوت باشند و اما تقریظ در و مانند فتور از طلب آتوات ضروری و حفظ نفس
 بر خود شهوت و اما بر آت قوت چون استمارا کل خوردن و شهوت مقاربت نکند
 و یا استعمال شهوت بر وجهی که از قافون واجب خارج باشد این است اجتناب از
 بسطه که در قوی نفس حادث شود و از انواع بسیار بود و از ترکیبات آن مرضها
 بسیار بخیزد که مرجع همه باین اجتناب بود و از این امراض مرضی چند باشد که
 امراض چهلک خوانند چه اصول اکثر امراض فرشته آن باشد و آن مانند حیرت و جهل بود
 در قوت نظری و غضب بدلی و خوف و خون و حسد و امل و غش و بطالت و قوت
 دیگر و نکات این امراض در نفس عظمت باشد و معالجت آن مهم تر و بعجم نفع نرزد
 و عجب از این شرح هر یکی بجایگاه خویش بیاید ان شاء الله تعالی و اما اسباب این
 اختراقات دو گونه بود یکی نفسانی و دیگری جسمانی و بیانش آنست که چون غنا
 یزدانی نفسانی را برزیت جسمانی مربوط آفریده است و مغافرت یکی از
 دیگر مثبت خود غرائز منوط گردانیده تا بر هر یکی از طریق این بسی با علنی موجب تغییر
 صورت بدن شود با انواع تغییرات مانند اضطراب و ارتعاش و وزردی و زردی
 و تاثیر بدن از امراض و اسقام خواسته چون در عضوی شریف حادث شود مانند
 دل و دماغ که موجب تغییر حال نفس شود چون نقصان تمیز و تفکر و عقل و تقصیر
 در استعمال قوی و ملکات پس معالجه نفس باید که اول تعرف حال بسبب کنایه اگر
 تغییر مثبت بود باشد از این اصناف معالجات که کتب طب بر آن شملت است

و کتب طب بر آن شملت است
 و کتب طب بر آن شملت است

کند و اگر تا نفس بوده باشد از باسناست معالجات که کتب این صناعات بران
مشتمل بود بازالتان مشغول شود که چون سبب رفع شود لا محاله مرض نیز رفع
شود و اما معالجات کلی در طب است ^{چهار} استعمال در غذا و دوا و سحر
یا قطع و در امراض نفسانی بهم برین سیاق اعتبار باید کرد برین طریق که
اول قیج روئیتی که دفع و ازالت آن بود بر وجهی که شک را در آن مجال خلالت
نباشد معلوم کند و برف و اختلاطی که از طریق او منتظر و متوقع بود چه در امور
دینی و چه در امور دنیای و بی واقف شوند و از آنرا در تحلیل مستحکم کنند پس باز او
عقلی از آن بجنب نماید اگر مقصود حاصل شود غیر و الا بعد اومت فصلی که باز او
آن روئیت باشد پوسته مشغول باشند و در تکرار افعال که تعلق بدان قوت
بر وجه افضل و طریق اجتناب لغت کند و این معالجات جمله باز او علاج غذائی بود
نزدیک اطباء اگر بدین نوع معالجه مرض زایل نشود توخج و ملاست و غیره و مد
نفس بران فعل چه بطریق فکر و چه بقول و چه بعمل استعمال کند اگر کفایت نیفتد
در مطلق و مقصود تعدیل یکی از دو قوت حیوانی یعنی غضبی یا شهوتی باشد به تمام
قوت دیگر از تعدیل و تسکین کنند چه هرگاه که یکی غالب شود حیث مطلوب
و در اصل فطرت خود همچنانکه فایده قوت شهوتی بر تقیه شخص و انواع است فایده
قوت غضبی که سرورت شهوت تا چون ایشان متکلفی شوند قوت لطیفی را بجا
تیمز بود و این صنف علاج بمناسبت معالجات دوائی بود به نزدیک اطباء و اگر
بی طریق

بین طریق بهم مرض زایل نشود و رسوخ و استحکام زدیلت بنایت بود باز کتاب
اسباب روپلی که خندان روپلیت بود در قهر و قمع ان استعانت بایست
و شرط تعدیل نگاه داشت یعنی چون آن روپلیت روی در انحطاط دهند و ترتیب
که مقام فضیلت بود نزدیک رسد ترک آن از کتاب باید گرفت تا از اعتدال
در طرف دیگر مایل نشود و بر مری دیگر ادب کنند و این صنف علاج بمنزلت معالجات
که تا طب مضطر نشود بدان تسکین کنند و در متک احتیاط تمام واجب باشد
تا انحراف مزاج باطراف دیگر نشود و اگر این نوع هم کافی نباشد و بهر نفس
بمعادوت عادت راسخ مبارزت کند و او را بعقوبت و نفیض و تکلیف افعال
صعب و تقلید اعمال شاق و اقامت بر بند و روعه و دی که قیام بدان شکل بود
بالتقدیم ایضا امر هم آن تاویب باید کرد و این صنف معالجات مانده قطع عضلات
کردن اطراف بود و طب و اخراجه و از الکلی این است معالجات کلی در از آن
امراض نفسانی و استعمال آن در هر مری بر کسی که اول کتاب تا اینجا معلوم کرده
و بنضایل و رذایل و قوت یا ثمة معتد نبود و ما زیاده و کمی را بنضایل علاج
چند از امراض مهمل که تنه ترین امراض نفس است اشارتی کنیم تا قیاس از آن دیگر
امراض و اعتبار معالجات آن شود و الله الموفق و المعبود اما امراض قوت
نظیر از چند مراتب بسیار است چه بحسب بساطت و چه بحسب ترک و لیکن تنه
این انواع سه نوع است یکی حیرت و دوم جهل بسطیم و سیم جهل مرکب و نوع اول

از قبل افراط بود و نوع دوم از جنس نعلی و نوع سیم از جهت رد آن علاج حیرت
 حیرت از تعارض اول که خیزد در سایل شکله و غیر نفس از تحقیق حق و باطل دلیل هر
 باطل و مطابق از ازل است این ردیلت که ممکنترین ردایل باشد است که اول تذکر این
 قضیه از قضایا اولی که جمیع و رفع نفی و اثبات در یک حال محال بود بلکه کند تا اجمال
 در هر شکله که در آن میسر باشد حکم هر یک که فساد یک طرف از دو طرف متعارض بود
 متبع قوانین منطقی و تصحیح مقدمات و تفحص از صورت قیاس با تنصاف و ابداع
 تمام در هر طرفی احتمال کند تا بر موضع خطا و منشأ غلط و قوف یابد و غرض کلی
 از علم منطق و غایت کتاب قیاسات سوفسطایی که بر معرفت معاطات مشتمل است
 علاج این مرض است علاج جهل بسیط حقیقت جهل بسیط آن بود که نفس از فیض علم
 غاری باشد و با اعتقاد آنکه علم انساب کرده است ملوث نه و این جهل قدر
 مذموم بود چه شرط تعلم نیست که این جهل حاصل اید از جهت آنکه انکس که داند
 با پندارد که میداند از تعلم فارغ باشد و فطرت نوع انسان خود برین قاعده
 بود اما مقام نمودن برین جهل و حرکت ناکردن در طریق تعلم مذموم باشد و اگر
 بدان قانع و راضی شود تباها ترین ردیلتی موسوم گردد و تدریج علاج آن که بود
 در حال مردم و دیگر حیوانات نامل کند تا واقف شود که فضیلت انسان بزرگوار
 جانوران بطریق و تمیز است و جاهل که عادم این فضیلت بود از عدا و حیوانات
 دیگر نبود نه از عدا و این نوع و مصداق این سخن ما بدانکه چون در مجلسی که از جهت

بخت در علوم عقد کرده باشند حاضر شود حاصی نوع یعنی طبق حکمی باز کند و
بجوانان دیگر که از سخن گفتن عاجز باشند نشئه نابد و چون در این حال فکر کند اول
تفهیمت بر آنکه آن سخن که در عصیت آن جماعت یعنی اهل علم می تواند گفت بیان کند
و دیگر چنان در آن مناسب تر از آنست استعمال توانستی کرد و باید که در این اندیشه
اسم آن بر خود بخلط نیفتد چه گناه کندم را کندم خوانند بر وجه مجاز و مراد
آن بود که یا قبول صورت کنی را و همچنین بشال بشال مردم را مردم گویند بطریق
تشبیه یعنی مردم مانند در صورت بلکه اگر انصاف بدهد و اندک در درجه از انصاف
جوانان ناز تر است چه هر حیوانی بر آن قدر در ادراک که در ترتیب امور مویش حفظ
نسل بدان محتاج بود قادر است و بر محالی که غایت وجود او است متوقف و باطل
این پس چنانکه در اعتبار خواص نوع خویش که در خود مفتوح یا بدشاهت خود بدیگر و یا
بشرمند و در اعتبار خواص نوع خویش حیوانات خود را بجمادات مناسب
یابد و باضافه با انصاف جمادات و رعایت شرایط آن از آن مرتبه نیز باز نشد
و هذه خیر الى سفل الشاغلین پس چون بدین فکر نقصان رقت و حسرت جوهر
و رکاکت طبع خویش که خس کاینات است و قوف یا بدگر در وی اندک بویاید
استعاشی منده بود و طلب فضیلت علم حرکت کند و کل همیشه را خلق که علاج
مرکب و حقیقت این آن بود که نفس از صورت علم غالی بود و بصورت اعتقاد
باطل و بجزم بر آنکه او عالم است مشغول و هیچ رؤیت تبه تر از این نبود و چنانکه

ابتدا آن از معالجات بعضی امراض بدن و علل مزمنه عاجز باشند اطباء نفوس از علاج این
 مرض نیز عاجز باشند چه با وجود آن صورت گرفتار نشود و تا بهینه نشود و طلب کنند
 و این آن علم بود که جهل از آن علم بود که جهل از آن علم به بود صد بار و نافع ترین
 تدبیری که در این باب استعمال توان کرد تحریر این کتاب جهل بود بر اقشاری عام
 ریاضی چون هندسه و حساب و ارتیاض به بر این آن که اگر این ارشاد قبول کنند
 و در آن انواع غرض نماید از لذت یقین و کمال حقیقت و بر ذلقت خبر شود
 و هر آنکه انعامی در ذات او بدید شود پس چون با معضلات خویش افتد و لذت
 یقین و کمال حقیقت از آن منافی یا بدشک را در آن مدخلی معین شود پس اگر شرط
 انصاف رعایت کند یا بدشک روزگاری بخلاف عقیدت و قوف یا بد و با مرتبه
 جاهلی آید که جهل او بسط بود پس بر کس تعلیم قیام نماید و چون این امراض عقلی
 بقوت نظری دارد و حکمت نظری شکل است بر زالت امراض از آن قوت در این
 صناعت برین قدر اقصا کنیم و در معالجات امراض دیگر قوتی که بدین صناعت محصور
 مزید شرعی بجای داریم و اما امراض قوت دفع اگر چه نامحسوس باشد اما متباه ترین آن
 امراض سه مرض است یکی غضب دوم جبن سیم خوف و اول از امراض قوت که
دوم از تفریط و سیم بر واد است قوت مناسبتی دارد و تفضل علامات
 علاج غضب غضب حرکتی بود نفسی که مباد آن شهوت انتقام بود و این حرکت
 چون به غنفت باشد آتش خشم فروخته شود و چون دل در غلیان آید و دماغ

و شریانها از دماغ فی مطلق منبسطی شود تا عقل مجرب گردد و فعل او ضعیف و چنانکه
 گفته اند بزیست انسان مانند غار کوهی شود و ملوک بحرین آتش و شمس بهیبت و دماغ که
 از آن غار جز آواز و نیک و شغل و غلبه اشتغال جز می معلوم نمیشود و در این حال
 معالجت این تغییر و اطفاء این نایره در غایت تعذر بود چه هر چه در اطفاء اشتغال
 استعمال نمایند ماده فوت کرده و سبب زیاده استعمال شود اگر بوضعت مشک که شکر
 بیشتر شود و اگر در تسکین حیات نمایند لیب و شعله زیاده گردد و در اشخاص که اشتغال
 امر چه این حال مختلط باشد چه ترکیبی باشد مناسب ترکیب که بر تری که در اکثر ترکیبی
 بیشتی اشتغال باید و ترکیبی باشد مناسب ترکیب روحانی که اشتغال از این سبب بیشتر بود
 و همچنین مناسب ترکیب خوب شک و خوب تر تا به ترکیبی رسد که اشتغال آن در غایت
 تعذر بود و این ترکیب باعتبار حال غضب بود و در غفلت این مبدء اجترک اما آنکه که
 سبب متواتر شود اصناف مراتب مساوی نمایند چنانکه از اندک استی که از احتیاج
 ضعیف متواتر در جوی حادث شود پیشه های عظیم و در حضان بهم در شده چه ترو
 خشک سوخته گردد و اما تا مل باید کرد و در حال سیف و صاعقه که چگونه از احتیاج که
 و بخار رطب و یابس بر یکدیگر اشتغال بزوق و توقف و طاعتی که بر کوهها سخت و سنگها
 خاره کنند یا بدخا در شیبی شود و همین اعتبار در حال تبهج غضب و نکایت او و اگر
 سبب کمتر کله بود رعایت باید کرد و قیاس غرض حکیم در ارغما طبع او برده که
 انفرط الطیر حکیم گویند سبب است فلان گشتی که با سخت و شدت اشوب در پیا از

افکنند که بر کوههای عظیم شمال بود و بر سنگها سخت زنده آید و از نرم از آنکه بکشد
غضبان ملتوب چه بلا عا نرا در تخلیص ان کشتی بحال اشتهال لطایف چیل باشد و سب
جیت در لکین شعله غضبی که زبانه میزند نافع نیاید و چند آنکه دغظ و لغظ و خشنوع
بکار دارند مانند آتش که بهر خشک بر او افکنند صورت پشتر نماید و اسباب غضب
ده است اول عجب و دوم افتخار سیم مراجه ریم بلج پنجم مزاج ششم کبر هفتم
هشتم عذر نهم مهم و هم طلب بسی که رز غرت موجب منافقت و محاسنت شود
و شوق یا انتقام غایت این اسباب بود بر سبیل انحرک و لواحق غضب

این مرض بود سخت صنف بود اول ندامت و دوم توقع مجازات عاجل و اجل
و سیم تق و ستان و چهارم پشتر از اراذل پنجم شمانت و ششم تغیر
مزاج هفتم تا لم بدان هم در حال چغضب چون یک ساعت بود و ابر الیومین علی بن
الی طالب علیه الصلوه والسلام گفته الحدة فوع من الجنون لان صلاحیه یبتدا
فان لم یبندم یخونله مستحکم و گاه بود که باحقاق حرارت دل ادا کند و از
امراض عظیم که مودی باشد بتلف تولد کند و علاج این اسباب علاج غضب بود
ارتفاع سبب موجب ارتفاع سبب بود و قطع موافق ازالت مرض و اگر بعد از
علاج اسباب بنا در چیزی از این مرض حادث شود به نذر عقل دفع آن سهل
و علاج اسباب غضب این است اما عجب و ان ظنی کاذب بود و نفس چون
خوشتن را استحقاق نزلتی شمرد که مستحق آن نبود و چون بر عیوب و نقصانات خویش

موقوف یابد

ووقوف باید رواند که فضیلت میان خلق شتر گشت از عجب این شود چه کسی که کمال
با دیگران یا بد بخوب نبود و اما انما ربهات بود بخرهای خارجی که در معرض افات
اصناف و احوال باشد و میقات و ثبات آن و ثوابی تواند بود چه اگر فخر با کمالند از
و غضب و ایمن نباشد و اگر نیست کند و صادق ترین این نوع انکاه شش بود که از
او فصل موسوم بوده باشد پس چون تقدیر کند که آن پدر فاضل او حاضر آید
و گوید این شرف که تو دعوی میکنی بر سپاه است و مراست نه ترا بنفخ خویش چه
است که بدان مضحرت توانی کرد از جواب او عجز آید و شاعر این معنی بنظر آورد
پست ان اخفرت يا ابا ناء مضموا اسلفا فالوا صدقت وليكني بكنما
و لدا بنف علة السلام است لا تا تو بی با نسا بکه و لا تو بی با عمل که
و حکایت کند که یکی از رؤسایان بر غلام حکیم افتخار نمود و غلام گفت اگر موجب تقدیر
تو بر من این جامه ای نیکوست که خویش ترا بدان بیاراسته حسن و زینت و سجده
ندرت و اگر موجب فصل است که بر شتر چابکی و فراست در سب است نه در تو
و اگر موجب فصل بدان تو است صاحب فصل ایشان بودند نه تو و چون از این فضایل
کدام حق توفیت اگر صاحب هر یکی تقدیر خویش شرد او کند بلکه خود فضیلت هیچ کدام نذر
بنوائحقان کرده است تا بر و حاجت افزاید پس تو که باشی و همچنین گویند حکیم نیز در حکایت
شرد و بی بود که بر زمین و تجمل و کثرت مال و عدت مباحات نمودی در اثنای عجا
خواست که آب و هنر میدان از زر است و چه نکرست موضع نیافت که از

شاید بزانی که در دهن وشت بر روی صاحب خانه انگند حاضران غائب و سلا
 نمودند حکیم گفت نه اوب چنان بود که آب دهن باض واقع مواضع انگشت زن
 انگه ز دست و چپ نگاه کردم هیچ موضع خیس تر و قیچ تر از روی این شخص که کمال
 موسوم است نیافتم و اما مزاج و طبع موجب ازالت الفت و جدوث بتأین و
 تباهن و محاسنت باشد و قوام عالم با الفت و محبت چنانکه بعد از این شرح دهاید
 پس مزاج طبع از فساد بائی بود که مقتضی رفع نظام عالم بود و این تباه ترین اوصاف
 ردیال است و اما مزاج اگر بقدر اعتدال استعمال کند محسوس بود و کان رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم میخ و کلاه حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام مزاج بودی تا بحدی که
 او را غیبت کردند گفتند لولا دعا بنزیه و سلمان فارسی رضی الله عنه او را گفتند
 و رضای که با او بود و هذا الحولک الوابعه اما و قوف بر حد اعتدال بنایت
 بود و اگر در همان قصد اعتدال کنی ولیکن چون شروع نمایند بجای و زنت حد
 تعدی کند تا ب حدت شود و غضب کاهن را طاهر کند و قه در و لهار انج کرد اند پس
 بر کسی که قضا و نگاه نمواند داشت مظهر بود چه گفته اند ربك جد جرة اللعب حدیث
 بود مایه کارزار و اما بکبر تحجب نزدیکی یافته و فرق آن بود که محب بنفس خود
 می گوید بجایی که بدو آرد و بکبر بادیکران و اگر چه از آن کمالی بود و علاج این
 نزدیک بود ب علاج عجب و اما استهزا و ان لزا فعال اهل جوان و مسخری باشد و
 کسی بر آن اقدام کند که با احتمال شغل آن مهالات نماید و مذلت و صغارت
 بمقابل

رذایل دیگر که موجب جنگ آفتاب ثروت و ترقی بود و سبب معیشت خویش
و کسی که بحریت و فضل موصوم بود نفس و عرض خویش را گرامی تر از آن دارد که
در معرض یک رفاهت بسنجی آرد و اگر چه در مقابل پنج درخت این پادشاهان بود
بدود دهند و اما عذر را وجوه بسیار بود چه استعمال آن هم در مال و هم در جاه
و هم در دوست و هم در رحم اتفاق افتد و هیچ وجه از وجوه غریبه نزدیک کسی
او را اندک مایه انسانیت بود و محو و میانشد و رز اینجاست که بحکس بدان ترف
نشد و این خلق در ترک آن بیشتر بود که در امتض فاسخ و وفا که متد عذر است
در روم و حبش بیشتر بود و رذالت عذر زیادت از آن است که محتاج فضل خج
بود و اما صمیم و آن تکلیف تحمل ظلم بود غیر برابر و نه انتقام هم قبیح اویج ظلم
و انظلام که گفته آمده است معلوم شود و عاقل باید که بر انتقام اقدام ننماید تا
که بضرری بزرگتر از آن عاید نخواهد شد و آن بعد از دشواری عقل و تدبیر است
بود و حصول این حال بعد از حصول فضیلت حلم تواند بود و اما مطلب نفایسی که
موجب مناقشت و منازعت بود مثل باشد بر خطای عظیم از کسانی که بعبث
موصوم باشند تا با وساطت الناس چه رسد چه هر پادشاهی که در خزانه اعلی
نفس با جوهری غریف باشد و معرض خوف قوت و جبری که بطبیعت خود
لازم بود افتاده باشد و طبیعت عالم کون و فساد که مقدر بر تغییر و است
و فساد است راضی نشود الا به تفرق افتات باضاف مرکبات و

باز شده بقتضای چیزی بخیر الوجود مبتلا کرده حالیکه اصحاب مصایب را حادث شود
 در او ظاهر گردد و دوست و دشمن را بر بخت رانده او و خوف افتد و فقر و غنا
 او در طلب نظیر آن فاش شود تا دفع و نظر او در دلهای کم گردد و حکایت کنند
 که قبه از بلور در فایت صفا و نقا که بخاطر استدارت تمام موصوف بود و
 انسان طین و تمایل بدقت صناعت و کمال گشت از او برخیزد بودید و در پیش فحش
 و شذیبت تجا و لفت از ابراست و در عرض خطر آورده به نزدیک بادش ایستاد
 برزدند چون نظر او بر آنجا افتاد بدان تعجب و اعجاب پی اندازد بگوید بفرمود تا
 در خزانه خاص بنهاده و هر وقت بخواهد ان قمع می گرفت تا بعد از آنکه
 روز کاری شیخ طبع نویسن در اقطاب آن به تقدیم رسانید چندان بخرج و هفت
 آن ملک طاری شد که از نزدیک ملک و نظر در مقامات و باروان مردم بازماند
 و حواشی و در کائن دولت و طلب چیزی از نظرافت بنیه بدان قبه جدد بنی که بودند
 و چون مرجع عالمی مناسبتی ایشان با خجست و حرمان بود و خوف بر تعذر وجود
 موجب تقصیر بخرج و سپهرت ملک شد تا بهم بود که عنان تالک از قبضه
 او برون آیند این حال ملوکست و اما اوساط مردمان اگر بر بعضی کریم یا دریا
 بقییم یا جوهری شریف یا جامه فاخر یا مرکوبی نازده یا ملکوی صاحب جمال ظفر
 یا بند هراشته متغلبان و متمردان بطمع و طلب ان بر خیزند اگر طریق مساحت ملک
 و از دست بخرج مبتلا شوند و اگر بهمانعت و مدافعت مشغول شوند خویش را در خطر
 اندازد

هلاک و سستیصال نگذند اما اگر باوّل در اقتضای امثال آن رغایب راغب بشوند
از چنین ملیّت فارغ و ایمن شوند باز آنکه از ازلت اجبار نفیس چون لعل و یاقوت
بوجود حیل و مکر و زردی دست دهد بوجود آن انتفاع و رسد حاجت فی الحال مستسر
نکردد علی الخصوص که صاحبش در مقام ضرورت باشد و راغب در معرض تجارت و
بوده است که با دشمنان بزرگ در اوقات انقطاع مواد و خزائن و اتفاق افتاد
مفروض و ضیق جوهر عظیم المثل احتیاج افتاده است چون از او معرض مساوت
و مستزاد افتاده اند و بدست دشمنان و تجار باز و آوّه کسیر اینها و اندک بهمان
یا نزدیک به بهمان مشهور بود و اگر کسی نیز بران قدر یارقا در بوده باشد در احوال از
اعزاف بدان مستشر شده و حاصل جزو قوف عوام بر غیر و حاجت اکلش نبوده و اصفا
تجارت اگر بچنین بضاعتی رغبت نمایند در حال امن و فراغت از کساد و زیان ایمن
نباشند چه طالب و طالب آن مالک مغرور بسیار مال فارغ بال باشند
و وجود ایشان این صنف بنا در اتفاق افتد و در حال ناامنی و تشویش جان ایشان
از آن در خطر بود این است اسباب غضب و علاج آن و هر که شرط عدالت رعایت کند
و آن خلق را که نفس گرداند علاج غضب بر او آسان شود و غضب جوهر است و خروج
اعتدال در طرف افراط و ثبات که از باوصاف چهل نسبت بچنین صفت است مانند
آنکه جماعتی کمان بر بند که شدت غضب از فرط جوهریت بود و از آن به تحیل کاذب ببرد
بندند و چگونه بفضل نسبت توان داد و خلق را که معدر افعال قبیح کرد و چون جوهر نفس

ویر یاران و دشمنان و عید و خدم و حرم و صاحبان خلق این جماعت اهورست بر غلب
معتذب دآرد نه عشرت ایشان اقامت کند و نه بر عجز ایشان رفت آرد و نه بر ابر
ساحت ایشان قبول کند بل بکتر سببی زبان و دست بر اعراض اجسام ایشان مطلق گردان
چندانکه ایشان بکناه ناکرده اعتراف می کنند و در خضوع و خضوع و انقیاد بی گوشتند
تا باشد که اطفا دنا بر خشم و تکین سورت شرا کنند و نه همواری نمودن و حرکات
نامنظم کردن و اینها ایشان مبالغه زیاد می کند و اگر روا شده در جوهر غضب با فراط
مقارن شود از این محرم بگذرد و با بهایم زبان بسته و جهادات چون اوایی داشته
بهین معاند در پیش گیرد و بقصد ضرب و کت و فیل کوب و تر و کرب و کسر آلات و ادوات
تسبی طلب بسیار باشد که گاهی که بفرط تهوری منسوب باشند از این طایفه با ابر و باد
و باران چون زبردتی هوا را ایشان آید شطط کنند و اگر قطعه خط نلایم ارادت ایشان
آرد یا بر فضل حبیب آنجا کشت ده نشود شکند و بخایند و زبان بدشنام و سخن نافهم
ملوث گردانند و از قدما و ملوک از خفگی باز گرفته اند که چون کشته ها را از سفر دریا
دیرتر رسیدی بسبب خفگی در چشم گرفت و دریا را بر بختن آبها و انباشتن کوهها
تهدید کردی و استناد ابو علی رحمه الله گوید یکی از سفهرا روزگار ما بسبب آنکه چون
در موت خفگی رنجور شدی بر خشم گرفت و دست او زبان در آزد کردی و این
اشعار جو کشتی و هجو های او ماه را مشهور است فی امله امثال این افعال با فطیحه
بود و صاحبان متقی سحریت باشد نه سخن لغت بر جو لیت و بموجب مذمت فضیلت نه
مستظهر

مستوجب شرف نفس و عزت و اگر ثانی افتد این نوع در زمان و کوه و کان و پیران و
بهاران بیشتر از آن باشد که در مردان و جوانان و اصحاب و رؤسای غضب از دولت
شره نیز که ثالث است طاری شود چه صاحب شره چون از مشغلی ممنوع گردد چشم کرد
و بر یک نی که بر ترپستان عمل موسوم باشند چون زمان و خدنگاران و غیر ایشان بخت
ناید و بخیل را اگر مالی ضایع شود و با دوستان و مخالفان همین معامله کند و بر اهل گفت
تمت بر دوثره این سیرتها جز فتنه ان اصدقا و عدم نصحا و ندادت مقرر و ملک
نیاشد و حبش از لذت و خطبت و رجعت و سترت محروم ماند تا هیهت عیش و منفعت
عرا و مکر بود و بسبب تفاوت موصوف شود و صاحب شجاعت و جویست چون حکم
این طبع کند و بعد از اسبابان اعراض نماید و در هر حالی که مداخلت نماید از اعضا
بامواخذت و انتقام سیرت عقل نگاه دارد و شرط عدالت که مقتضی اعدال بود
معی شمرد و از اسکنندگاریت کنند که بسبب بی تعرض عرض او بذکر عیب و نقص اقدام
نموده بود یکی از خواص گفت اگر ملک بر عقوبت و مثال دهد از این افعال باز است
و موجب اعتبار دیگران شود اسکنندگاریت این معنی از آبی دور است چه اگر عقوبت
چیزی زیادت کند و با اعتراض و افشا معایب من مشغول شود او را ماده دراز بنا
داده ایم و مردمان را بوجه غذا و ارشاد کرده روزی بیغلی را که بر و خر و جگر بود
و فتنه و فساد را بکینه آید کرد و بدش اسکنند او روند اسکنند و بغض افشا
منموده یک از ندما از فرط غیظ گفت اگر من تو بودی او را بکشتی اسکنند گفت

چون من تو نمیشم او را نمی شوم این است معظم اسباب غضب که عظیم ترین امراض نفسیه
 علایات آن و چون چشم مواد این مرض کرده باشند دفع اغراض و لواحق او سهل
 چه رویت را در این فضیلت حلم و استعمال مکافات یا تغافل حسب استواء بی
 مجال نظری شافی و شکری کافی بدید آید وَاللَّهُ طَوْفٌ لِّلصَّوَابِ علاج بدولی و چون
 علم بقصد مستلزم علم است بحد دیگر و ما کفیم که غضب صد بدولی است و غضب حرکت
 نفس بود و جهت شهوت انتقام پس چون سکون نفس بود آنجا که حرکت اولی باشد
 بطایفه شهوت انتقام و لواحق و اغراض این مرض چند چیز بود اول همانست نفس و دوم
 سوء عیش سیم طمع فساد اخلاقی و غیر این از اهل و اولاد و احتیاج معاملات
 چهارم قلت نبات در کار با جسم کسل و محبت راحت که مقتضی رذایل بسیار باشد
 ششم تمکین بافتن ظالمان در ظلم هفتم رضا بقضا ریجی که در نفس اهل انباشتم
 اسامع قباچ و فو ازش از شتم و قذف است نک نام و دشمن از آنچه موجب عین است
 و غیره تعطل افاد و در معامات و علاج این مرض و اغراض آن برفع سبب بود
 چنانکه در غضب کفیم و آن چنان بود که نفس تنیده و در بر نفسان و حرکت کند بدو عی
 غضبی که هیچ مردم از غضب خالی نبود و لیکن چون ناقص و ضعیف باشد حرکت متواتر
 آتش قوت گیرد و متوقد و ملتهب شود و از بعضی حکما روایت کرده اند که در محاربه
 و حروب نبوی و نفس را در محاربات عظیم انگیزی و بوقت اضطراب در یاد درستی
 نشستی تا باصبات و مبرالکتاب کند و از زوایک تسل و لواحق آن و تحجب نماید
 و غیره

و تحریک قوت غضب که بجای نیت آن قوت است به تقدیم رساند و موقوف
با کسی که از غول او ایمن بود و این باب از کتاب است تا نفس از طرف برطرف
کند و چون احساس کند از خویش که بدان حد نزدیک رسیده باید که تها و نکلند تا
در طرف دیگر نفیقه علاج خوف از توقع مکرده ای یا اضطرار محذوری تو لکن که نفس
بر دفع آن قادر نبود و توقع و اضطرار به نسبت با عاقلی تواند بود که وجود آن
در زمان مستقبل باشد و این حادثه یا از امور عظام بود یا از امور ^{و تقدیر} سهل و بر مرد
یا ضروری بود یا ممکن و ممکن تراسب یا فعل صاحب خوف بود یا فعل غیر او و خوف
از آن چه کدام از این اقسام مقصداً عقل نیست پس نشاید که عقل بجزئی از این اقسام
خلاف شود باینش است که آنچه ضروری بود چون دانند که دفع آن از حد قدرت
و وسع بشریت خارج است و دانند که در استعاره آن بجز غول بلا و جز نسبت فایده بود
و آن قدر عمر که پیش از وفات حد و شان محذور خواهد یافت اگر بخوف و فرغ
و اضطراب منقص گرداند از تدبیر مصالح دنیوی و تحصیل سعادت ابدی محروم ماند
و خسران دنیا با نکال آخرت جمع کند و بدبخت و در جهان شود و چون خوشتر
تسلی و تسکین داده باشد و دل بر بودنی نهاده هم در عاجل سلامت یافته باشد
و جسم در اجل تدبیر تواند کرد و آنچه ممکن بود اگر سبب آن از فعل این شخص بود
بخوف مخصوص است باید که بچو اندیشه کند که حقیقت ممکن نیست که هم بدو
جایز بود و هم عدم پس در بجزم کردن بوقوع این محذور و استعاره خوف بجز غول

تالم فایده نبود و همان لازم آید که در قسم گذشته اما اگر غیش لطف جلیل اهل قوی و
 ترک فکر در آنچه ضروری الوقوع نبود خوش و آرد و بهات دینی و دنیوی قیام تواند نمود
 و اگر سبب آن از فعل این شرح بود باید که از سویی اختیار و جنایت بر نفس خود احراز کند
 و بر کاری که انرا غایبه بدو عارضی و خیم بود اقدام نماید چه از کتاب قیام فعلی
 که طبیعت ممکن جانی باشد و آنکه داند که ظهور آن قیام که مستعدی فیضی بود ممکن است که
 چون ظاهر شود مؤاخذت و بدان ممکن و هر چه ممکن بود و قوعش نامستبعد همانا بر آن
 اقدام نماید پس ب خوف در قسم اول است که بر ممکن بوجوب حکم کند و در قسم
 دوم آنکه بر ممکن با منع حکم کند و اگر شرط هر یکی بجای خویش اعتبار کند از این دو نوع
 خوف سلامت یا بنده علاج خوف مرکب و چون خوف مرکب عامترین و سخت ترین
 در آن بشباع سختی احتیاج افند گوئیم خوف مرکب کثیر بود که نداند که مرکب چیست یا نداند
 که معافیت یکجاست یا حکم برد که باخلال اجزاء بدن و بطلان ترکیب است و عدم
 ذات او لازم آید یا عالم موجود باشد و اول از آن پی خبر و با حکم برد که مرکب را بخطی
 از اهل امراض که مودبی بود بدان صعبتر تا بعد الموت از عقاب ترسد یا متحیر بود و نداند
 که حال او بعد از وفات چگونه خواهد بود یا بر اولاد و اموال که از او باز ماند
 متأسف بود و اکثر این طنون باطل و بی حقیقت باشد و مثلاً دین جلیل حضرت پیش
 است که کسی که حقیقت مرکب نداند باید بداند که مرکب عبارت از استعمال اندک
 نفس بود آلات بدنی را مانند آنکه محب مناعی آلات و ادوات خود را استعمال
 کنند

نکند و چنانکه در کتب حکمت پیشین است و در اول کتاب بدان اشارت کرده ایم
معلوم کند که نفس جوهر باقیست که با خلل بدن فانی و منعدم نگردد و اما اگر خوف
او از مرگ بسبب آن بود که معاد نفس نداند که بجای است پس خوف او از جهل خویش باشد
نه از مرگ و خدا را از این جهلست که علما و حکما را بر توب طلب باعث شده است تا ترک
لذات جسمنا و راحت بدنی کرده اند و پی خواپی و ریج اختیار کرده تا از ریج این جهل^{عجبت}
این خوف سلامت یافته اند و چون رات^{حقیقی} این بود که از ریج بدن رسائی یابد
و ریج حقیقی جهل است پس رات^{حقیقی} علم بود و اهل علم را روی و راجی از علم حاصل آید که
و اینها در چشم این^{ان} غیر بود پی و قی نماید و چون بقای ابدی و دوام سرمدی و لذت
یافته اند که بعلکم کرده اند و سرعت زوال و انتقال و اوقت فنا و قلت بقا و کثرت
هموم و انواع غنا مقارن امور دنیوی یافته اند پس از دنیوی بر قدر ضروری قضا
منوده اند و از فضل عیش دل پریده چه فضل عیش بنیاتی نرسد که در آیی ان غایتی
دیگر نبود و مرکب بحقیقت این حرص بود نه آنچه از آن حذر می کند و حکما بدین سبب گفته اند
که مرکب و نوع بود یکی از رادی و دیگری طبعی و همچنین حیات موت ارادی است
شهرات خواسته اند و ترک تقاض آن و بموت طبعی مفارقت نفس از بدن و بکیمایه
حیات فانی دنیاوی مشروط باکل و شرب و سجات طبعی بقای جاودانی و غیبت
و سرور و افلاطون حکیم گفته است میت بالاد و ادن^{میت} محی بالاطمئنه و حکمای تصوف
گفته اند موقوف قبل ان تموتوا باز آنکه هر که از موت طبعی خایف بود از لازم ذات^{و تمام}

ماهیت خویش خایف بود چه انسان هیچ مطلق نیست پس نیست که جزوئی از حدت
 تمام ماهیت بود و کدام چهل بود زیادت از آنکه کسی بجان برد که فانی او بجایست او
 و نقصان او تمام او و هر عاقل باید که از نقصان مستوحش بود و با محال نیستش و بهیست عطا
 چیزی بود که او را نام و شریف و باقی کرد اند و از قید و اسطرحت برون آرد و از آرد
 کند و داند که چون جوهر شریف نورانی از جوهر کثیف ظلمانی خلاص یا بد خلاص نهاده صفا
 سخاوت مزاج و کدورت بر سعادت خود ظفر یافته باشد و به حکومت عالم و جوهر خداوند
 خویش و غلظت ارواح پاکان رسیده و از اضداد و افات نجات یافته
 از انچه معلوم شود که بدست کسی بود که نفس او پیش از مغفرت بدن بالالتسمانی و
 نفسانی نایل و مشتاق بود و در مغفرت آن خایف که چنین کس در غایت بعد بود که
 خویش و متوجه بر معنی که از آن موضع مثال تر باشد و اما آنکه از مرگ ترسان بود
 غمی که بالمر آن دارد و علاج او آن بود که بداند که آن خلق کاذب است چه الم زنده را بود و
 قابل اثر نفس تواند بود و هر جسم که در او اثر نفس نمود او را الم و حس نبود چه احساس
 و الم توسط نفس است پس معلوم شد که موت عالمی بود که بدن را با وجود آن احساس نیست و بدن
 مثال نمیشود چه آنچه بدان مثال نمیشود مفارقت کرده باشد و اما آنکس که از عقاب ترسد
 از موت نمیرسد از عقابی میترسد که بعد از موت بود و عقاب بر چیزی باقی بود پیش
 چیزی از خود بعد از موت اعتراف کرده باشد و بدو نوب و سیامت که بر آن استحقاق عقاب
 بود معروف و چون چنین بود خوف او از دوزخ نوب خود بود نه از مرگ پس باید که بر

اقدام نکند و ما سپان کرده ایم که موجب اقدام بر ذنوب ملکها و تباه بود نفس او را شود
کردیم بقلع اماران پس آنچه در این نوع خوف است انرا اثری نیست و آنچه انرا اثری
از آن غفلت و بدان جاهل و علاج جهل علم بود و همین بود حال آنکه ندانند که بعد از
مرگ حال او چگونه خواهد بود چه هر که بجای بعد از مرگ اعتراف کرد و ببقا اعتراف کرده
و چون می گویند ندانم که انحال چیست بجهل اعتراف کرد و علاج او هم علم است تا چون
واقف شود خوف از او زایل شود و اما آنکس که از تخلف اهل و ولد و مال و ملک
غایب و مناسف بود باید بداند که حزن استحال الی و مکر و بی است. راجحه حزن را
و رآن فایده نیست و علاج حزن بعد از این یا دیگریم و بعد از تقدیم این هفتاد و یکم
مردم از کاینات است و در فلسفه مقرر است که هر کانی فاسد بود پس هر که بخواهد که
فاسد بود بخواسته باشد که کاین بود و هر که کون خود خواهد فساد ذات خود خواسته باشد
پس دنیا خوشتر است او فساد خوشتر است و کون خوشتر است او کون نخبه است او است
و این محال باشد و عاقل را بحال النفات نیفتد و اگر اسلاف و آبای ما وفات نکردند
ذنبت و خود ما نرسیدی چه اگر بقا ممکن بودی بقا و مستعدمان ما نیز ممکن بودی و اگر
همه مردمانی که بوده اند با وجود تامل و توالد باقی بودندی در روی زمین نمی بیند
و استاد ابوعلی رحمة الله در جهان این معنی تقریری روشن کرده است میگوید تقدیم
که مردی از شما امیر گذشت تکیان که اولاد و عقب او معروف و معین باشد چون
امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام با هر که از ذریت و نسل او در عهد او بعد از وفات

او که در این مدت چهار صد سال بوده اند همه زنده اند همانا عدو ایشان از دود بار
 هزار هزار زیادت باشد چه بقیتی که امروز در بلاد ربیع سکون پر کشته اند با قتلها
 عظیم و انواع استیصال که باهل این خاندان راه یافته است جویت هزار نفر نزد
 بود و چون اهل قول گذشته و کودکان که از شکم مادر افتاده باشند جمعهم
 باین جمع در شمار آید بلکه عدو ایشان چند باشد و بهر شخصی که در عهد مبارک او بود
 در مدت چهار صد سال همین مقدار با آن مضاف باید کرد تا روشن شود که اگر در مدت
 چهار صد سال مرکب از میان خلق مرتفع شود و تولد و تناسل برقرار بود و عدد و تخمین
 غایت رسد و اگر این چهار صد سال مضاعف شود تضاعیف آن خلق بر مثال تضاعیف
 شترنج از مضبوط و حیض اصحاب متجاوز شود و بسط ربیع سکون که بر نزدیکی اهل علم محسوس
 و مقدّر است چون برین جاعت منت کرده اید نصیب هر یکسان قدر رسد که قدم
 نهند و بر پای بایستد یا اگر همه خلق دست برداشته و راسته ایستاده و بهم باز و شیب
 خواهند که بایستد بر روی زمین گنجند تا بمحقق نشستن و حرکت و اختلاف کردن چه
 هیچ موضع از جهت عمارت و زراعت و وضع فضلات حالی نماید و این حالت
 مدتی واقع شود و کیف اگر بماند و روزگار و تضعیفات نامحسوس برین نسبت بیکدیگر
 میباشند و از اینجا معلوم میشود که تمیّز حیات باقی در دنیا و کرامت مرکب و وفات
 و تصور اکتع را خود بدین لرز و تعلقی تواند بود از حیوانات جهال و محالات اهلان
 بود و عقلا و اصحاب یک است خواطر و ضمائر از امثال این فکر با منزه دارند و خواهند

که حکمت کامل و عدل مطلق الهی آنچه اقتضا کند مستند بر این مزیدی صورت نبند و وجود
آدمی بر این وضع و بیانات خودی است که و رای آن هیچ غایت تصور شود پس ظاهر
که موت مذموم نیست چنانکه عوام تصور کنند بلکه مذموم خوبی است که از جهل لازم
است اما اگر کسی باشد که بغیر موت حرکت متنبه شود و آرزوی بقا ابدی نکند لیکن
از غایت امل محنت بردارای عمر بقدر آنچه ممکن باشد مقصود آرد و او را تنبیه باید
بر آنکه هر که در عمر در از غنبت کند در سپری غنبت کرده باشد و لا محاله در حالت
نقصان حرارت غریزی و بطلان رطوبت اصلی و ضعف اعضا ریشه حادث شود
حرکت و قهقهه آن نشاط و اختلال آلات محسوس و سقوط آلات طعم و نقصان قوی چو
غذیه و خدایم چهارگانه او بر طبیعت لازم آید و امراض و الایم عبارت از این است
و به علاوه موت اجبا و قهقهه و تواتر مصائب و قطر نوایب و فقر و محنت
و دیگر انواع شدت و محنت هم مانع این حالت افزه و خالی از این جمله در سبب اهل
بدارای عمر غنبت بمنموده است این احوال بوده است که باز روی می جنبه است
امثال این مکاره می دانسته و چون یقین او حاصل آید که مرگ مفارقت ذات و کماله
انسانت از بدن مجازی عاریتی که از طبایع اربعه بطریق توزیع فراهم آورده اند
چند معدود درجه که تصرف او در آورده تا بتوسط آن محال تویش حاصل کند و از محنت
زمان و مکان برهد و بحضرت الهیت که منزل ابرار و دارالقرار اختیار است پیوندد
و از حرکت و استقامت و قفایمین شود و همان از این حالت زیادت استغاری بخود

ندرت و تعجیل و تاخیر که اتفاق افتاده مبالغت نکند و با کسب ثناعات و میل بظلمات
 برنج که غایت آن در کثرت و توزیع و سطح باری عزاسمه و منزلت و مجاز و مرجع است ^{و انوار}
 باشد را نمی شود و هو الکس ^{نعمان} و اما امراض قوت جذب هر چند از خیر و خیر ^{نعمان}
 باشد اما تباه ترین افراط شهوت و محبت بطلات و حزن و حدیث و از این امراض
 یکی از خیر افراط و دیگر از خیر تغریض و تسیم از خیر روات کیفیت باشد و معالجات آن
 این است علاج افراط شهوت پیش از این در ابواب گذشته شرحی بر ندرت شرف
 حرمی که متوجه طلب انداز بود از ماکولات و مشروبات بطریق اجمال تقدیم یافته
 و ندرت است و خست طبیعت و دیگر ردایی که به تمسکیت این حالت حاصل می آید مانند
 مهانت نفس و کم برستی و ندرت لطف و زوال حشمت از بیان و تغریض استغنی باشد و از دیگر
 و عوام ظاهر و انواع امراض و آلام که از اسراف و مجاوزت حد حادث شود در کتب
 طب بنین و غیر است و علما ^{نعمان} مدون و محرر و اما شهوت بخل و حرص بر آن از غم
 ترین اسباب نقصان دیانت و انهداک بدن و اتلاف مال و اضرت عقل و آفات آبروی
 باشد و غریزی قوت شهوت را بعمال خیر اجمالی ظالم تشبیه کرده است و گوید همچنانکه اگر او را در
 اموال خلق دست مطلق باشد و از سیاست پادشاه و تقوی و وقت طبع مانع
 نه اموال عیثی بستاند و همکنار فقر و حاجت مبتلا گرداند قوت شهوت نیز
 مجال یابد و به تهذیب قوت تمیز و کثرت غضب و حصول فضیلت عفت و تسکین او
 نیفتد بجهلی اموال و غذا و کیوسات صالح در وجه خود صرف کند و عموماً اعضا و جوارح را

تزار و ضعیف گرداند و اگر بر مقتضای عدالت مقدار واجب در خط نوح بکار آورد و مانند
عالمی بود که بر سیرت عدل قدر ما یحتاج از مویان خراج حاصل کند و در اصلاح ثغور و دیگر
مصلح جماعت صرف کند و باید که صاحب این شریه با خود تحقیق کند که مشا بهت زنان یکدیگر
در باب تنوع از مشا بهت اطلاع یکدیگر در رسد حاجت بیشتر است تا آنجا که قبیح شود که
کسی طعنا مالذید ساخته و بچینه در خانه خود بگذارد و بطلب آنچه صورت جمع او باشد
بدر خانه در یوزه کند قبیح شمرد که از اهل حرمت و حجت حلال خود تجاوز کند و به
و مرکز زنان حاصل شود و اگر هوا نفس در باطن او شمایل زنی که در زیر چادر بود
بگذراند مزین گرداند تا از مباشرت و معاشرت و فضل لذتی تصور کند عقل را استقامت
و باطل غلبت این خیال مغرور شود که بعد از نقض نفیست بسیار دیده باشد که از زیر
تنها بهترین صورتی و زشت ترین ایکی بیرون آمده باشد و در اکثر احوال آنچه در
تصرف او بود پست کین شهوت و غا بیشتر از آن کند که آنچه در طلب او می باشد
بذل افتد و اگر تنابعت حرص کند از هر مبتائی که در حجاب استار بود و از نظر او
ممنوع چند آن حسن و جمال و غنچ و دلال در ضمیر او تقویر کند که روزگار در طلب آن
منقص گرداند و به تجربه و اعتبار دیگر آن که همین ظن در حق ایشان سبقت یافته باشد
و بعد از کشف قناع بر ظهور تر و بر و احتیال ایشان اطلاع یافته التفات نماید تا
بسیجی که در درهمه عالم فی المثل یک زن پیش نماند که از استمتاع او محروم بود
برو که او را لذتی است که مثل آن لذت در دیگران مفقود است و بر تحصیل دو

از میده جمال او چندان حرص و جلیست استعمال کند از مصالح دو جهانی ممنوع نمود این
غایت حماقت و خطایست مذلات باشد کسی که نفس از شمع هوا اشتهای فرماید و بقدر ^{مباح}
قناعت کند از این تعب و مشقت که مستی چندین روزیست است عاقبت یا بد و تباه
ترین انواع افراط عشق بود و آن صرف بیکاهمت با طلب کیشخص ^{سلطان} منین از جوهر
شهرت و عوارض این مرض در غایت رذالت بود و گاه بود که بجهت تلف نفس و هلاکت
عاجل و اجل او کند و علاج آن بهر نفسی که بود از محجوب چند لکن طاقت دارد و
به اشتغال بعلوم دقیق و صناعات لطیف که بفضل رویی مخصوص باشد و بجاست
فاضل و جلیست و صاحب طبع که خوشی ایشان در جزای بی بود که موجب تذکرات فاسده
نشود و با حرز از حکایات عشاق و روایت اشعار ایشان و بدست کین قوت شسته
بجامعت و چه بهتمال لطیفیات و اگر این معالجات نافع نبیند سفر دور و محل نشانی و
بر کار سخت نافع آید و امتناع از طعام و شراب بقدر آنچه قوای بدن را تضعیف کند
مؤدی نمیشود و سقوط و ضرر مضطر هم معین باشد بر رذالت این مرض علاج بطالت و اما
مؤدی
مجتبایست بقضی حرمان دو جهانی بود از جهت آنکه اهل رعایت مصلحت معائن
به ملک شخص و انقطاع نوع و دیگر انواع ردایل را خود و معرض این دو آفت چه وضع
بود و تعاقب از آن کتاب سعادت معادی جویدی بود با بطلان غایت ایجا که مستی
جود واجب الوجود غایب است و این منازعت و مخاصمت میرج بود با باختر
نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْهُ و چون بطالت و کسل متضمن این فساد است در شرح فتح
و تذکره حرمان

درست آن باطنی ز آید احتیاج نیفتد علاج حزن حزن الی نفسانی بود که رزقند محبوی
یا از قوت مطلوبی عارض شود و سبب آن حرص بود بر مقتضیات جسمانی و شره بر شهوات^{بدنی}
و حسرت بر فقدان نواستان و این حالت کسرا حادث شود که بقا و محسوسات ثبات
لذات ممکن نشاند و وصول بحکمی مطالب و حصول مفقودات در تحت تصرف ناممکن
شود و اگر این شخص که چنین مبتلا باشد با عقل شود و شرط انصاف نگاهدارد
داند که هر چه در عالم کون و فساد است نبات و بقای آن محاسن و نبات و باقی
امور است که در عالم عقل باشد و از تصرف متفاد است خالی پس در محال طمع کند
و چون طمع کند متوقع اند و بکین نشود بل امت بر تحصیل مطلوبات باقی مقصود دارد
و سعی بطلب محبوبات مافی مصروف و از آنچه بطبع مقتضی فسادات او بود اجتناب
و اگر ملائیس چیزی بشود بر قدر حاجت و سد ضرورت قناعت کند و ترک او ندارد
استشکر که دوایی مباحات و افشار بود و آنچه سرد تا بقافرت آن متأسف نشود
و بنزوال و انتقاش متأسف نگردد و چون چنین بود با سنی رسد بی فرج و فرجی یا
بی جزع و سستی حاصل کند بی حسرت و غم یقینی بیا بد بی حیرت و الا دایما حیرت
بی انقضاء الی بی انتها باشد چه هیچ وجه از قوت مطلوبی یا فتنه محبوی خالی نبود که
در عالم کون و فساد کون بی فساد شود و طامع و ران خایب و خاسر بود
پست و من سره آن لایری مناسیه : فلا یخذه شیئا یخاف له فقد
واقعا بعبادت جلیل آن آن بود که موجود خشنود بود و از مفقودات تلف و متأسف نماید

تا همیشه سرور و سعید باشد و اگر کسی را شک افتد در آنکه ملازمت این عادت و انتفاع
 بدین خلق بسبب تیر و کرم باشد یا بصفت لغز موصوف باید که تا مل کند در اصناف
 خلق و اختلاف طبایع و معاش ایشان و رضا و هر یک بر فیض و تمت خویش
 و غبط نمودن بصناعت و حرفتی که بدان مخصوص بود مانند تجار به تجارت و بنجار
 به بنجارت و شاعرها بطباعت و غنث به غنث و تواد بقیادت سجده می که هر یک غفل
 بجهت فاقدان صناعت را مانند محبسون علی الاطلاق غافل از آن حالت را
 و بهجت و راحت بر وجود آن لذت مزبور و اند و حرمان کلی بقندان محبت هموط
 چنانکه نفس تمیز از آن عبارت کرده است که کلک حزن عیال دل بچرخ خون و بر این
 اعتقاد ملازمت عادت و مداومت مباشرت باشد پس اگر طالب فضیلت و باربار
 ست و طریق خویش همین طریق سپرد و از اقتضا و منافع محالی که غایت آن
 مشهود بود عدول نماید سرور و لذت از آن جماعت که بقید جهالت و ضلالت گرفتارند
 او بی نود چرا و محنت بود و ایشان مبطل و او متقن و ضعیف ایشان مجتبی و غایب و ایشان
 سقیم و غنی و او صحیح و سعید بکده او بی خدا و ایشان اعداء آن اولیاء الله
خوف علیهم و لا هم یخزون و کند ی رحمة الله در کتاب دفع الخزان کویدلیل
 بر آنکه حزن حاجتی است که مردم از ابوی اختیار خویش بخود جذب می کنند و از امور
 طبیعی خارج است است که فاقد هر غنثی و غایب هر مطلوبی اگر به نظر حکمت و استقامت
 آن حزن تا مل کند و بکسی که از آن مطلوب نامرغوب محروم باشند و بدان حرمان غایب
 دل از بی

و رازی اعتبار کرد و او روشن شود که حزن ضروری بود و نه طبعی و جاذب و
 کاسب آن بر این با حال طبعی معا و ن کند و سکون و سکوة یا بد و عاقل که در
 جماعتی را که بخصیبت اولاد و اعزّه و اصدق قاصد باشند و اخوانی و همیوی و جوارز
 افتد آل بر ایشان طاری شده و بعد از انقضاء اندک مدتی بار ضحک و شرمش
 و غبط آمدند و بجای آنرا فراموش کردند و همچنین کسی که بفقده مال و ملک و دیگر
 مقتنیات روزی چند با صاف غم و اندیشه ناخوش عیش بودند پس حشمت ایشان
 بانس و شیل دل گشت و آنچه ایلموسین علی علیه السلام فرموده است مَنْ
أَصْبَرَ صَبْرًا كَارِمًا لَا قَسْلَ سَلُوا إِلَيْهَا يَمُوتُ همی است از این معنی و عاقل اگر
 در حال خلق نظر کند و اندک از ایشان بمیستی غریب و محنتی بدیع منازک رود و اگر در
 حزن که جاری بخیر دیگر اصناف روائت است مکن و هد عاقبت بسکوة گراید و از آن
 شفا یا بد پس هیچ وجه مرضی و ضعفی به نزد یک و مرضی نشود و بر دانی کسی را ضعیف نکند
 و باید که و اندک که حال و مثل کسی که بیعاً و منافع و خوارید و نیوی طمع کند حال مثل کسی
 باشد که در ضیافتی حاضر شود که شام در میان حاضران از دست بدست میگرداند
 لحظه از نسیم و رایحه آن متع می گیرند و چون نوبت باورسد ملکیت در آن کند و
 بنذار که او را از میان قوم به تملک آن تخصیص داده اند و آن شام بطریق بهت
 او گذشته تا چون آزا و باز گیرند خجلت و دهرشت با تاسف و حسرت کتاب کند
 همچنین اصناف مقتنیات و دایع خدا بر عاالی است که خلق در آن اشتراک داده است

و در این وجه ولایت استرجاع ان هرگاه که خواهد و بدست هر که خواهد و ولایت و مدتی
 و عارض و خفیجی هر کسی که و دیوت با اختیار باز گذارد و اصل و طبع از ان منقطع در آمد و موجب
 نشود بلکه اگر بدان طبع کند و چون از او باز گیرند و سنگی نماید با استجلاب عار و مکتب
 کفران لغت و از کتاب موده باشد چه کمترین مراتب منکر گذاری ان بود که عاریت
 بخوشی با میر و دهند و در اجابت مسامت نماید و حوائقه آنجا که معارضه ای بخواهد داده بود
 بگذارد و خوش باز خواهد و مراد باین افضل عقل نفس است و فضایی که دست متعوض
 بآن نرسد و متغلب از در آن طمع شرکت نیفتد چه این محالات بوجهی که استرجاع و استزاد
 را بدان راه نمود باز از این داشته اند و اخس و از دل که از ما باز طلبند هر نفس رستا
 جانب ما و محافظت عدالت در میان انبیا حی حس است و اگر بسبب قوت محفوظی
 بخود راه و بیم باید که همیشه بخوان باشم پس عاقل باید که در اشیا و ضار و مکر صرف
 نکند و چندانکه تواند از مقتضیات کمتر کرد و لَا يُؤْمِنُ قَلِيلٌ الْمُؤْمِنِينَ تا با خبر آن متباد شود
 و یکی از بزرگان گفته است که اگر دنیا را همین عیب پیش نیست که عاریتی است شایستی
 که صاحب است بدان النفاق نمودی چنانکه ارباب مروت از استعارت اصناف
بجمل شک دارند و از سقراط پرسیدند که بسبب فطریات و قتل سخن تو چیست
 من دل بجزئی تنهم که چون محفوظ شود اند و بکین کردم علاج حسد و حسد آن بود که از فوط
 خواهد که در فواید و مقنیات از انبیا حیض من ز بود بهر است او بر آن است آن از دیگر
 و چنانکه بخود مقصود باشد و باین روایت از ترکیب مجمل و مزره بود چه اینجا خیرات
 دینوی

دنیوی که به نقصان و حرمان ذاتی موصوم است یک شخص را محال باشد و اگر نیز تقهیر
اسکان کنند استماع او بدان صورت نبند و پس تجمل معرفت این حال و افراط شره
بر حسد باعث شوند و چون مطلوب حسد و تمتع الوجود بود جز حزن و تالم او طایب حاصل
نیاید و علاج این دو در ذیلت علاج حسد باشد و از جهت تعلقی حسد بحزن در این موضع
ذکر آورده آمد و الا حاصل حسد بر امراض مرکب اولیه باشد و کندگی کویید تجمل بر
امراض و شنج ترین شرور است و بدین سبب حکما گفته اند هر که دودت دارد که
شری بدشمن او رسد عجب غرور بود و عجب شرشیر بود و شریر ترین کسی بود که خواهد که شر
بغیر دشمن او رسد و هر که نخواهد که چیزی بکسی رسد شر خوانسته باشد تا نکس را اگر این معال
باد و سنان کند تباه تر و زشت تر بود پس شود شریر ترین کسی باشد و همیشه اندو
لکین بود چه بخیر مردمان غناک باشد و غیر غنی منافی مطلوب او بود و هرگز خیر را اهل
عالم مرتفع و منقطع نشود پس غم و اندوه او را انقطاعی نباشد و انتهای موت
و تباه ترین انواع حسد نوبی بود که میان علما افتد چه طبیعت منافع دنیوی از کثرت
و قلت مجال و ضیق که لازم داده است موجب حسد باشد یعنی راغب را با بعض
تعلق ارادت بزوال مرغوب و از غیر عارض شود و اگر چه این معنی بزرگ است و
مرضی نبود و حکماء و دنیا را بحدی کوتاه که مردی در آرزو بال بر خود افکنده تشبیه کرده اند
سر بدان پوشیده کنند با پای او برهنه شود و اگر با پای را محروم نگذارد سر محروم
ماند همچنین اگر شخصی بترتیب غنی مخصوص شود و دیگری از آن ممنوع باشد و علم از آن

شبیه تره است به الفاف و فرج از آن و شاکت و آدن انباشت در دفع مقتضی
 زیادت لذت و کمال تمتع بود پس حد در آن از طبیعت شرط خلق خیزد بدانکه فرق
 میان غلبت و حد و غلبت شوق بود بحصول کمالی یا مطلقاً که از غیری احساس کرده
 باشد در ذات غلبت بی تمیزی زوال آن از وحدت با تمیزی زوال بود از وحدت
 و نوع بود یکی محسوس و دیگری مذموم اما غلبت محسوس آن بود که آن شوق
 متوجه معاد است و ضایل باشد و اما غلبت مذموم آن بود که آن شوق متوجه کثرت
 و لذات باشد و حکم آن حکم شره بود این است سخن در حد و هر که برین حکم شرع
 دادیم واقف شود و انرا ضبط کند ضبطی تمام بر او آسان بود علاج دیگر در این
 اسباب آن واعضی که حادث شود مثلاً در کذب چون اندیشه کند و اندک
 تمیز آن از حیوانات دیگر بخلق است و غرض از اطهار فضیلت نطق اعلا غرض
 از امور بی که واقف شود و کذب منافی این غرض است پس کذب بطلان غایت
 بود و سبب انبعاث بود بطلب مالی یا جاهی و فی الجمله حرص بر چیزی از این قبل
 و زلو و تشنه ذهاب آبروی و افساد مهمات و افساد بر نعمت و سعادت
 و غیر و بهتان و اعتراف بود و در صلف چون اندیشه کند و اندک سبب این طعنه
 غضب بود و تحیل کمالی که در خود نیافته باشد و از لواحق آن جهل بر آت و تقصیر
 رعایت حقوق و غلط طبع و لوم و جور باشد و در موی صلف مرکب بود از عجب و کینه
 و در بخل چون اندیشه کند و اندک سبب آن خوف بود از فقر و احتیاج یا تحجرت و علو

رتبت مال یا شتر رت نفس و طلب عدم خیرات ظفر و در ریاحون اندیشه کند و دانکه
 آن کذب بود هم در قول و هم در فعل فی الجمله چون تحقیقت هر یک بپشتند و بر آستان
 و افس شود وقع آن اسباب و احتراز از آن بر سنوآل دیگر قیاس اسان شود بر ظن
 و افکار و فوق مست القال الاولی مقام دوم در تدریج منزل و آن پنج فصل است فصل اول
اجتناب منزل و معرفت آن و تقديم آنچ مهم بود بر این معنی بکلمه مهم
 در تبیین شخص غذا احتیاج است و غذا نوع انسان بی تدبیر یا صنایعی چون گشتن و درو
 و پاک کردن و نرم کردن و سرگشتن و پختن مهمان و مغذیان است باب الاول
بمعاش و معاوان و آلات و ادوات بکار و نشستن و روزگار و کار و در آن ضرر
 کردن صورت نه بندد نه چون غذا و دیگر حیوانات که بطبیعت ساخته و پرده احشاست
 تا اجتناب ایشان بر طلب غلف و آب مقصور بود و بر وفق تقاضا طبیعت و چون باین
جوع و طش کنند از حرکت باز ایستد و اقتضای مردم بر مقدار حاجت روز بروز بود و چون
 ترتیب آن قدر غذا که طیقه هر روزی بود دیگر و ز ساختن جمالت موجب انقطاع ماده و
 احتیاج همیشه بود پس از این جهت باید حارساب مکاشش و مخاطب آن روز که افق حش
 که در حاجت منکر است اند احتیاج اقتصاد و بی محافظت بی مکانی که غذا و وقت و آن مکان
 نباه نشود و در وقت خواب و بیداری و بر و زو شب و دست طالبان و معاصیان
 از آن کوتاه دارد و صورت نمند و پس بپشت منازل حاجت آمد و چون مردم را
 به ترتیب صنایعی که بر تحصیل غذا مشتمل باشد مشغول باید بود از حفظ آن مقدار که ذخیره

نموده بود غافل اند پس از این روی معاوی که به نیابت او اکثر اوقات در منزل
 مقیم باشد و بکف و ذخایر اوقات و اغذیه مشغول محتاج شد و این احتیاج بحسب تقییه
 شخص است و اما بحسب تقیه نوع نیز بخشی که تسامح و توالد بر وجود او متوقف باشد
 بود پس حکمت الهی چنان اقتضا کرد که هر فردی جفتی گیرد تا هم بحافظت منزل و مایه قیام
 نماید و هم کار تسامح بر او تسامح شود و هم در قلعه یک شخص دو مهم را شرط خدمت نمود
 مرغی بود و چون توالد حاصل آید دست زندگی تربیت و خصانت پدر و مادر بقای
 یابد و بد نشود و نامیرد کف اموار و نیز در آب گشت و چون جماعتی انبوه شود یعنی
 وزن و فرزندان و تربیت اقوای این جماعت و راحت علی ایشان بر یک شخص
 دشوار تواند بود پس معاوی آن خدم احتیاج ظاهر شد و بدین جماعت که در کان منال
 نظام حال محاش صورت بست پس از این بحث معلوم شد که در کان منال پنج اند
و مادر و فرزندان و خادم و قوت و چون نظام هر کشتی بوجهی از تالیف تواند بود که
متقنی نوعی از توجه باشد در نظام منزل نیز به تدبیری صنایعی که موجب آن تالیف شد
ضرورت افتاد و از جماعت مذکور صاحب منزل با تمام آن مهم اولیتر بود و از این جهت
ریاست قوم بر او مقرر شد و سیاست جماعت بدو متوجه گشت تا تدبیر منزل بر عهده
که متقنی نظام منزل بود بقاعده رساند و همچنین که شبان رسته کو سفند را بر وجهی بکارند
و بعلف زار و آبشخور مواشی برد و از حضرت سبع و افات سماوی وارضی نگاهدارد
و ساکن تابستانی و زمستانی و نیم روزی و شب بنگاهی بر حسب صلاحی که هر وقت
 اقتضا

اتفاق کند مرتب گرداند تا هم امور معیشت او و هم نظام حال ایشان حاصل شود مدبر
منزل نیز بر رعایت مصالح اوقات و رزاق و ترتیب امور معاش و سیاست
جماعت برترغیب و ترغیب و وعد و وعید و زجر و تکلیف و رفق و منافقت
و عطف قیام کند تا هر یک بجای که بکسب خجی بدان متوجه باشد برسند و امکان
در نظام حالی که مقتضی سهولت پیش بود منارکت یابند و بیاید و آشتی که مراد از
در این موضع نه خانه است که از خشت و گل و سنگ و چوب کن بجکه از بیاضی
مخصوص است که میان نوهر و زن و والد و مولود و خادم و مخدوم و تمول و مال
افزای ممکن ایشان چه از چوب و سنگ بود چه از خیمه و خرگاه و چه از سایه و خشت
و غار که پس ساعت تدبیر منزل که از احکام منزلی خوانند نظر باشد در حال این عبادت
بر وجهی که مقتضی محبت غلام بود و ترغیب اسباب معاش و توفیق کمالی که بحسب اشراف
مطلوب باشد و چون عموم اشخاص نوع چه ملک و چه رعیت و چه فاضل و چه مشغول بدان
نوع تالیف و تدبیر محتاج اند و هر کسی در مرتبه خود به تقلد امر جماعتی که او را می ایشان
بود و ایشان رعیت او و مکلف منفعت این علم عام و ناگزیر باشد و نوابد آنهم
در دین و هم در دنیا مثل و از اینجا فرموده است صاحب شریف تعبیه
که کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیتیه و حکما متقدم را در این نوع افعال
و اقوال بسیار بوده است اما نقل کتب ایشان در این فن از لغت یونانی
بلغت عربی اتفاق نیفتاده است مگر مختصری از سخن ابرو سن که در دست متاخران

موجود است و متاخران بار او صایب و اذنان صافی در تهنیب و ترتیب این
 صناعت و ارتباط قوانین و اصول آن چرب اقصا عقول غایت جهد مبذول
 داشته اند و از آمدن و مجلد گردانیده و خواجه رئیس ابوعلی محمد بن عبد الله
 سینار رساله است در این باب که با کمال بلاغت شرط ایجاز رعایت کرده است
 خلاصه همان رساله در این مقال نقل کرده اند و انرا با دیگر مواعد و ادب که از
 متقدمان و متاخران منقول بود موسم گردانیده شد ان شاء الله تعالی بنظر اقتصاد
 اهل فضل شرف شود ان الله ولي التوفيق بیاید دانست که اصل کلی در تدبیر منزل
 بود که همچنانکه طب در حال بدن انسان نظر کند از جمله اعتدالی که بحسب ترکیب اعضا
 مجموع ترکیب را حاصل آید و آن اعتدال مقفی تحت بدن و مصدر افعال بود بر وجه
 کمال با اگر آن اعتدال موجود بود انرا محافظت کند و اگر مفقود بود استعاضه
 نماید و چون در عضوی از اعضا صلی حادث شود در علاج آن عضو صلی عموم اعضا
 نگاه دارد و خاصه صلی عضوی رئیس که مجاور او بود بقصد اول و بعد از آن صلی
 عضو بقصد ثانیه که اصلاح عموم اعضا در قطع و یکی آن عضو بود قطع نظر کند از اصلاح
 آن عضو و بقطع و بزرگ آن مبالغت نکند تا فساد دیگر اعضا سراست نکند تا هم برین
 تدبیر منزل را رعایت صلاح عموم اهل منزل واجب بود و منظر او بقصد اول بر اعتدالی که
 در تالیفات قدس تصور و محافظت آن اعتدال یا استراحتش بر وجه صواب مقدر بود
 و در تدبیر حال یک شخص بما له که طب یک عضو را که مقتدی چه هر یکی از ارکان منزل
 به نسبت

بُنيّت با منزل مُشابهت هر یکی از اعضا مردم باشد بُنيّت با مجموع بُنيّت بعضی یکی
و بعضی مرکب و بعضی خمس بعضی شریف و هر چند هر عضو را اعتدالی و فعلی خاص بود
و لیکن فعل هر عضو با منزلت و معاونت غایت همه افعال بود و همچنین هر شخصی را
از اشخاص اهل منزل طبعی و خاصیتی بود با افراد و حرکات و سکنت او متوجه بود
بمقصود خاصی خاص که از افعال جماعت تفاحی که در منزل مطلوب بود حاصل آید و نیز
منزل که بمنزلت طلب بود از وجوهی و بمنزلت یک عضو بود که شرفی است از اعضا
با اعتباری باید که بطبیعت و خاصیت و فعل هر شخصی از اشخاص اهل منزل واقف
و بر اعتدالی که از تالیف آن افعال حاصل آید واقف تا ایشان را بجای که تمیزی
منزل بود برساند و اگر مرضی حادث شود از آنرا ایل گرداند و اگر چه اعتبار حال
منزل از وضع صنعت خارج است چنانکه نفیم اما افضل احوال منزل که ممکن بود
چنان بود که بنیاد های آن استوار باشد و سقفها با ارتفاع مایل و دریاکناد
چنانکه در اختلاف به تکلیفی حاجت نیفتد و مسکن مردان از مسکن زنان محفوظ
و مقامگاه هر فضلی و موسمی بحسب آنوقت معدوم و موضع زخایر نفایس و اموال نبضات
موصوف و احتیاطی که بدفع افات تعلق دارد و مانند حرق و عرق نقب که
دزدان و تعرض موام به تقدیم رسانیده و در مسکن مردم آنچه توفی از لازل
اقتضا کند یعنی ساحت فراخ و دکانهاء افراشته مرعی و با وجود کثرت و قسوت
و محال شرایط تا سبب اوضاع محفوظ و از جهت مهمتر اعتبار حال جوار تا بحال و

شرف و ادوکی که نمودی بطبع باشند بملا شود و زرافت و حشت و انفراد
 این مماند و افلاطون حکیم منزل در کوی زرگران گرفته بود از حکمت ان استعمال کند
 فرمود که تا اگر خواب در چشم من غالب شود و از فکر و مطالعه منع کند او از
 ادوات ایشان مرا بدار سازد و فصل **تیم در سیاست** ^{اهل} و نیز چون نوع مردم
 اقوات و زرافت مضطربست چنانکه در فصل گذشته یاد کردیم و بقا بعضی اقوات
 در زمانی بیشتر نامکن پس جمع مالا بدو اقتضا را بحتاج از هر جنس احتیاج آفاد
 تا اگر بعضی اجناس در معرض تلف آید بعضی که زرف و دورتر بود نماند و نسبت
 معاملات و وجود اخذ و اعطاء چنانکه در مقاله گذشته گفته ایم بدینا که حافظ عدالت
 و تقویم کلی و ناموس صنعت حاجت بود و بعزت و وجود او و معادلات اندکی از
 جنس او با بسیاری از چیزهای دیگر موزن نقل اقوات از ساکن بساکن دورتر
 کفایت بدان وجه که چون نقل اندک او که قیمت اقوات بسیار بود قایم مقام
 نقل اقوات بسیار بود از کلفت و وقت حل ان استغنا افتد و همچنین بر ذات
 جوهر و استحکام مزاج کمال ترکیب او که مستعدی بقا بود ثبات و قوام فواید مکشبت
 بست چه بحالت فناء و مقتضی احتیاط مقتضی بود که در طریق کسب از ان و جمع
 مقنیات افاده باشد و قبول او بر نزدیک اصناف احم شمول منفعت او بکثرت
 منطوم شد و بدین وقایع حکمت کمالی که در امور معیشت تعلیق بطبیعت داشت لطف
 الهی و عنایت نرزدانی از حد قوت بخیر فعل رسانید و آنچه تعلیق بصناعت دارد
 دیگر امور

دیگر امور صنایعی نظیر و تدبیر نوع انسانی حواله افشا و عجب از تعلیم این مقدمه کویم
 نظردر صال ل بر سه وجه تواند بود یکی باعتبار دخول دوم باعتبار حفظ سیم باعتبار
 خرج اما داخل یا بسبب آن بکفایت و تدبیر منوط بود بنوع اول مانند صناعات
 و تجارت دوم مانند موارث و عطا یا تجارت بسبب آنکه باید شروط بود
 و باید در معرض تعرض اسباب زوال در وثوق و استمرار از صناعات و حرفت فایده
 باشد و در کتاب برجسته شرط رعایت باید کرد اول احتراز از جور دوم
احتراز از عاریت سیم احتراز از دناوت اما جور مانند آنچه تعجب یا تقاضا و
 کیل یا طریق اختراع و سرقه بدست آرند و اما عاریت مانند آنچه بچون و سرخی و
 نفس بدست آرند و اما دناوت مانند آنچه از صنایع خمس بدست آرند با تملک
 از صنایع شریف و صناعات سه نوع بود یکی شریف دوم خمس سیم متوسط اما
 صناعات شریفه صناعتی بود که از چیز نفیس بود نه از چیز بدن و از این است
 احتراز و از باب مروءه خوانند و اکثر آن در سه صنف داخل باشد اول بخلق
بجوهر ثانی دار و مانند صحت لای و صواب ثنوت و حسن تدبیر و این صناعت
 و زرا بود دوم آنچه بخلق بادب و فضل دار و مانند کتابت و بلاغت و نجوم و طب
 و سیفیه و علم مندرسه و مساحت و این صناعت او با و فضلا بود سیم آنچه بخلق
 و شجاعت دار و مانند سوار آبی و سپاهی گری و ضبط ثغور و دفع اعدا و این
 صناعت فرویت بود و اما صناعات خسیه هم سه نوع بود یکی آنچه منافی مصلحت کویم

مردم بود مانند احکام و سحر و این صناعت مفسدان بود و درم آنچه منافی فضیلتی از فضل
بود مانند سحر و طوطی و معاصری و این صناعت سفها بود و سیم آنچه مفسدی نفی طبع
بود مانند سحابی و دباغی و کن سی و این صناعت فرومایگان بود و حکم اگر احکام
طبع را به نزد یک عقل قبولی نبود و صنف آخر از این اصناف در عقل قبیح نباشد و بنا
که از جهت ضرورت جمعی بدان قیام نمایند و در صنف اول قبیح بود و از آن
منع کنند و صناعات متوسطه دیگر انواع مکاسب و اصناف هر فنها بود و بعضی
از آن ضروری مانند زراعت و بعضی غیر ضروری مانند صاعت و همچنین بعضی سبط
بود مانند درود و کرمی و انگری و بعضی مرکب بود مانند ترازو کرمی و کار و کرمی
و هر بعضی اعتیاسی بود و باید که در آن صناعت تقدم و کمال طلب و برتر نباشد
تجارت نماید و بدنهات تمت راضی نشود و ببايد دانست که مردم را هیچ قربت
نیکو تر از روزی فراخ نبود و بهترین اسباب روزی صناعتی بود که بعد از اشکال
بر عدالت بخت و مرثوت نزدیک باشد و از شره و طمع و در تکاب و خویش و
تعطیل افکندن در مهملات دور و هر مال که بمنابست و مکابره و استکراه غیر و تبه
غار و نام بد و بذل آبروی و بی مروتی و تدنيس غرض مشغول گردانیدن مردم را
از مهملات بدست آید احتراز از آن واجب بود و اگر چه مالی خیر بود و آنچه بدین
شوآب ملوث نبود از اضافی تر و مهملات تر و میمون تر و با برکت تر باید شمرد
و اگر چه بمنابست آبرو بود و اما حفظ مال بی تمیز بدتر نشود چه ضرورت و در آن
تشریف نهاده

شرط نگاه باید داشت اول آنکه اختلافی بمحضت اهل منزل راه نیابد و ثانی
آنکه اختلافی بدیانت و عرض راه نیابد چه اگر اهل حاجت را با وجود سروت محرم
کنارد و دیانت لایق نبود و اگر از ایشان بر کفا و مستقرضان عرض اعراض کند از
بخت دور باشد سیم آنکه مرکب رویتی مانند بخل و حرص نکود و چون این شرط
رعایت کنند خطبه شرط صورت بند اول آنکه خج با دخل برابر نبود و از آن زیاده
نیز نبود بلکه کمتر بود دوم آنکه در چیزی که تمهید آن معتقد بود مانند ملک و بیعت
آن قیام ثواب کرد و جوهری که رغبت آن عزیز الوجود بود صرف نکند و سیم آنکه
رواج کار طلبد و آنکه اگر نتواند بود و اگر چه اندک بود بر منافع بسیار که
بر وجه انفاق اتفاق افتد اختیار کند و عاقل باید که از دفعه نهادن اوقات
و اموال عاقل نباشد تا در اوقات ضرورت و تعذر اکتساب مانند قحط
و کمالات و ایام امراض صرف کند و گفته اند اولی چنان باشد که شطری از اموال نفوذ
و اثمان بضاعت باشند و شطری اجناس و اتمه و اقوات و شطری املاک و بضائع
و مواشی تا اگر خلل بطرفی راه یابد از دو طرف جبران میسر شود و اما خج و انفاق
که در آن چهار چیز احتراز کنند اول اوم و تقیر و انجنان بود که در اخراجات نفس اهل
تنگ فراید یا از بندل معروف امتناع نماید و دوم اسراف و تبذیر و آن چنان
بود که در وجوه زواید مانند شروآت و لذات صرف کند و یا زیادت از حد
در وجه واجب خج کند و سیم و مبایات و انجنان بود که بطریق تصلف و انظار

ثروت و در مقام مراد بخت الفاق کند و چهارم سود تدریجی آنان بود که در
مواضع زیادت از اقصا و در بعضی کمتر از آن بکار آورد و مضارف مال در
رخصه محو افتد اول آنچه از روی دیانت و طلب رضایزدی دهند مانند
صدقات و زکوة و دوم آنچه بطریق سخاوت و ایثار و بذل معروف دهند
بدایا و تحف و مبرات و صلوات و سیم آنچه از روی ضرورت الفاق کنند یا
ملازم یا در دفع ضررت اما طلب ملازم مانند اخراجات منزل از وجوه ماکل و ملازم
غیر آن و اما دفع ضررت مانند آنچه بظلمه و سفها دهند نفیس و مال و عرض از این
نکاه دارند و در صنف اول که غرض قرب بخت عزت بود بجهار شرط رعایت با
کردن اول آنکه آنچه دهند لطیف نفیس و انشراح صدر دهد و بر آن تلف نماید و در ضریق
بظاهر دوم آنکه خالص و طلب رضا و محمود خویش دهد نه بجهت توقع فکری یا اشتهار
جراهی یا التماس ذکر یا سیم آنکه مستقیم آن بدرویشان نهفته نیاز دهد و هر چند
سایل را نتواند باید که محروم نگرداند اما اولی آنکه آن قسم از صنف دوم شود
چه تعرب بخت عزت بخیری که باعث بر آن از داخل باشد نه از خارج بهتر و چهارم
آنکه تنگ سر استخوان نکند با فقا و اطهار آن و در صنف دوم که از افعال اهل
فضیلت باشد پنج شرط نگاه باید داشت اول تعجیل که تعجیل مستتر بود و دوم
که با کتمان یا بخیال نزدیکتر بود و بکرم مناسبتر و سیم تصغیر و تحقیر و اگر چه بزرگان
سبب باشد و چهارم مواصلت که انقطاع منسی بود و پنجم وضع معروف در موضع

خویش و آنرا مانند زراعت در زمین شوره صنایع افتد و در نصف سیم کشیده شود
 باید کرد و آن اقتصار بود و در آنچه سبب طلب علایم باشد باید که با سراف نزدیکتر
 از آنکه به تعطیل بدان قدر که موجب محافظت عرض باشد و آن از قبل دفع مضرت افتد
 نه از قبل اسراف محض چه اگر شرایط توسط من کل الوجوه قیام نماید از طعن طعن و
 بدگوی نجاست نیاید و علت آن بود که اضاف و عدالت در اکثر طبایع موقوف است
 و طبع و حد یغنی مرکز پس بنیاء اتفاق بحسب اراغیام نهادن بسببست عرض
 نزدیکتر از آنکه بنای آن بر قاعده نیرت خواص و میل عوام به تنبیر بود چنانکه کل
 خواص مقتضی بود این است قوانین کلی که در باب قبول بدان حاجت افتد و اما
 جزویات آن بر ماعقل پوشیده نماید و الله اعلم **فصل سیم در بیات و تدبیر**
 باید که باعث بر تامل و وحش باشد حفظ مال و طلب نسیله ندادن غیر شهوت یا غرضی دیگر از
 اغراض وزن صالح شریک مرد بود در مال و سیم او در کدخدای و تدبیر منزل و نایب
 او در وقت غیبت و بهترین زنائی زنی بود که عقل و دیانت و عفت و طهنت و حیا
 و رقت دل و تودود و کومه زبانی در بنا و طاعت شوهر و بذل نفس در خدمت او
 و ائثار رضاء او و وقار و میست نزدیک اهل خویش تحلی بود و عقیق نبود و در تدبیر
 و ترتیب منزل و تدبیر نگاه داشتن و اتفاق قادر و واقف باشد و بحال و
 و خوش خویی سبب موافقت و تسلی هموم و جلالت امر آن شوهر کرده و زن ازاد
 از بند بهتر چه شتمال آن بی تلافی پس کنگار و جلالت اصنام و استظهار با قریا

واسمات اند و معاومت و ظاهرت در باب معاش و آخر آن از وادات و زنا که
و در نسل و عقب پسر و زن بکر از غیر مکر بهتر چه بقول ادب و مشکلات شوهر در خلق
عادت و انقیاد و مطاوعت او نزدیکتر و اگر با وجود این اوصاف بکلیت جمال
و شرفه متخی باشد متجمع انواع محاسن بود و بران مزیدی صورت نه نبود اما اگر
از این فصال مفقود باشد باید که عقل و عفت و حیا البته موجود بود و چه ایشان جمال
و شرفت برین سه خصلت است یعنی تعجب و غلب و احتمال امور دین و دنیا باشد
باید که جمال زن باعث نباشد بر خطبه او چه جمال باعث کمتر بود و تقارن افند
بب انکه زن جمیل را غلب و طائب بسیار باشد و ضعف عقول ایشان مانع
انقیاد و نبود تا بر فضیلت اقدام کنند و غایب خطبه ایشان بابی حمیتی و صبر بر سخت
که بر شقاوت و دو جهانیه مشتمل باشد تا اطلاق مال و ثروت و مقامات اصناف
احزان و محروم پس باید که از جمال بر اعتدال بر نیت اقتضا کند و در آن باب
نیز دقیقه اقتضا مرغی دارد و همچنین باید که مال زن مخفی غیبت نمودن بدو
چنان مال زنان مستعنی است و تسلط و استخادم و تفوق ایشان باشد و چون
شوهر تصرف در مال زن کند او را بمنزله خدمتکاری و معاو فی شمرده و او را
وزیر و وضعی نهند و اسکا صلی لازم آید تا بفاد امور منزل و پیش باز کرد
و چون عقد موصلت میان شوهر و زن حاصل شود سبیل شوهر در سبیل
بنیچ چهر بود اول بیت دوم کرامت شغل خطرا اما هیبت آن بود که خود را
در چشم زن

در چشم زن مهیب دارد تا در مثال او آمد و نو آبی او اهل جایز شمرد و این
بزرگترین شرایط سیات اهل بود چه اگر اخلاقی بدین شرط راه یابد زنا و طاعت
هو او را در نویسش طریقی گشاده شود و بران اقتضای نکند بلکه شوهر را در طاعت
ارد و وسیلت مرادات خود سازد و به تسخیر و استخام او مطلب حاصل کند پس
مأمور شود و مطاع طمع و مدبر مدبر بر و غایت این حال حصول عیب و عادت
و دمار هر دو باشد و چندان فضایح و شناعی حادث شود که تلافی و تدارک آن
صورت نمیند و اما اگر امت آن بود که زنا کمترم دارد و بجز بانی که مستحق عتاب
و شفقت بود تا چون از زوال انحال ششعر باشد بحسن اتهام امور منزل و محله
شوهر را ملحق کند و نظام مطلوب حاصل شود و احصاف کرامات در این باب
چیز بود ازل آنکه او را در میان جمیل دارد و هم آنکه در ستر و حجاب او از غیر
حجرام مخالفت عظم نماید و چنان سازد که بر آثار و شمایل و لوازم هیچ یک
را و قوف نیفتد نیم آنکه در او اهل اسباب که خدائی با او شورت کند بشرط
آنکه او را در مطاعت خود طمع نیکنند چهارم آنکه دست او در تصرف اوقات
بر وجه صلاح منزل و استعمال خدم در ممانعت طلق دارد و پنجم آنکه با خویشان و اهل
او وصلت رحم کند و دو تلافی تعاون و تطاهر را رعایت و واجب دانند ششم
چون اثر صلاحیت و شایستگی او احساس کند زیند و دیگر را با او انبار کند و اگر
چنین حال و مال و نسب و اهل بیت از او شرفیتر باشد چه غیر فی که در طبع نماند

بود با نقصان عقل ایشان را بر یکجای و تضایح و دیگر افعال که موجب فساد منزل و
 شرکت و ناسخشی عیش و عدم نظام باشد باعث گردد و بجز ملک را که غرض ایشان
 از تاهل ملک ببل و عقب بسیار بود و زنان در خدمت ایشان بمناسبت بندگان
 باشند درین معنی رخصت نداده اند و ایشان را نیز احترام اولی بود چه مرد
 مانند دل باشد و در بدن و چنانکه مکید منبع حیوات و بدن شوند بود و دیگر در
 تقییم و منزلت نیز نشود و اما شغل خاطر آن بود که پوسته خاطر زن بکنجکله مهمات
 و نظیر مصالح آن و قیام بدانچه مقتضی نظام معیشت بود مشغول و آرد و به نفسانی
 بتعطیل بسر نگیرد و فراغت از ضروریات اقتضا و نظر کند و در غیر ضروریات
 اگر زن از تربیت منزل و تربیت اولاد و تفقد مصالح خدم فارغ باشد هم چنین
 که مقتضی خلل منزل بود و مقصور گرداند و بخرج و زینت بکار و نشستن از جهت خروج
 بنظر آید و نظر کردن بر روان بکانه مشغول شود تا هم امور منزل مختل گردد و بهر هم
 در چشم زن و ثقی و هیتی نماند بلکه چون مردان دیگر را بپند اورا حقیر و متضع شود
 و هم در اقامت بر یکجای دلیری نماید و هم راغبان را بطلب خود تحریک کند تا عاقبت
 بعد از اختلال معیشت و دهابت موت و حصول نصیحت ملک و شفاوت و جوانی
 بود و باید که شوهر احترام کند در باب سیاست زن از سه چیز اقل از فرطت
 زن که با وجود آن استیلا زن و ایشان را بر مصالح خود لازم آید و اگر
 بجهت استیلا شود از او پوشیده دارد و چنان سازد که البته واقف نشود و اگر

شود که نویسنده را بجا هر آرد و علاجی که در باب عشق فرموده اند تمام نماید
و بهر حال بر وفق مسموم و چه این آفت اقتضای دفع دوا مذکور کند و دوم آنکه در مصالح
کلی بازن مشا ورت نکند و البته او را بر سر آرد و خوف نهد و مقدار مال را
از او پوشیده و آرد و چه رایهای ناصواب و نقصان تمیز ایشان در این باب است
افغانستان بود و سیم آنکه زنا از بلاهای و نظر با جانب و استماع حکایت مردان
و از زنانی که بدین افعال موصوم باشند باز آرد و البته راه آن باز ندهد
معانی مقتضی فسادها و عظیم باشد و از همه تنه تر تجارت پر زنی بود که بخلاف مردان
رسیده باشند و حکایات آن باز گویند در احادیث آمده است که زنا ناز از
سوءت یوسف منع باید کرد که استماع امثال آن مقصود موجب تحریف آن باشد از تقاضا
عفت و از شر آب هم منع کلی باید کرد و بهر آب و اگر چه اندک بود و بسبب و فتنه
شهرت کرد و در زنان هیچ فصلت بدتر ازین دو فصلت نبود و سبیل زنان
رضا شوهران و وقوع افکندن خود را در چشم ایشان بیچ خبر بود و اول ملازم محبت
دوم اظهار کفایت سیم محبت و شهن از اینان چهارم تسلی و اعتدال از زنا
چشم غلبت عتاب و بجا مله و غش و حکا گشته اند زن شایسته تشنه نماید با در آن و
دوستان و کنیزگان و زن بد تشنه نماید بجا را و دشمنان و دزدان تا تشنه
شایسته با در آن چنان بود که قربت و حضور شوهر خواهد و غیبت او را کاره بود و
خود و طریق حصول رضا او احتمال کند چه مادر یا فرزندان بهین طریق سپرد و اما تشنه او

بدوستان چنان بود که بد آنچه شوهر بدود بد قانع بود و او را در آنچه از او
باز دارد و بدو ندهد معذور دارد و مال خویش از او دریغ ندارد و در
با او موافقت نماید و اما تئبه او بکنیز کان چنان بود که مانند پسران ندهد
نماید و خدمت بشرط ادب کند و بر تنه خوبی شوهر حکمت و در افتاد مدح و تر
عیب او گوشت و نعمت او را شکر گذارد و در آنچه موافق طبع او نبود با شوهر
عتاب نکند و اما تئبه زن ناشایسته بچایان چنان بود که کسل و تعطیل است
دارد و خشمش گوید و تجنی بسیار نهد و خشم بسیار گیرد و از آنچه موجب خشمش
و خشم شوهر بود غافل باشد و خدمت و حاشیه بسیار بچایان و اما تئبه او بدست
چنان بود که شوهر را حقیر شمرد و با او استخفاف کند و درشت خوبی نکند
و جود احسان او کند و از او تقدیر و شکایت کند و معایب او باز گوید و اما
تئبه او بدزدان چنان بود که در مال او خیانت کند و بی حاجت از او مال
کند و احسان او حقیر شمرد و در آنچه کاره او بود الحاح کند و بدربوع دوستی
فرماند و نفع خود بر او ایثار کند و کسی که زن ناشایسته مبتلا شود تدبیر او
طلب خلاص شود از او چه حیا و رت زن بد از حیا و رت سباج و افغانی
تر باشد و اگر خلاص نخیزد باشد چهار نوع حیلست در آن کار باید داشت اول نفل
مال چه خط نفوس و مرثی و غرض بهتر از حفظ مال بود و اگر مالی بسیار صرف باید کرد
و خویش را از او باز خرید آن مال را حقیر باید شمرد و دوم تنوز و بد خوئی
چون

و تخرت مضاجع بروجهی که بغداد داد انکند و سیم لطایف حیل مانند تخریب عجایز بر
توینر او و ترغیب بشوهری دیگر و رغبت نمودن بظاهر بدو و از مغارت ابا
کردن تا باشد که او را بر مغارت حرمی بدید آید و فی الجمله استعمال انواع
مساحت و ممانعت و ترغیب و ترهیب که موجب فرقت بود و چهارم تفر
وان بعد از عجز بود از دیگر تدبیرها انکه او را بگذارد و سفری دور اختیار کن بشرط
انکه او را مالخی از اقدام برضایح نصب کرده باشد تا امید او قطع شود و مغارت
اختیار کند و حکما عرب کوفه اندازد و چون حذر و آجب بود از ضامن و منانه و
و کشته القضاة و خضره الدین اما حسانه زنی بود که او را فرزندان بود از شوهری دیگر
پوسته از مال این شوهر برایش بی مهر بایغ بیناید و اما حسانه زنی بود متوله که بالاندر
بر شوهر مرست نهد و اما حسانه زنی بود که پیشتر از این شوهر حالی بهتر داشت
یا شوهری بزرگتر را دیده و پسوسته از این حال و شوهر با شکایت و آیین بود
و اما کشته القضاة زنی بود غیر غفیفه که شوهر او از مهر محفل که غایب شود مردمان بگذرد
و انخی بر قضاة آن مرد دهند و اما خضر الدین زنی بود جمیله از اصلیه و او را مرثیه
کرده اند بنبیره مزابل و کسی که بشرط سیاست زمان قیام نمواند نمود اولی
آن بود که عزب باشد و او را از ملائمت امور ایشان کشیده دارد و فساد
مخالطت زنان با شوهر اشخاص مستتبع افات نامتناهی بود که یکی از آن قصد
باشد بملکات او یا قصد دیگر از جهته او و الله الموفق و الموفقین **فصل پنجم**

درست و تدریس او و او را در رعایت حقوق پدران و مادران چون فرزند
 در وجود آید ابتدا به تسمیه او باید کرد بنامی نیکو چه اگر نامی ناموافق برودند
 عمر از آن ناخوش دل باشد پس باید که دایه اختیار کرد که احق و معقول باشد
 چه عادات بد و بیشتر علمها بشیر تقدی کند از دایه بفرزند و چون رضاع او تمام
 بشود و ریاضت اخلاق او مشغول بایستد بیشتر از آنکه اخلاق تباه فرماید و بگوید
 مستعد بود و با اخلاق و سیمیه میل بیشتر کند بسبب نقصانی و حاجاتی که در طبیعت او
 بود و در تندی اخلاق او اقدار طبیعت باید کرد یعنی هر قوت که حدوث او در
 کودک بیشتر بود تکمیل آن قوت مقدم باید داشت و اول چیزی از آن قوت تیر که
 در کودک ظاهر شود جایا بود پس نگاه باید کرد اگر جایا بر غالب بود و بیشتر اوقات
 سر در پیش انگذده باشد و در ناحت نماید دلیل نجابت او بود چه نفس او از قیج محرر
 و تکمیل مایل و این علامت استعداد تأدیب بود و چون چنین بود عنایت بنماید
 او را اهتمام بحسن تربیتش زیاده باید داشت و احوال و ترک را نصرت ننماید
 و اول چیزی از تأدیب آن بود که او را از مخالفت اعضا و کمالست و علمست
 ایشان مقتضی فساد طبع او بود نگاه باید داشت و نفس کودک ساده باشد و توبل
 صورت از اقارن خود زودتر کند و باید که او را بر محبت کرامت تنبیه دهد و رضا
 کرمانی که بعقل و تمیز و دیانت استحقاق آن کس کند آنچه بال و بسط طبع
 و آرد پس سن و طایف دین را آموزشند و او را بر مواظبت آن ترغیب کنند
 و امانت

و بر امتناع از آن تا دیب و اختیار را به نزد یک اودج گویند و اشرا را مذمت
و اگر از او چیزی صادر شود او را محبت گویند و اگر اندک قبیحی در شود بدست
تجو فیض است و استعانت با کل و شرب و لباس فاخر در نظر او زمین دهند و وضع
نفس از حرص بر طاعم و هشارب و دیگر لذات و ایثاران بر غیر و در دل او شین
گردانند و با او تقریر دهند که جامه ملون و نقش لایق زنمان بود و اهل
و بنات را با جملة اللغات نبود تا چون بر آن برآید و سمع او از آن پر شود و تکرار
و تذکار ستواتر کرد و عبادت کرد و کسی را که صد این معانی گوید خاصه از انرا
و اقرآن او از خود دور دارند و او را از اداب بد بجز کنند که گویند که در
نشو و نما اضالی قبیح بیا رکنند و در اکثر احوال کذب و حسود و سروق و لغوم و
بود و فضولی کند و کید و اضار خود و دیگران از کتاب نماید بعد از آن سادب
و سن و محارب از آن بگرد پس باید که در طفولیت او را بدان مواخذت
پس تعلیم او آغاز کنند و محاسن اخبار و اشعار که با درب شریف ناطق بود
او را حفظ دهند تا مگر آن معانی شود که در او آموخته باشند و اول بجز دهند
انگاه هفده و از اشعار حنیف که بر ذکر غزل و عشق و شرب و خمر مثل بود مانند اشعار
امری القیس و ابونواس اصرار فرمایند و بدانکه جماعی حفظ آن از طرافت بدارند
و گویند رقت طبع بدان کتاب کنند اللغات ننمایند چه امثال این اشعار صفت
احداث بود و او را بهر خلق نیک که از او صادر شود مدح گویند و اگر کم باشد

این تونج و سززش سرچ فرامایند که بر قیج اقدام نموده است بلکه او را بقاعقل
 کنند تا بر تجا سر اقدام نماید و اگر بر خوبوشت بر پوشیده دارند و اگر معاود
 کنند در سر او را تونج کنند و در قیج آن فعل مبالغه نمایند و از معاودت تجدید فرمایند
 و از عادت گرفتن تونج و مکالمات احتراز فرمایند که موجب وقاحت شود و در معا
 تحریر و ده که اَلْاِنْسَانُ حَرْصٌ عَلٰی مَا مَنَعَهُ و باستماع ملاست امانت کند
 و از مرکاب قیاج لذات کند از زوئی تجا سر بلکه در این باب لطایف حیل است
 کند و اول که تادیب قوت شهوی کند ادب طعام خوردن بیاموزند چنانکه
 یاد کنیم و او را تفهیم کنند که غرض از طعام خوردن صحت بوده لذت و غذا
 حیات و صحت است و بفرستاد و بیک بدانند او است جو عظمی و کسند چنانکه
 دارو برای لذت بخورند و بارز و بخورند طعام نیز همچنین و قدر طعام بنزدیک
 او تحیر گردانند و صاحب شره و شکم پرست و بسیار را با او تفهیم صورت کند
 در لوان اطعمه ترغیب نیکنند بلکه باقتضای بر یک طعام مایل گردانند و دشمنان
 ضبط کنند تا بر طعام او و آن اقتضای کنند و بطعام لند تر حصر نماید و قوت
 تنی خوردن عادت کند و این ادبها اگر چه از فقر اغیر نیکو بود اما از اغیا نیکوتر
 و باید که شام از چاشت مستوفی دهند زیرا که اگر چاشت زیاده دهند کمال شود
 و تجا بر کراید و فهم او کند شود و اگر گوشش کمتر دهند در حرکت و تبطقلت
 بلاد است و از ابتعاث بر نشاط و خفت نافع بود و از صلوا و میوه خوردن منع
 کنند

کنند که این طعامها استحالت پذیر بود و عادت او کرد اندک آب در میان طعام
نخورند و بنید و شرابها مسکری هیچ وجه ندهند تا بشن شب بیدار نشوند چه بغیر
او ضرر بود و بغضب و تهور و سرعت اقدام و وقاحت و طیش باعث شر و اندوه
بجای شراب خوارگان حاضر کنند مگر که اهل مجلس افاضل و ادب باشند و از
مجالست ایشان او را منفعتی حاصل آید و از سخنهای درشت شنیدن و لهو و بازی
و سخنگی احترام فرمایند و طعام ندهد تا از او طایف ادب فارغ نشود و بی
تمام بدو نرسد و از هر فعلی که پوشیده کنند منع کنند چه باعث برپوشیدن
استعمار قبیح بود تا بر قبح دلیر نشود و از خواب بیدار منع کنند که آن تغلیظ دین
و امانت خاطر و حواصفا آرند و بروز نگذارند که بخشنند و از جانم نرم و آسایش
تتمیم میکنند تا درشت برآید و بروز رنجی خو کند و از جیش و سروا بر بستاند
و پستین و آتش برستان بجنب فرمایند و رفتن و حرکت و رکوب و وضعت
عادت او افکنند و از اخلاص او منع کنند و ادب حرکت و سکون و خوشنشین و
و سخن گفتن بدو آموزند چنانکه لعب را زاین یا دکنیم و مولی را ترس ندهند و
بجای زنمان او را زینت نکنند و انگشتری تا وقت نرسد بدو نهند و از رفتار
با اقران بهدشان و مال و ملک و ماخل و ملبس منع کنند و تواضع با همه کس
کردن با اقربان بدو آموزند و از تقاضا و طلب و طمع و تعصب با اقربان منع
کنند و از دور و کفایت باز دارند و نگذارند که سوکند یا دکن چه برست و

چه سو کند از نه کس منهج بود و اگر مردان بزرگ را حاجت افزد به رفتی کود که از نازی با
 نغند و خاموشی و آنکه نکوید الاجواب و در پیش بزرگان با سماع مشغول بودن
 و از سخن خوش و لغت و لغو اجتناب نمودن و سخن نیکو و جمیل و طریف عادت
 گرفتن در چشم او شیرین گردانند و بر خدمت نفس خود و معلم خود و هر که بس از او
 بود تحریر کنی و فرزندان بزرگان بدین او محبت تاج تر باشند و باید که
 معلم او عاقل و دین دار بود و بر ریاضت اخلاق و تحریج کودکان و افاضه بشیرین
 سخن و وقار و هیبت و مرثت و لطافت مشهور و از اخلاق ملوک و ادب ^{مجالست}
 ایشان و مو اکلت با ایشان و محاورت با هر طبقه از طبقات مردم با خبر و از آن
 اراذل و سفلیکان محض و باید که کودکان بزرگ زاده که با دب نیکو و معتاد
 جمیل سخن می باشند با او در مکتب بود تا تمیز نشود و ادب از ایشان فرا گیرد و چون
 دیگر متعلمان را پسندد و تعلیم غبط نماید و مباحث کند و بر آن حریف شود و چون معتاد
 اثنای دما و دب ضربی به تعلیم رساند و از فریاد و شفاعت خواستن حذر فرماید
 چنان فعل مالیکت و ضعف بود و ضرب اول باید که اندک بود و دینک ^{از ایشان} مولد
 اعتبار گیرد و بر معاودت و ایری نکند و او را منع کند از آنکه کودکان را تفریر کند
الانجمن و بی آوپی و بر آن تحریر کنی کند که با کودکان ترکیه و مکانات جمیل بجای آورد
 تا نکو جای کردن برانجا جنس خود بجا آید و در روز و سیم در چشم او نکو میداند
 که آفت زرویم از آفت سیموم افغانی پیشتر است و بهر وقت اجازت بازی کردن

بدهند لیکن باید که بازی او جمیل بود و برقی و المی زیادت مشتمل نباشد تا از لقب استاد
آسوده شود و خاطر او کند نکرد و طاعت بدو و در معلم نظر کردن بایشان تعین است
بعادت او کنند تا از ایشان ترسد و این ادب از همه مردم نیکو بود و از جوانان
نیکو تر چه تربیت بر این قانون تعینی تحت فضایل و احترام از ذایل باشد و خط
نفس کند از شهوات و لذات و صرف فکر در آن تا بمعالی امور ترقی کند و برین
حال و طبعش و ثواب جمیل و قلت اعدا و کثرت اصداق از کرام و فضلار روزگار
گذرانند چون از مرتبه کودکی بگذرد و اغراض مردمان فهم کند و اراقتیم کند که غرض
اخیر از ثروت و ضیاع و عسجد و حیل و حیول و طرح و فرس ترقیه بدن و حفظ تحت
تا معتدل المراج باشد و در امراض و آفات نیفتد چندانکه استعداد و تمام دارالنیقا
حاصل کند و با او تقریر دهند که لذات بدنی خلاص از آلام باشد و راحت یافتن
از تعب و تملین تا این قاعده را التزام کند پس اگر اهل علم بود تعلیم علوم بر تدریجی که
یکدیگر اول علم اخلاق و بعد از آن علوم حکمت نظری آغاز کند تا آنچه در
بتعلیق گرفته باشد او را میسر شود و بر سعادت و فی که در بدو و نمایی اختیار او را
روزی شده باشد شکر گذاری و انتهای نماید و ادبی آن بود که در طبع است
نظر کنند و از احوال او بطریق فراست و کیست اعتبار گیرند تا اهلیت
و استعداد چه صناعت و علم در او مخطور است و او را با کتابان نوع
مشغول گردانند چه همه کس مستعد ممتحنی نبود و الا همه مردمان بصناعت مشغول

مشغول شدن در این تفاوت و تمایز که در طبایع مستودعست تشریف غامض و
 تدریجی لطیف است که نظام عالم و توأم بی آدم بدان منوط می تواند بود و ذلک تقدیر
الغیر العلیم هر که صنعتی را مستند بود و او را بدان متوجه گردانند هر چه در
 مژده آن بیابد و بهترین متحلی شود و الا تصبیح روزگار و تعطیل عمر او کرده باشد
 و باید که هر فی بر استیفاء آنچه تعلق بدان فن دارد از جمیع علوم و ادب تحصیل
 کند مانند آنکه چون مثل صنعت کتابت خواهد آموخت بر تجویز خط و تذهیب
 نطق و حفظ رسائل و خطب امثال و اشعار و مناقبات و محاربات و حکایات
 مستطرف و نوادر سطح و حساب دیوان و دیگر علوم ادبی تو فرمایند و برتر
 بعضی با غرضی از باقی قناعت نکند چه تصور همت در اکتساب هنر شریف ترین
 تبارترین حصال باشد و اگر طبع کودک در اقتناء صنعتی صحیح نیابند و او را
 و آلات آن مساعد بنود و او را بر آن تکلیف نکنند چه در فنون صنایع عالی
 فنی است و بدیگری انتقال کنند اما بشرط آنکه چون خواص و شریفی پشته
 تقدیم باید ملازمت و تبارز استعمال کنند و انقلاب واضطرار نمایند
 هنری ناآموشه بدیگری انتقال کنند و در آشنایی مزاولت هنری ریاضتی
 که یک حکم حرارت عزیز می کند و حفظ صحت و نفی کسل و بلاد و صحت و کمال
 و بویش نشاط مستغرق بود و بعبادت گیرند چون صنعتی از صناعات آموخته شود
 او را یکسب و تمییز بدان فرمایند تا چون صلاحات اکتساب بیابد از آنجا
 الغایم برساند

انعام برسانند و ضبط و قاین ان حاصل نظری استعمال کند و نیز بر طلب بعثت
 و تکلیف انوار این قار و ما هر شود چه اکثر اولاد اغنیاء که به ثروت مغرور باشند
 و از صناعات و ادب محروم مانند بعد از انقلاب روزگار در غفلت و
 ویشی افتند و محل رحمت و شهادت و دوستان و دشمنان شوند و چون
 بصناعت کتاب کنند اولی آن بود که او را متاعل گردانند و دخل او جدا کنند و
 مالوک فرس را رسم بوده است که فرزندان را در میان پشم و خدم تربیت
 بلکه بافتات بطرفی فرستادندی تا بدرستی عیش و شغوت نمودن و در ماکل و مکمل
 برآید و از تنعم و تجمل حذر نماید و اخبار ایشان مشهور است و در اسلام عادت
 و علم همین بوده است و کسی که بر ضد این معانی که یاد کرده آمد تربیت یافته
 قبول ادب برود و ثواب بود خاصه چون سن و راو اثر کند مگر که بتجسیرت عارف
 و بر کیفیت قلع عادت و واقع و بر آن عازم و در آن مجتهد و بصحبت اخیار و اعیان
 حکیم را گفت چرا مجالست تو با اصدات پشتر است گفت بچونه انکه شاخها و ترو کمال
 راست کردن صورت بند و وجهها زلفت را که طراوت آن برفته باشد و چو
 خشک کرده باشد قامت بکراید این است سیاست فرزندان و در دشمنان هم
 برین خطا آنچه موافق و لایق ایشان بود استعمال باید کرد و این از اورطامت فتنه
 و حجاب و وقار و عفت و حیا و دیگر خصایلی که در باب زمان شمر دیدیم تربیت فرزند
 و از خواندن بیشتر منع کرد و هنرهایی که زمان را محو و بود بیا موقت و چون بجا

بیافت رسند با کفوی موصلت ساخت و چون از کیفیت تربیت اولاد فاسخ
شدیم ختم این فصل بذکر ادبهای کنیم که در اثنای سخن شرح و تفصیل آن و عده و ادویم
تا کو دوکان پاموزند و بدان محلی شوند هر چند باید که همه اصناف مردم بر آن
مواظبت نمایند و خوشتر از آن مستغنی نشوند چه شخص این نوع بدین فصل
است که کو دوکان بدان محتاج باشند بل سبب است که ایشانرا قابل تر شوند
بود و بر ما دست آن قادر تر و الله خیر الموفقین و منی ادب سخن گفتن باید
بسیار بگوید و سخن دیگری سخن خود قطع نکند و هر که حکایتی یا روایتی کند که او
بر آن واقف باشد و قوف خود بر آن اظهار نکند تا آنکس از سخن با تمام رسد
و جزا که از غیر او پرسند جواب نگوید و اگر سوال از جماعتی کنند که او را
انجماعت بود بر ایشان بسفت ننماید و اگر کسی جواب مشغول شود و او بر بهتر از
جوابی قادر بود صبر کند تا آن سخن تمام شود پس جواب خود بگوید و بر وجهی که
مستقدم طعن نکند و در جزایاتی که در حضور او میان دو کس رود و خوض ننماید و اگر از
پوشیده دارند استراق سمع نکند و تا او را با خود در آن سرشار نکند بدهد
نکند و با محضر آن سخن بکنایت گوید و آواز بلند دارد و نه آهسته بلکه اعتدال آن
می دارد و اگر در سخن او معنی غامض افتد در بیان آن بمثلها واضح بگوید و اگر
اچنانکه بدارد و الفاظ غریب و کنایات نامستعمل بکار ندارد و تا سخن که باو تغییر
کمی کنند تمام نشود و جواب مشغول نکند و تا آنچه خواهد در خاطر مقرر نکند و اندوختن
نیارد و سخن

نیارد و سخن مکرر کند مگر که بدان محتاج شود و اگر بدان محتاج شود قلی و هجرت نماید
دخش و ستم بر لفظ نکند و اگر بعبارت از چهری با حسن خطر کرد و بر سر پهل
از ان کنایت کند و مزاج منکر نکند و در هر مجلسی سخن مناسب المجلس گوید و در
سخن بدت چشم و ابرو اشارت نکند مگر حدیث اقتضا داشت رقی لطیف کند
الگاه او را بر وجه مذکور کند و در راست و دروغ با اهل مجلس خلاف نکند و لجاج
خواجه با مومنان یا با سفیهان و کسی که لجاج با او نمید بود و بر لجاج نکند و اگر
در مناظرت و مجازات طرف خصم را رجان یا بد اضاف بدهد و از مخاطبه عوام
دکو و کان و زمان و دیوانگان و پستان تا نماند احترام نماید و سخن باریک
بکسی که فهم نکند گوید و لطف در محاورت نکند و در محکات و اقوال و افعال
همچو محاکات نکند و سخنهای خوش نکند و چون در پیش مهتری شود ابتدا
بسخن کند که بقال سوخته دارند و از غیبت و مایه و بهتان و دروغ گفتن بجنب
چنانکه هیچ حال بر آن اقدام نماید و با اهل آن مداخلت نکند و استماع از آن
باشد و باید که شنیدن او از گفتن بیشتر بود از طبعی پرسیدند که چرا استماع
از لفظ زیاده است گفت زیرا که مراد و کوش داده اند و یک زبان و دو
که کوئی بی شوق و آداب حرکت و سکون باید که در رفتن سبکی نماید و بجنب
نزد که آن آمارت طیش بود و در ثانی و ابطان نیز مبالغت نکند که آن آمارت
کسل بود و مانند تنگباران سخنان و همچون زمان و مختار که بختبندان و دشمنان

و از دست فرو گذاشتن و چنان نیدن هم احتر از فرماید و اعتدال در هر حال نگاه
دارد و چون میرود بسیار باز پس نگیرد که الفعل آهوجان بود و پوخته سرش
نذار که آن دلیل خزن و فکر غالب بود و در رکوب همچنین اعتدال نگاه دارد
و چون شب بند پای فرو کند و یک پای بر دیگر نهند و بر آنو نشیند الاد در خدمت
یا استاد یا پدر و یا کسی که مباحث این جماعت بود و سر بر زانو و بر دست نهند
که آن علامت احتر یا کسل بود و کردن کر کنند و بارش و دیگر اعضا بازی کنند و آن
در پستی و دهن نهند و از انگشت و کردن بنگ بیرون نیاورد و از تناوب و قطر
احتر از کند و آب بینی بخور مردمان نیکند و همچنین آب دهن و اگر ضرورت افتد
چنان کند که آواز آن نشنوند و بدست تپی و سر استین و دامن پاک کنند و از
انگشتان لب یا بر تنب نماید و چون در محفل شود مرتبت خود نگاه دارد و نه بالا
از حد خود نشیند و نه فروتر و اگر معتز آن قوم که نشسته باشند او بود خط غرضت
از او ساقط بود که هر کجا او نشیند صدر اینجا بود و اگر غریب بود و بجای خود نشیند
چون وقوف یا بد با حد خود آید و اگر جای خود خالی نیابد جهدم راحت کند بی آنکه
اضطرابی یا تشافی از او طاهر شود و در پیش مردمان بجز دست و روی بر نه نهند
و در پیش معتز آن ساعد و پای بر نه نهند و از زانو تا ناف هیچ حال بر نه نهند
نه در خلا و نه در حضور کسی و در پیش مردم مخ ب پشت باز نهند ب طاهر اگر در
عطیعت کند چه استلزامی بزیادت شدن آن آواز نبود و اگر در میان جماعتی

نحاس بر و نمال شود بر نیزه و اگر تواند و یا خواهرانی بکنند بجای یا فسری و اگر
در میان جماعتی بود و ایشان بجنبه او نیز موافقت کنند یا از نزدیک ایشان
پروان آید و پندار انجام مقام نکند و با بجهل جهان سازد که مردمان را از انظار
یا رحمتی نرسد و هر یکس و در هیچ محلی گزینی ننماید و اگر بعضی از این عادات بود
آید با خود اندیشه کند که آنچه بسبب ایهال او بی اورا لازم آید از دست و پا
زیادت از احتمال نفث ترک آن عادت بود تا بر و اسان شود و او طبع
خوردن اول دست و دهن و پستی پاک کند آنگاه بکهار خوان حاضر آید
چون بر مایه نبشند بطعام خوردن مبارزت نکنند الا که میزبان بود و دست
و جامه آلوده نکند و بر یادت از آن انگشت نخورد و دهن فراخ و باز نکند
بزرگ نکند و زود فرو نبرد و بسیار نیز در دهن نگاه ندارد بلکه غلظت
نگاه دارد و انگشت طبع و با لوان طعام لفظ نکند و طعام نبوید و نکند و اگر
بهترین طعام اندکی بود بدان و نوع ننماید و از ابر و دیگران ایشا نکند و دست
بر انگشت نبگذارد و نان و نمک ترک نکند و در کسی که با او مواکل کند ننماید و در
او غلظ نکند و از پیش خود خورد و آنچه بدین بر مانند استخوان و غیر آن بر نان
و سفره ننهد و اگر در لقمه استخوانی بود چنان از دهن بپسند کسی بر آن و صف
نیابد و آنچه از دیگری منفریابد از کتاب نکند و پیش خود چنان دارد که اگر خواجه
که بقیت طعام او تناول کند از آن متغیر نشود و چیزی از دهن و لقمه در کافیه بر

نیکنند و پیش از دیگری دست باز گیرند بلکه اگر سیر شده باشد تعلیمی آرد تا دیگران
نیز فارغ شوند و اگر اجتماع دست باز گیرند او نیز دست باز گیرد و اگر چه گرفته
بود مگر در خانه خود یا موضعی که همگان نباشند و اگر در میان طعام آب
حاجت افتد به نسیب بخورد و آواز از دهن و صلیق پرور نیارد و چون خلخال
کند باطنی شود و آنچه بزبان از دندان جدا کند فرو برد و آنچه بجلال پرور کند بطن
افتد که مردم نفرت گیرند و در میان جمعی بود در خلخال کردن توقف کند و چون
شوید در پاک کردن انگشتان و اصول ناخنان جمد بلیغ نماید و همچنین در
تقیه لب و دهن و دندان و غوغره نکند و آب دهن در طشت نیکنند و چون
آب از دهن بریزد بدست بپوشد و در دست شستن بوقت نکند بر دیگران
و اگر پیش از طعام دست نوبند شاید که نیز بان بوقت کند بر دیگر حاضران و
نمستن آداب شراب خوردن چون در مجلس شراب شود به نزدیک افضل
جنس خود نشیند و از آنکه در پهلوی کسی نشیند که مفاهمت موسوم بود احتراز
کند و بحکایات ظریف و اشعار طبع که با وقت حال مناسبت داشته باشد مختص
دارد و از ترش رویی و قبض تجنب نماید و اگر از جماعت بسال یا بترت کمتر بود
با سماع مشغول باشد و اگر مطرب بود در حکایت خوش نکند و باید که سخن بر نبرد قطع
کند و در همه حال اقبال بر ممتز اهل مجلس کند و استماع سخن او را باشد بی آنکه
بر دیگران بی التفاتی کند و باید که هیچ حال چندان مقام نکند که مست گردد که درین
دو دنیا

و در دنیا هیچ چیز با قدرت تر از مستی نبود چنانکه هیچ شرف و فضیلت زیادت از
خردمند چو شیار بی نباشد پس اگر ضعیف شراب بود اندک خور و یا غم نکند
یا از مجلس برخیزد بکتر و اگر پیش از آنکه بمقام احتیاط رسد صریحاً مست نشود
جهد کند تا از میان ایشان بیرون آید یا حیل آن کند که مست اند میان عجات
بیرون شود و در حدیث مستان خوش نگیرد و بتوسط ایشان مشغول نشود مگر که بجهت ^{انکار}
الحاکم ایشان را از یکدیگر باز دارد و اگر بر شراب خوردن قادر بود التماس زیاده
بر آنچو در مسکوت کند و اصحاب را بر آن تکلیف نفرماید و اگر یکی از ندما از شراب خوردن
عاجز شود بر عتف نکند و اگر غشیان غلبه کند در میان مجلس از ملاحظت کند
بر وجهی که احتیاج و خوف نیابند یا در حال بیرون آید و چون می کند با مجلس ^{و در}
نماید و میوه و ریسمان از پیش یاران بر ندارد و نقل بسیار نخورد و هر یک را از
ندیمان بختی که لایق او بود مخصوص میگرداند و باید که با نفراد سبب انس و سکونت
و نشاط اهل مجلس نشود چه این معنی مستی قلّت واقع بود و از مجلس بسیار ^{بختی}
و اگر صاحب جمالی حاضر بود و روبرو با نظر نکند و اگر چه با او کستخ باشد و با او
سخن بسیار نگوید و از آداب ملاهی التماس بخنی که طبع او بدان مایل بود نکند ^{چون}
بجدا بی برسد که داند که برخیزد و جهد کند تا بمقام معهود خویش رود و اگر نشاند بخود
شود که از مجلس دور شود و آنرا بخت بد و تا تواند در مجلس ملوک یا کانی که از
الغای او نباشند یا کسی که بالایشان مباهلتی میفرموده باشد حاضر نشود و اگر کسی

افتد زود پروان آید و البته مجلس سفها نزود و اگر وقتی از مستی غافل باشد
 و نداند افواج آقا مرتکب نمیشاید که جنسکاری یا چیزی دیگر از مجلس پروان آید این است
 آنچه مدعده داده بودیم از اداب و هر چند این نوع از حدیث متجاوز باشد و کسب
 اوضاع و اوقاف مختلف شود اما بر عاقل فاضل که توان این و اصول افعال جمیع
 ضبط کرده باشد رعایت شرائط و وقایق هر کاری بجای خویش و وقت خویش
 دشوار نبود و از کلیات و استنباط جزویات کردن بر و آسان نماید و خود عقل
 حاکمی عدلست در هر باب وَاللّٰهُ يَعْلَمُ فَضْل در شصت و نهم کتاب و سی و
 و شصت که بعد از تحریر این کتاب بود مدت سی سال از حضرت پادشاه جهان
 خلد ملکی یکی از بزرگان جهان که در اکثر فنون فضایل بر سر آمده اهل عالم است
مخدوم معظم ملک الامراء فی العالم جلال الدوله والدین مخیر جهان عبدالعزیز
الرحمن لعوالله الضاره وادام جلاله است باین دیار رسید و این کتاب را
 بمطالعها یون خود شرف کرد و ایند فرمود که در این فضایل که در این کتاب
 موجود است ذکر فضیلتی پس بزرگ مغفود است و آن رعایت حق پدر و مادر
 تابعی عبادت خالق است چنانکه فرموده است کَیْ لَ عِزِّ مَنْ قَابِلٍ وَ قِیِّیْ رَبِّکَ
اَلْاَتْعَبْدُ وَاِلَّا اِیَّاهُ وَاَبَاوَالِدِیْنِ اِحْسَانًا باستی که درخت برین فضیلت
 و زجر از رفیقتی که مقابل است یعنی حقوق هم را شرعی رفته بودی محرک کتاب
 کتاب هر چند بچند موضع دیگر این معنی بطریق تلویح و تحریص ایراد کرده است

اما چون این نقد بجای خود بود و سطر پنج در این معانی بذیل فصل چهارم از مقامات
دوم که در سیاست و تدبیر و تادیب اولاد است احاطی کرد و در فصل
این قدر بفرمود و بعد از ذکر تادیب اولاد و رعایت حقوق پدر آن و مادران
و زجر از حقوق ایشان و این سطر با این است که در آخر این فصل می نویسد احاطی
و اما پس فرزندان در تحری رضا پدران و مادران و وجوب رعایت حقوق
ایشان بر فرزندان هر چند در تنزیل بچند موضع ذکر فرموده است در این کتاب
نیز بطریق مختصر از آنچه در فصل مقدم از مقامات اول که تصور است بر
پان شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح اقسام و احوال عدالت یاد کرده ایم معلوم
شود و آن این است که ذکر نعمتهای باری تعالی رفته است و وجوه شکر و عبادت
او بعد از استطاعت باز آنکه مقتضای سیرت عدالت است همان کرده چه بعد از نعمتهای
باری تعالی هیچ چیز در مقابل آن خیرات نیفتد که از پدران و مادران بفرزندان
میرسد اولاد را اول بجهی است از اسباب مباح و موجود و فرزندان را بعد از آن
بب تربیت و احکام اوست تا هم از نوا حایب نماید که بپدر متعلق است کلمات
جسمانی چون نشو و نما و تغذیه و غیر آن که اسباب بقا و کمال نفس فرزندان می باشد
آنکه هر نفسانی چون ادب و هنر و صناعات و کمال و علوم و طریق تقییس که سبب
و کمال نفس فرزندان حاصل می کند و با انواع تعب و مشقت و محمل او را تجميع دنیاوی
می کند و از اجتهاد او ذخیره می نهد و او را بعد از زوفاست خود بقیای مقامی خود می پسندد

وثنایا مادر وجودش را نک و ما هم پدر است در نسبت بآن وجه که اثری که پدری
است مادر قابل شده است و لقب حمل نه ما هم و تقاسات خطرو لادت و اوصاف
و الالم که در آن حال باشد کشیده و هم سبب اقرابت در رسانیدن قوت بغیر زندگی ماه
حیات است و مباهات تربیت جسمانی بجنب منافع با و دفع مضار از او مدتی مدتی
شده و از فرط اشتقاق و حفاظت و احیاء و بر حیات خود ترجیح داداده پس بعد
چنان انقضائ که بعد از ادای حقوق خالی هیچ فضیلت زیاده از حقوق پدر و مادر و دیگر
نعمتها اینان و تحصیل مرصعات ایشان نباشد و بر وجهی این قسم از قسم اولی عایت
اولی است چه خالق از کفالت حقوق نعمتها استغنی است و پدر و مادر بآن محتاج اند
و روزگار و فرزندان را بخدمت و حق گذاری ایشان قیام نماید منظر و مترصد است
و علت مقارنت احسان والدین با عزاف بود انیت و التزام عبادت و غرض
حش اصحاب ترابع برین است که تا الکسب این فضیلت کنند و رعایت حقوق
پدر و مادر بجهت باشد اول دوستی خالص ایشان را بدلی و تحری رضای ایشان
بقول و عمل مانند تعظیم طاعت و خدمت و سخن نرم و تواضع و امثال آن در هر
مودی نباشد بخلعت رضای باری تعالی یا صلی محمد و غرض دور آنچه مودی باشد یکی
از آن مخالفت بر سپل جمالت کردن نه بر سپل کاشفت کردن و منازعت
مسامحت با ایشان در حقیات پیش از طلب پی شایسته نت و طلب عوض بعد از امکان
مادام که مودی نباشد بخجوری بزرگ که احتراز از آن واجب باشد سیم اظهار خیرخواهی

ایشان در ستر و عدالت بدین و آخرت و محافظت و صیاد و اعمال بزرگ بان هدایت کرد
باشند چه در حال حیات ایشان چه در عهد از وفات ایشان بوسی که در اصل چندم
از مقام یکم که مقرر است بر ذریعیت محبت بان خواهد رفت و آن این است که
پدر و مادر و فرزندان را محبتی طبعی است و محبت فرزندان را محبتی ارادی و باین
اولاد را با حسن با باه و اعمات زیادت از ان فرموده اند که با و اعمات را
با حسن با ایشان حقوقی میان حقوق پدران و حقوق مادران از آنچه کفیم معلوم شود
حقوق پدر روحانی تر است و با آن سبب فرزندان را تنه بران بعد از تقصیل حاصل می شود
مادر جسمانی تر و با آن سبب هم در اول احساس فرزندان از مادر کم کنند و مادران قبل
زیادت نمایند و باین قضیه ادای حقوق پدران ببدل طاعت و موکری و دعا و شاکه
روحانی تر است زیادت باید و ادای حقوق مادران ببدل و ایثار و سبب
تمییز و انواع احسان که جسمانی تر باشد زیادت باید اما حقوق که روحانی است مقابل
این فضیلت هم از سه نوع باشد اول نیاز و هدای و مادران بر نقصان محبت یا با قول
و افعال یا بکجه نمودن یا با بعضی از آن مانند تحمید و سفارش و ستودن و غیر آن دوم کمال
و مناقضت با ایشان و در اموال و سبب تمییز یا ببدل یا بطلب عوض یا مستوجب است
یا کران شمردن احسان که با ایشان روی سیم آن است ولی تحقیقی نمودن و در نهادن
و در حال حیات یا بعد از اتمام و خواستار شدن بعضی و وصایا و ارشاد و تمییز و تکیه بر
والدین ثانی عقیدت و حقوق نیز تالیف و عقیدت باشد و کاینکه مثبت پدران و

باشد مانند اجداد و اعمام و احوال و برادران بزرگتر و دوستان حقیقی پیران و مالکان
هم بنبات ایشان باشند و در وجوب رعایت حرمت ایشان و نیکو معاشرت و در قضا
اجتناب و احتراز از آنچه نمودی باشد بکرامت ایشان و از دیگر فصول این کتاب که بیان
کیفیت معاشرت با اصناف خلق گفته آید بر مقاصد این باب اطلاع تمام حاصل گردد و این
تعالی **فصل پنجم** در سیاست خدم و عید میباشد و آنست که خدم و عید در منزل
بزرگتر دست و پایی و جوارح دیگر باشند از بدن چو کسی که بجهت غیری بکفلی امر کند
که با عانت دست و ران حاجت افتد تا بمقام دست آن غیر بوده باشد و کسی که
سعی کند در کاری که قدم در آن کار نیخاید و دست شت قدم کفایت کرده باشد
و کسی که بجهت نگاهدار و چیزی که نظر در آن صرف باید کرد و جمعی از بصر باز داشته
و اگر نه وجود این طایفه بود ابواب راحات مسدود گردد و بتوسط قیام و تقویر
و ذیاب و حرکات و سکناات مختلف و اقبال و ابراستوایی که مقتضی تعصب بدان و سقوط است
و قاربات به منافع قیام توان نمود پس باید که بر وجود این جماعت شکر گذاری
بجای آورند و ایشان را در انواع خدایمانی شمرند و انواع رفیق و مدارات و
و مواسات در سه حال ایشان بکار دارند چو این نصف مر و مرانی کمال و ملال و فتنه
و ماندگی با عضا و جوارح راه یابد و دو آبی حاجات و ارادات در طبایع ایشان موز
بود پس دقیقه انصاف و عدالت رعایت باید کرد و از تعسف و جور احتساب
باید نمود تا سیاست خدای به تقدیم رسانده باشد و شکر گفت او که گذارده
الحاکم

اگر خدمت آن بود که بم راز معرفت و تجربت تام ووقوف بر احوال کی که او را تعلم
کنند و اگر متین شود بفراست و حدس و توهم استقامت نمایند و از اصحاب صور
مفادت و خطرها و مخلف سخا و آجب دانند که در اغلب احوال خلق تابع خلقی
و در امثال فرس آمده است که نیکوترین ضربی از زشت صورت او بود و در ضربه
که اطلبوا الخیر عند حسن الوجه و از مملولان چون اعمور و اعرج و ابرص
ایشان تجنب باید نمود و بر صاحب کیاست و ذما اعتما و کرون از احتیاط و در باب
چه بسیار باشد که کرمی و احبال و کمر باین دو خصلت متعارف افتد و جدا عقل
بر شهامت بسیار که بوفاعت بود و اختیار باید کرد و چو حیاهتین خصلت است در این باب
و چون خادم تیر شود و او را بصناعتی که بصلاحت آن موسوم باشد مشغول گردانند و او را
ملکی کنند و از کار بی بجاری و صناعتی بصناعتی تحول فرمایند بل بر آنچه طبع او را بلای
و آلات آن او را حاصل قناعت کند چه هر طبعی را بصناعتی خاص خاصیتی بود و اگر از این
قانون مجاوزت کنند مانند آنکس باشد که آب را حرث کند و کا ذرا و وید
فرماید و چون بر کار بی انگار خواهد کردش بد که انگار او عین صرف باشد از انگار
چه این فعل تنگ دلال و بی صلحان باشد و هرگاه که صرف کند بدلی بهتر حنج کرد
و حکم بدل همین حکم بود تا از منفعت خدمت محروم نماند و در دل خدمت باید که تکرر کرد
باشد که این را از معاشرت او طریق و سبلی نخواهد بود و هیچ وجه و سبب تا هم بر سر
باشد و هم بوفاد و کرم لایق و هم خادم شرط منفعت و هواداری و منعت و احتیاج و کجا

آنچه این افعال آنگاه از او صادر شود که خود را در نعمت و مال محدود و مشرک و مساهم
 نشمارد و از غل و صرفه ایمن بود و چون تصور کند که صاحب و صنعتی را بی و در
 خدمت است و بهر کنایه ای او را در خواهد کرد و خویش را در خدمت او عاریتی نمود
 و مقام او مانند مقام رکن در میان بود نه در هیچ کار اندیشه کند و نه شرط شغف نکند
 بلکه نسبت بر او خوار و جمیع از جهت روز مفارقت و جفا در دست می تصور دارد و اصل
 در خدمت خدم آن بود که باعث ایشان بر آن محبت بودند ضرورت و بر جا خوف
 تا خدمت ناسحقان کند خدمت بندگان و باید که افعال نکند با خود معاش خدمت از مال
 و ملابس و غیر آن و بهیچ وجه بلکه از برای ابد خود مقدم دارد و از احتیاجات
 در جنگی با محتاج به تقدیم رساند و ایشان را اوقات راحت و آسایش بقیه کند و چنان
 سازد که اقدام بر اعمالی که بدیشان مفوض بود از روی نشاط و جفا نشود
 اعمال و کسل و اصلاح خدمت را مرتب نگاه باید داشت و انواع تادیب و تقوی
 اصناف جنایات و جرایم استعمال فرمود و طریق عفو را بجای مسدود نباید کرد
 کسی که بعد از توبه مراجعت کند او را چاشنی عقوبت باید چشاند و تشدید
 به تقدیم رسانند و از رشد او نومیدی ننمود مادام که قید حیا بر نگرفته باشد و با صلح
 و وقاحت معروف نشود و چون بخجانی زشت و کنایه فاشش که ابقا بر آن مذموم
 ملوث گردد و بتنادیب و تهنییب قابل اصلاح نخواهد شد صوابان بود که برود
 او را نفی کند و لا یجاء و رت او دیگر خدمت نباه نشوند و منافذ را و بدیگران تعلیم
 کند و نه

کند و بنده از آزاد اولی است خدمت را چه بنده بقبول طاعت سید و مادر و اب با ضلالت
 و ادب او مایلتر باشد و از مغفرت نوید تر و از بندگان اختیار باید کرد و
 نفس آنچه عاقل تر و سخن گویند و با حیات و تجارت را آنچه عیض تر و کافیه تر و مونس
 بود و عمارت خمار را آنچه قوی تر و کارگر تر بود و رایجی چهار پای را آنچه قوی دلی
 و بلند آواز تر و کم خواب تر بود و اصناف بندگان بحسب طبیعت سازند یکی سحر
 بطبع و دیگر عرب بطبع و سیم بدشهرت او را بنفرت اولاد باید داشت و بقلیم
 ادب صالح تخریص باید فرمود و دوم را بنفرت دو آب و مویشی استعمال باید کرد
 و مراغش گردانید و سیم را بقدر حاجت بشی بی باید رسانید و با ستمناز و ستمنا
 کار میفرمود و از اصناف اعم عرب بخلق و ضاعت و ذکا ممتاز باشد اما بکمال طبع
 شهرت موسوم و عجم عقل و کیاست و لطافت و زیرکی ممتاز باشد اما بحال
 و حرص موسوم و روم بویفا و امانت و تودد و کنایات ممتاز باشد اما بحال موسوم
 دهند بقوت حسن و حسن و و هم ممتاز باشند اما بحسب و بدبینی و کم و افعال
 موسوم و بزرگ بشجاعت و خدمت شایسته و حسن نظر ممتاز باشند اما بعد از
 قسوت و بی وفائی و ناحاطی موسوم این است تا بحال در این باب و مقاله اعلم
 مقادیریم در کیاست مدن و آن هشت فصل است **فصل اول** در احتیاج خلق بند
 و شرح ماهیت بفضیلت این نوع علم پیش از این گفته ایم که هر موجودی را کمالی است
 و کمال بعضی موجود است و در نظرت با وجود مقارن افاده است و کمال بعضی از وجود

متغیر است صنف اول اجرام سماوی و مثال صنف دوم مرکبات ارضی و هر یک کمال او را زو
 وجود متغیر بود هر آینه او را هر کتی بود از نقصان کمال و آن حرکت بی معونت است
 که بعضی محکمه باشند و بعضی معذات نتوانند بود اما محکلات مانند صورت‌هایی که از غذا
 غایب شود بطریق تعاقب بر لطفه تا از حد لطفه کمال انسانی برسد و اما معذات مانند
 که باضافت ماده شود تا غایتی که ممکن بود برسد و معونت در اصل بر سه وجه بود
 معین جزوی که در ازان چهره که معونت محتاج بود و این معونت ماده بود و دوم
 معین متوسطه میان آنچه که معونت محتاج بود و میان فعل او این معونت
 آلت بود و سیم آلت معین را بر سر خود فعلی بود که آن فعل بیست با آن چهره که معونت
 محتاج بود کمالی باشد و این معونت خدمت بود و این صنف بدو قسم شود یکی آنچه معونت
 بالذات کند یعنی غایت فعل اوقش معونت بود و دوم آنچه معونت بالعرض کند یعنی
 فعل او را غایتی دیگر بود و معونت بطبیعت حاصل آید مثال معونت ماده معونت نبات
 حیوانی را که از او غذا یا بد و مثال معونت آلت معونت آب قوت غذا و به را در سنان
 غذا با اعضا و امثال معونت خدمت بالذات معونت مملوک مالک را و مثال معونت
 بالعرض معونت شبان رزمه را و حکیم ثانی بوضع فرای که اکثر این معانت مقول از اقوال
 و نکات است گوید افلاحي خادم عناصر اند بالذات چه ایشان را در سبع حیوانات که معونت
 اغلال ترکیب ایشان است نفعی نیست و صباع خادم اند بالعرض که غرض ایشان
 از افراس نفع خویش است و اغلال با عناصر جمعیت لازم آید و بعد از تفسیر این
 معذات و غیره

مقدّمه گوئیم عناصر و نبات و حیوان و هر سه معون نوع انسان کنند هر بطریق ماده
هم بطریق آلت و هم بطریق خدمت و انسان معون ایشان نکند الا بطریق نبات
و بعضی چه او غریبتر است و ایشان خمیس تر و اخس شاید که هم خدمت اخس کنند و هم
خدمت اشرف اما اشرف نشاید که خدمت کند الا مثل خویش را و انسان معون نوع خود
کند بطریق خدمت نه بطریق ماده و نه بطریق آلت و بطریق ماده خود معون هیچ چیز نخواهد
کرد از روی انسانی چه از ان روی جوهری چه در دست و پنهان کند انسان بعضا در کمال
محتاج است تا بهره نفع معون او دهند بنوع خود نیز محتاج است تا بطریق خدمت دیگر
را معاون کند و حیوانات بطایع و نبات محتاج اند اما احتیاج ایشان بنوع مختلف
باشد چنانچه از حیوانات تولیدی مانند شتر حیوانات آب که در تولید اجتماع
و ماده محتاج نباشند و یا معاونت یکدیگر توانند بود و ایشان را از اجتماع فایده
مدرست نبیند و بعضی دیگر مانند اکثر حیوانات تولیدی در حفظ نوع آنها ضرورت دارد
بیکدیگر احتیاج بود و در حفظ شخصی بعد از تربیت معاونت و جمیع محتاج نباشند
بس اجتماع ایشان در وقت سفا و بود و در ایام ناه و بعد از ان هر یکی علیها
خوش مشغول شوند و بعضی دیگر مانند منخل و نخل و چند صنف از طیور معاونت و اجتماع
محتاج باشند هم در حفظ شخصی و هم در حفظ نوع و اما نباتات را بعضا و معدنیات
احتیاج به بهره نفع با ماده خود ظاهر است و نبات مانند احتیاج شکر بخوبی
که اول پوشیده دارد و از آفت سرما و گرما محفوظ تا بر وید و بخت مانند

آن کوهی که بر منابع چشمه‌ها مشتمل باشند و نبات یکدیگر احتیاج بود و در حفظ نوع بند
 درخت جزا که ماده بی نر بار نکند و اما در حفظ شخص یکدیگر احتیاج نباشند آلایا در مرکبات
 بعضا ضرورتی بود بهر سه نوع و باشد که در این مراتب چهارگانه یعنی غنا صحر و معاوان و نبات
 و حیوان بعضی خدمت بعضی نیستند که در تربت از او متاخر بود چنانکه در افغانی نیم
 اما از آن روی انچه بنسب تر بودی بجهت غرض از این تحصیل است که نوع ان را که اکثر
 موجودات عالم است بمعوت دیگر انواع و معاونت نوع خود حاجت بهم ندارد
 شخص و هم در بقا نوع اتا پنا انکه با انواع دیگر محتاج است خود ظاهر است و
 در این مقام با سنگش فان زیادت احتیاجی نه و اما بیان انکه معاونت نوع خود
 محتاج است است که اگر شخصی را به تربت غذا و لباس و مسکن و سلاح خود مشغول
 بایستی بود تا اول ادوات درود کردی و آهنگری بدست آوردی و بد آن
 ادوات و آلات زراعت و حصا و طحن و عجن و غزل و بچ و دیگر حرفه‌ها و
 مویا کردی پس بدین مهمات مشغول شدی بقا روی بی غذا بدین مدت وفا نکردی
 و روزگار را فریاد اگر برین اشتغال موزع کردیدی برادر حق کی از این جمله قار
 نبودی اما چون یکدیگر را معاونت کند و هر یک بمهری از این مهمات زیادت
 قدر کفایت خود قیام نماید و با عطا قدر زیادت و اخذ بدل از عمل دیگر آن
 قانون عدالت در معامله نگاه دارند اسباب معیشت دست فراهم دهند و
 شخص و بقا و نوع میسر و مطوم گردد چنانکه است و همان اثر بدین معنی باشد انچه

در احادیث گویند که آدم علیه السلام چون بدینا آمد و غذا طلب کرد و او را هزار سال
 بایست کرد تا نان پخته شد و هزار و یکم آن بود که نان سرود و آنکه بخورد و در وقت
 حکما همین معنی یافته است برین وجه که هزار ششصد و یکم باید تا یک نفس نماند
 در دهن تواند نهاد و چون مدار کاران بر معاوضت یکدیگر است و معاوضت
 بر آن وجه صورت می بندد که بمقتضای یکدیگر تکافی و تساوی قیام نمایند پس اختلاف
 صناعات که از اختلاف غایم صادر باشد مخفی نظام باشد چه اگر همه نوع بر یک
 صنعت توار و نمودندی محذول اول باز آمدی از این جهت حکمت الهی اقتضای آن
 تمیم و آراایشان کرد تا هر یک بشغلی دیگر رغبت نمایند بعضی شریف و بعضی بی شرف
 مباشرت آن نرسند و خوشدل باشند و همچنین احوال ایشان در توانگری و
 در ویشی و کیاست و بلا دردت مختلف تقدیر کرد که اگر همه توانگر باشند یکدیگر را
 خدمت نکند و اگر در ویش باشند همچنین در اول از جهت بی نیازی از یکدیگر
 از جهت عدم قدرت بر ادای محض خدمت یکدیگر و چون صناعت در شرافت و خست
 مختلف بود اگر همه در قوت تمیز متساوی باشند یکدیگر اختیار کنند و دیگر انواع
 ماند مطلوب حاصل نیاید و این است آنچه حکما گفته اند لَوْ كُنَّا وَفِي الْاَناسِ كُلُّكُمْ
 جَمِيعًا وَلَكِنْ جَعَلْنَا بَعْضًا مِنْكُمْ رُءَسَاءَ بَعْضٍ لَّيَسَّ بَعْضٌ قَوْلَ بَعْضٍ لِّبَعْضٍ
 تَامَ وَبَعْضٌ لِّبَعْضٍ كَفَايَتِ وَبَعْضٌ اَزْ تَمِيزٍ وَعَقْلٍ خَالِي وَبِمَثَابَتِ اَوَوَاتِ وَاَلَاتِ
 اَبَلِ تَمِيزٍ رَاهِمَهُ كَارِ بِرَبِّينِ وَجَعَلْنَا بَعْضَهُمْ اَقْدَمُ مَقْدَرٍ كَرَدَ وَلَدَ قِيَامِ هَرِ كَبْهَمِ

خوبش توأم عالم نظام معرفت نبی آدم فعل آید و چون نوع بی معادست صورت نمیبند
و معادست بی اجتماع جماعت پس نوع انسان باطبع محتاج بود به اجتماع و این نوع چهار
که شرح دادیم تمدن خوانند و تمدن شش از مدینه بود و مدینه موضوع اجتماع است خواهی
که با نوع هر قشدها و صناعتها تعاونی که بس قشش بودی کنند و چنانکه در حکمت منلی
کفیم که غرض منزل مسکن است بل اجتماع اهل مسکن است بروجهی خاص اینجا نیز غرض
از مدینه مسکن اهل مدینه است بل اجتماع مخصوص است میان اهل مدینه و این است معنی
اینچه حکا گویند آلای انسان مدنی بالطبع یعنی محتاج باطبع اجتماع السیما
و چون دواعی افعال مردمان مختلف است و توجه حرکات ایشان بنیایات
متنوع مثلاً قصد یکی به تحصیل لذتی و قصد دیگری باقتاد و کرامتی اگر ایشان را باطبع
ایشان گذارند تعاون ایشان صورت نمیدهد و چه متغلب همراهند خود کردند
و هر یک همه مقننات خود را خواهد و چون در تنازع در میان افتد با فساد و فساد
مشغول شوند پس بالضرورت نوعی از تدبیر باید که هر یک را بمنزلهای که مستحق آن باشد
قانع گردانند و حق خویش برسانند و دست هر یک از تعدی و تصرف و حقوق دیگران
گواهی گردانند و شعاعی که مستحق آن بود از امور تعاون مشغول کند و آن تدبیر است
خوانند و چنانکه در مقالات اول در باب عدالت کفیم در سیاست بناموس حکم
و دینار احتیاج باشد پس اگر این تدبیر بر وفق و جوب و قاعده حکمت اتفاق افتد
و مودی بود بجای که در نوع و اشخاص بقوت است از سیاست الهی خوانند انان
و لکبر

دیگر که سبب ان سیاست بود اضافت گفتند و حکیم تمام سیاست بر یک چیز
نماده است سیاست ملک و سیاست غلبه و سیاست کرامت و سیاست
جماعت اما سیاست ملک تدریجاً بود و بر وجهی که اکثر از فضایل حاصل آید از
سیاست ضلالت گویند و اما سیاست غلبه تدریجاً بود و از آنست که
خاست گویند و اما سیاست کرامت تدریجاً بود که با قضا و کرامت موسوم باشد
و اما سیاست جماعت تدریجاً بود بر قاعده نوینی که ناموس الهی وضع کرده باشد
و سیاست ملک این سیاست دیگر را بنا بر ابالی انوضع کردند و هر صنفی را نسبت
خاص خود موصوفت کند تا محال ایقان از قوت بفعل آید پس ان سیاست الهی
سیاست سیاست بود و عقل سیاست ملک و سیاست جماعت همگی
برین وجه بود که باید که گوئیم سیاست بعضی عقل با وضاع دارد و از بعضی عقل و معانی
و بعضی عقل با حکام عقلی مانند تدریجاً و تربیت مدینه و هیچ عقلی مانند که بی رحمانی
و فضل معرفتی یکی از این دو نوع قیام نماید چه تقدم از غیر عقلی و سبب خصوصیتی است
تازع و تخالف کن پس در تقدیر اوضاع شخصی احتیاج باشد که با حکام الهی مبتدا بود
از دیگران تا او را افتاد نماید و انشخص را در عبارت قدما صاحب ناموس الهی گفته اند
و اوضاع او را ناموس الهی و در عبارت محدثان اوطافایح و اوضاع او را
و اطلاق در مقام پنجم از کتاب سیاست اشارت بدین طایفه برین وجه
کرده است که هم احکام القوی العظيمة الفاضلة و اینها طایفه است که

هم الذين عنايت الله بهم اکثر و در تقدیر احکام شخصی احتیاج افتد که بتاییدی
ممتاز بود از دیگران تا او را تکمیل ایشان بیشتر شود و آن شخص را در عبارت قدما ملک
علی الاطلاق گفته اند و احکام او را صنعت ملک و در عبارت محدثان او را امام
او را امامت و اخطاطون او را مدبر عالم خوانند و از سفاط ائمه انسانی مدعی بعضی
که قوام تمدن بوجود او و امثال او صورت بندد و در عبارت قوه شخص اقول را
ناطق خوانند و شخص دوم را اساس باید که مقرر بود که مراد از ملک در این موضع
نه ائمت که او را خلیف حسی بود یا حکمتی بلکه مراد ائمت که مستحق ملک او بود و در
فاکر بصورت یکجکس بدو القعات کنند و چون مباشرت بر غیر او باشد و عدم
نظام شایع بود و بی اجماع در هر روز کاری و قریب بصب نامویی احتیاج نبود چه یکض
اهل ادوار بسیار الکفایت بود اما در هر روز کاری عالم را مدبری باید
اگر تدبیر منقطع شود نظام مرتفع گردد و بقا نوع بر وجه احوال صورت بندد و مدبر
ناموس قیام نماید و مردمان را با قامت مراسم آن تکلیف کند و او را ولایت
بود در جزئیات بر حسب صحت هر وقت و روز کار روزانها معلوم شود که
و آن این علم است که این مقالات شتمل بر وقت نظر بود در قوانین کلی که مقتضی
عموم بود از آنجهت که بتعادون متوجه باشد بکمال تحقیق و موضوع این علم هیهات بود
جماعت را که از جهت اجتماع حاصل آید و صدر افاعیل ایشان شود بر وجه احوال
انکه هر صاحب صناعتی نظر در صنعت خود بر وجهی کند که تعلق بدان صنعت داشته

باشد نه از آن روی که غیر باشد یا شریکاً طلب را نظر در معالجه دست بر آن وجه بود
که دستر اعتدالی حاصل کند که بدان اعتدال برطش قادر بود بآنکه بطش او از قبیل شریک
بود یا از قبیل شرور القات نکند و صاحب این صناعت از هر حکمی افعال و اعمال
الحساب صناعت بود از آنجه که خیرات باشد یا شرور پس این صناعت رئیس
و نسبت این صناعت با دیگر صناعات چون نسبت علم الهی بود با دیگر علوم و چون
اشخاص نوع انسان در بقا و شرف نوع بیکدیگر محتاج اند و وصول ایشان بکمال
بی بقا و شرف پس در وصول بکمال محتاج یکدیگر باشند و چون چنین بود کمال
و تمام هر شخصی بدیگر اشخاص نوع او منوط بود پس بر او واجب بود که معاشرت
و مخالطت آنرا نوع کند بر وجه تعاون و الا از قاعده عدالت مخیر گشته باشد
و بسبب جور تصف شده و معاشرت و مخالطت برین وجه انکاره نواند بود که
بر کیفیت آن و وجهی که مؤدی بود بظلم و وجهی که مؤدی بود بظلم او توقف
یافته باشد و علمی که مبین تعریف یکنوع بود حاصل کرده و لیکن ان علم حکمی
است پس همه که منوط بود بعلوم این علم تا بر اقتضا و فضیلت قادر تواند و الا ملحق
و معاشرت از جور خالی نماند و بسبب و عالم کرد و بقدر مرتبت و ثلث خود
و از این روی شمول منفعت این علم بر معلوم شد و اینجا که صاحب علم طلب چون در
صناعت خود ماهر شود بر حفظ صحت بدن انسان و از آنکه مرض قادر شود صاحب این
علم چون در صناعت خود ماهر گردد بر حفظ صحت مزاج عالم که انرا اعتدال حقیقی خوانند و

اسخلاف از ان قادر شود و او بقیقت طبیب عالم بود و با جمله مکره این علم
 سرعت خیرات بود در عالم و از آنست که در بقدر استطاعت انسانی
 گفتیم که موضوع این علم هیئت اجتماع اشخاص انسانی است و اجتماع اشخاص این
 در علوم و خصوص مختلف افتد پس معنی اجتماع اشخاص بهر اعتباری باید که معلوم
 گوئیم اول اجتماع شخصین که میان اشخاص باشد اجتماع منزلی بود و شرح آن واده
 و اجتماع دوم اجتماع اهل محله باشد و بعد از آن اجتماع اهل مدینه و بعد از آن
 اجتماع اهل عالم و بعد از آن اجتماع اهل عالم و چنانکه هر شخصی بمنزلی بود و از منزل
 هر منزلی بمنزلی بود و از محله هر محله بمنزلی بود و از مدینه هر مدینه بمنزلی بود و از
 و هر اهل بمنزلی بود و از اهل عالم و هر اجتماع را ریسی بود چنانکه در منزل گفتیم رئیس
 منزل مروس بود به نسبت باریس محله و ریس محله مروس بود به نسبت باریس مدینه و
 همچنین تا باریس عالم رسد که رییس روسا بود و او است ملک علی الاطلاق و نظیر او
 در حال عالم و در حال اجزاء عالم بهر نظر طبیب بود در شخص و اجزاء شخص و همچون نظیر
 که خدا بی منزل در حال منزل و اجزاء منزل و هر دو شخصی که میان ایشان در مقام
 یا علمی اشتراک بود میان ایشان ریاستی ثابت بود یعنی یکی که از دیگران در مقام
 کاملتر بود رییس بود و آن دیگر شخص را طاعت او باید داشت تا متوجه باشد
 بکمال آنها و همه اشخاص یا شخصی بود که مطاع مطلق و مقتضای نوع باشد اجتماع
 یا اشخاصی که در حکم یک شخص بود از جهت اتفاق اراد ایشان در مصالح نوع
 چنانکه

چنانکه رئیس عالم با طهرت در اجزاء عالم بحسب آنکه او را تعلقی است بمجموع اجزاء رئیس
هر اجتماعی را نظری باشد در عموم اجتماع که او رئیس ایشان بود و در اجزاء آن
اجتماع بروجهی که مقتضای صلاح ایشان بود اولاً علی العموم و مقتضی صلاح هر جزوی
ثانیاً علی الخصوص و تعلق اجتماعات یکدیگر بر سه نوع بود اول آنکه اجتماعی خود اجتماع
بود مانند منزل امته و مدینه و دوم آنکه اجتماع شامل اجتماعی بود مانند است و سوم
آنکه اجتماعی خادم و معین اجتماعی بود مانند قریه و مدینه چه اجتماعات اهل قریه
ناقص بود که هر یک نبوی و دیگر خدمت اجتماعی نام مدنی کند و از این وجوهای اجتماعات
اجتماعات یکدیگر را باده و الت و خدمت مانند اعانت انواع بود یکدیگر چنانچه
پیش از این گفته و چون تالیف اهل عالم برین نوع تقدیر کرده اند کسانی که از این
پروین شوند و بوحده و انفراد میل کنند از فضیلت بی بهره مانند چه خیار
اجتناب و وحدت و غلظت و اعراض از معاومات انشاء نوع با احتیاج بمقتضای
ایشان شخص جوهر و ظلم باشد و از این طایفه بهر این فعل را بفضیلتی شمرند مانند
جماعتی که بلا زمت صوامع و منزل در رکاف کوها منفرد باشند و از این طایفه
نام نهند و طایفه که مترصد معاونت خلق نیستند و بطریق اعانت بجای میسر و در گذار
و از آن توکل نام نهند و گروهی که بر سهیل سیاحت از شهرها بشهرهای می روند و هیچ منع
مقایی و اخلاقی که مقتضی مواجعتی بود نگذرد و گویند از حال عالم اعتباری یکیم
و از آن فضیلتی دانند چنان قوم و امثال ایشان از زانی که دیگران بتعاون و کسب

کرده اند استعمال می کنند و در عوض و مجازات هیچ بدشان نمیدهند غدا را
 میخورند و لباس ایشان می پوشند و بهمانی گذارند و از آنچه مستعدی نظام
 کمال نوع انسان است اعراض نموده اند و چون بسبب عزت و حرمت رفا
 و صافی که در طبیعت بقوت دارند فعل نمی آرند جماعتی که نظر ان ایشانرا اهل رضا
 پندارند و این توهمی خطا بود چه غفلت ندان بود که ترک شرمه بطن و فرج که در زمین
 الوجود بل آن بود که هر چیز را حدی چنانی که بود نگاه دارند و از افراط و تفریط اجتناب
 نمایند و عدالت ندان بود که مردم را که نه بپند بر و ظلم کنند بل آن بود که با
 با مردم با قاعده انصاف کنند و تا کسی با مردم مخالفت نکند سخاوت از او بگوید
 ظاهر شود و چون در معرض هوای نیت شجاعت بکار دارد و چون صورت ستم
 نه بپند امر غفلت او بکی ظاهر گردد و اگر تا بل کرده اید معلوم شود که این صنف مردم
 تشبه بکجادات و مردکان کنند نه با بل فضایل و تمیز اهل فضایل و تمیز از تغیر
 که مقتدر اول غما کرده باشد انحراف بطلند و در سیر و عادات بقدر طاعت
 اواقفا کنند و از او توفیق خواهند در آن باب ان فی حیو موفق و معین
فصل در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان صورت بند و اقسام آن
 چون مردم بلکه بیکر محتاج اند و کمال و تمام هر یکی بر نزدیک اشخاص دیگر است از نوع او
 و ضرورت مستعدی استقامت چه هیچ شخص با افراد بکمال نمی تواند رسید چنانکه شرح
 داده اند پس احتیاج بآلیفی که همه اشخاص را در معاونت بمنزلت اعضا یک شخص گرداند
 ضروری باشد

ضروری باشد و چون انسان را طبع متوجه کمال افزیده اند پس باطبع متعلق آن مخالف
باشد و اثباتی بتألف محبت بود و ما پیش از این اشارتی کرده ایم تفصیل
بر عدالت و علت در آن معنی است که عدالت معقنی اتحادی است منافی محبت
معقنی اتحادی طبیعی و منافی نیست باطبعی مانند قهری باشد و مناعت عقده بود
بطبع پس معلوم شد که احتیاج به عدالت که احکام فضایل است در باب فضیلت
نظام نوع از جهت هذان محبت است چرا که محبت میان اشخاص حاصل بود و با
بأنصاف و آنصاف حاجت نیفتاد و از روی لغت خود آنصاف مشتق از
یعنی نصف متنازع فیہ را با صاحب خود مناصف کنند و منصف از لواحق کمتر
باشد و محبت از اسباب اتحاد پس بدین وجه لا وجه فضیلت محبت بر عدالت بود
و جماعتی از قدام حکما در عظیم شان محبت با لایعظیم کرده اند و گفته که توأم همه موجودات
بسبب محبت است و هیچ موجود از محبتی خالی نتواند بود چنانکه از وجودی و وجودی خالی
نتواند بود الا آنکه محبت را مراتب باشد و بسبب آن موجودات در مراتب
کمال و نقصان مرتب باشند و چنانکه محبت معقنی توأم و کمال غلبه معقنی فساد و
نقصان باشد و طرمان آن بر موجودات بحسب نقصان برصفتی تواند بود و این توأم
اصحاب محبت و غلبه خوانند و دیگر حکما هر چند بر تصریح این مذمت اقدام نموده اند اما
محبت اعراف کرده اند و سریان عشق در جملگی کایات شرح داده و چون
محبت طلب اتحاد بود یا چیزی که طلب اتحاد با او در تصور طالب کمال باشد و تمام

محال و شرف هر موجودی بکس و حدتی است که بر وی نایف شده پس محبت طلب و
 و فیضی و محال بود و هر چه این طلب در و بیشتر بود شوق او بکمال زیادت بود و
 بدان بر و سطر و در عرف ما خزان محبت و شدش در وضعی استمال کند که
 فطرتی را در او شاکری بود پس مثل عناصر را بر او خورشید و کریمین ایشان از دیگر جهات
 و میل و کلمات را بیکدیگر که از جهت مشکلائی که در مزاج ایشان افتاده باشد بر بسته
 معین و محدود چون نسبت عددی و مساجی و تالیفی لازم آید تا بدان سبب مبداء
 غریب باشند که از اغواص و اسرار طبایع خوانند مانند میل آهن بمقاپطیس و اندوه
 آن که از جهت تنفراتی مزاجی حادث نشود مانند نفرت سنگ باغض و خل از سر که از
 محبت و مینفت نشوند بلکه از امیل با هر ب خوانند و موافقت و معادلات حیوانات
 غیر ناطقه با یکدیگر هم خارج از این قیل باشد و از الف و نفرت گویند و اقسام محبت
 انسان دو گونه بود یکی طبیعی و دیگر ارادی اما محبت طبیعی مانند محبت مادر و فرزند
 که اگر در این نوع محبت در طبیعت مادر مضطرب بودی فرزند را زبست ندادی و
 نوع صورت نفسی و اما محبت ارادی چهار نوع بود یکی آنچه سر بیع العقد و الاختلال
 و دوم آنچه بطبیعی العقد و الاختلال بود سیم آنچه بطبیعی العقد سر بیع الاختلال بود چهارم
 سر بیع العقد بطبیعی الاختلال بود و چون مقاصد اصناف مردمان در مطالع محبت است
 منشعب است سه شعبه اول لذات دوم نفع سیم ضرر و از ترکیب هر سه با یکدیگر
 شعبه رابع تولد کند و این غایات تحقیقی محبت استانی باشد که در توسل محال نمی

یا نوعی معاون و مددکار یکدیگر باشند و آن نوع انسان است پس هر یکی از این
اسباب علت نوعی بود از انواع محبت را دوی اما لذت علت محبتی تواند بود
که زود بندد و زود کُشد یا بدیه لذت با شمول وجود بسرعت تغییر و انتقال ^{صوف}
است چنانکه کثرت و استمرار و زوال از بسبب سبب سرایت کند و اما نفع علت محبتی
که دیر بندد و زود کُشد یا بدیه نفع رسانیدن با عزت وجود سر بر انتقال بود
و اما غیر علت محبتی بود که زود بندد و دیر کُشد یا بدیه لذت از جهت سهولت
ذاتی که میان این خبر بود و دیر کُشد و لذت از جهت آنکه تحقیق که لازم مایست غیر
واقف و امتناع افکار کند و اما مرکب از هر سه علت محبتی باشد که دیر بندد
و دیر کُشد یا بدیه اجتماع هر دو است یعنی نفع و خیر اقفا و هر دو حال کند محبت
از صداقت عامتر بود چه محبت میان جماعتی انبوه صورت بندد و صدق
در شمول بدین مرتبه نرسد و مودت در رتبت صداقت نزدیک باشد عشق
که افراط محبت است از مودت خاص تر بود چه جز میان دو تن نبغند و علت عشق یا
فرط طلب لذت بود یا فرط طلب خیر و نفع را نه از روی بساطت و نه از جهت
ترکیب و نه از غم عشق مدخلی شواند بود پس عشق دو نوع بود یکی مذکور که
فرط طلب لذت نیز در دو قسم محسوسه که از فرط طلب خیر خیزد و از جهت التباس
فرق میان این دو سبب باشد اختلافی که میان مردم در مدح و ذم عشق
بود و سبب صداقت احداث و کسای که طبیعت ایشان داشته باشد طلب

بود و بدین سبب باشد که صداقت و مفارقت میان ایشان متوالی بود و گاه
 بود که در اندک مدتی چند بار تصادق کنند و باز متفرق شوند و اگر صداقت
 ایشان بنا بر بقای باشد سبب و ثبوت ایشان بود بقا لذت و معاودت آن
 حالا فاما و هر گاه که آن و ثبوت زایل شود فی الحال آن صداقت مرتفع گردد و سبب
 صداقت متناهی و گمانی که بر طبیعت ایشان باشند طلب منفعت بود و چون منفعت
 باشد و در اکثر احوال از امتدادی اتفاق افتد از ایشان مصداق مصادیق
 و بحسب بقای منفعت باقی ماند و چون علایق رجا منقطع شود آن صداقت مرتفع
 و اما سبب صداقت اهل خیر چون محض خیر باشد و چون خیر جزئی ثابت بود غیر
 متغیر موقت اصحاب آن از تغیر و زوال مصون باشند و چون مردم از بطایع تصاد
 مرکبت و میل هر طبیعتی مخالف میل طبیعتی دیگر بود پس لذتی که ملایم طبیعتی بود که
 مخالف لذت طبیعتی دیگر بود و بدین سبب هیچ لذت از انواع لذات خالص و خالی از
 شوائب ادنیها که در مفارقت لذات دیگر بود متواند بود و چون مردم مجرب
 ببطایع الهی موجود است که در بطایع دیگر متناهی نیست و از انواع لذات تواند که
 از بالذاتی و دیگر متناهی نبوده و محبتی که مقتضای آن لذت بود در رعایت افرایط بود
 و شبیه بوله و از عاشق تمام محبت الهی خوانند و بعضی متالمان دعوی آن محبت
 و کمال اول در آن باب از ابرقطنیس باز گفته است که او گوید چیزها مختلف را با
 تسکین و تالیفی تمام نتواند بود و اما چیزی را متشاکل بگوید که سر و شوشاق باشد

این کلمات گفته اند که جوهر بسیط چون مشاکل باشند و یکدیگر مشتاق ^{نفس} باشند
شوند و میان ایشان نوعی حقیقی حاصل آید و تغایر مرتفع شود چه تغایر از ^{لوازم}
مادیات و مادیات را این صنف تالف نمایند بود و اگر شوقی در ایشان صادر
که نوعی از تالف میل کنند ملاقات ایشان بنهایات و سطحی بودند بذات
و حقایق و این ملاقات بدرجه انتقال نزدیک است تدعی الفصال بود و چون
جوهری که در انسان متوسع است از که در ذات طبیعت پاک شود و موجب الواقع
شهوآت و کرامات درو متغی کرد و او را بشیوه خود شوقی صادق حادث شود
و بنظر بصیرت بمطالعه جلال غیر محض که منع خیر است مفعول کرد و انوار کفایت در
فایض شود پس او را الذاتی که از راه بهر لذت نسبت شوان داد حاصل آید و بدر
اتحاد مذکور رسد و در استعمال طبیعت بدنی و ترک آن او را تفاوتی زیادت
آلای که عبد از مفارقت کلی بدان تثبت عالی سزاوارتر باشد چه صفات نام
بعد از مفارقت حیات فانی شواند بود و از فضایل این نوع محبت یعنی محبت ^{الطین}
با یکدیگر یکی است که نه لفضان بدو مستغرق تواند بود و نه سعایت را درو تأثیر
صورت افتد و نه ملالت را در نوع او جمال مداخلتی باشد و شر را در آن خطی
و نصیبی نبود و اما مجتبی که از جهت منفعت بالذات افتد اشترار بهم با اشترار بهم با
تواند بود آلای که سریع الانقضاء و الاخلال باشد از جهت آنکه نافع و لذت مطلوب ^{بالعرض}
باشد نه بالذات و بسیار بود که مستدعی آن مجتبی جمعیتی باشد که میان ^{اصحاب}

آن مجتهد اتفاق افتد در مواضعی غریب مانند کشنی و منفی و غیر آن بسبب دلان و ناسی
 بود که در جمیع مردم مرسوم است و خود مردم را انسان از آن جهت گفته اند چنانکه
 در صناعت ادب مقرر شده است و کسی گفته است و سَمَّيْتِ اِنْسَانَ اِلَّا اِنَّا
 کما برده است که انسان مشتق از نسیاست و در این کما محلی بوده است چون
 انسل طبعی از خواص مردم است و کمال هر چیزی در اطناء خاصیت بود چنانکه چنانکه
 تکرار کردیم پس کمال این نوع نیز در اطناء این خاصیت بود یا این نوع یک
 خاصیت مبداء محبتی است که مستعدی بدان و تالیف باشد و باز آنکه حکمت حقیقی
 انصاف و شرف این خاصیت می کند و در شرائع و ادب محمود نیز بدان دعوت کرده
 و از این باب بر اجتماع مردم در عبادات و ضیافات تحریر فرموده اند چنانکه
 انس از قوت بفعل آید و می کند که شریعت اسلام نماز جماعت را بر نمازها تفضیل بخش
 ننهاده باشند که تا چون در روزی پنج بار مردمان در یک موضع مجتمع شوند با یکدیگر
 متماسک گردند و اشتراک ایشان در عبادات و دیگر معاملات بسبب تاکید آن
 استیناس شود و باشد که از درجه انس بدرجه محبت رسد و صدق این سخن است
 که چون این عبادات بر اهل کوی و محله که اجتماع ایشان هر روز پنج بار در مسجدی
 نباشد وضع کرد و در میان اهل شهر که این اجتماع بر ایشان دشوار نیست و از این
 غمی نیست عبادتی دیگر فرمود که در هر هفته یکنوبت اهل کوها و محله ها مجتمع
 در یک مسجد که بهم جماعت بخوانند شمع آینه ها بجا آید که اهل محله را فضیلت مل

اهل مدینه را نیز در آن اشتراک بود و چون اهل روستا و دهها را با یکدیگر
و با اهل شهر در هر هفته جمعیت ساختن متعینی تعطیل مهمات می نمود در سالی بدست
عبادت که بر اجتماع همه جماعت مشتمل بود تعیین کرد و مجمع ایشان را صحرائی که شامل از
تواند بود نامزد نمود هر وضع بنایی که همه قوم را در او جای بود و در
دو بار از آن نفع گیرند هم مودی تخرج می نمود و چون وسعت فضایی که هر قوم
توانند آمد تا یکدیگر را پسند و عهد انس تجدید گردانند انبعاث ایشان
و موافقت یکدیگر تزیید پذیرد و بعد از آن غنوم اهل عالم را با اجتماع در یک
موقف در هر یک یک فوج تکلیف کرد و از ابوفی معین از عمر که موجب مزید منق
کلفی بودی موسوم نکردند تا بحرب تیسیر اهل بلاد شجاع جمع آیند و از
سعادت که اهل شهر و محله را بدان معرض گردانیده اند خطی کتابت نمود و بآل
طبعی که در فطرت ایشان موجود است اظهار نمایند و تعیین آن موضع بقعه که
صاحب شریعت باشد اولی بود چه مشاهده آثار او و قیام بشایر و مناسک
و قیام و نظم شریع باشد و در دلها مستعدی سرعت اجابت و مطاعت شود
و اوجی خیر را بر جمله از فقو این عبادات و تلیق آن با یکدیگر غرض شارع عود
با کتابان فضیلت معلوم میکرد و هر ارکان عبادت بر قانون مصلحت
کردن بب اجتماع هر دو سعادت باشد و با سر حدیث محبت نویم کویم کتاب
مذکور هر چون از محبت الهی چون میان اصحاب انجمنه ما شکرک باشد تواند بود

که از هر دو جانب در یک حال منعقد شود و در یک حال انحلال پذیرد و تواند بود که یکی باقی
 ماند و یکی انحلال پذیرد مثلاً لذتی که میان زن و شوهر مشترکست و بسبب محبت ایشان
 شده ممکن بود که از هر دو طرف بسبب محبت یکدیگر کرده و ممکن بود که از یک طرف
 محبت منقطع شود و از طرف دیگر باقی ماند چه لذت بمرغت تغییر موصوفست
 و تغییر یک طرف مستلزم تغییر دیگرند و همچنین چون منافع میان زن و شوهر مشترک
 باشد از خیرات منزلی چون هر دو در آن متعاون باشند ب اشتراک در محبت
 اما از دو یکی اگر در وجه خود تقصیر کند مثلاً زن رز شوهر اظهار کتاب این خیرات
 می دارد و شوهر از زن محافظت اگر یکی نزدیک و دیگر مقصر باشد محبت تخلف شود
 و شکایت و علامت حادث گردد و هر روز در تناید بود تا علاقه منقطع گردد
 یا بسبب زایل شود یا مقارن شکوه و عنای بچندین ماند و در دیگر محبتها همین اعتبار
 قیاس باید کرد و اما محبتها را که اسباب آن تخلف بود مانند محبتی که بسبب آن
 از یک طرف لذت بود و از دیگر طرف منفعت چنانکه قیاس اعتبار میان منعی و مستمع
 که منعی مستمع را بسبب منفعت دوست دارد و مستمع منعی را بسبب لذت و میان عاشق
 و معشوق همین مخط بود که عاشق از معشوق اظهار لذت کند و معشوق از او اظهار منفعت
 در این محبت تشکی و تعظیم بسیار افتد بل در هیچ صنف از اصناف محبت چندان عین
 و شکایت حادث نشود که در این نوع و علت آن بود که عذاب لذت است تعظیم
 کند و طالع منفعت و حصول مطلوب او تاخیر افکند و اعتدال میان ایشان ایستادن است

صورت نمزد و بدین باب چو سنة عاشق تنگی و مظلوم باشد و حقیقت عالم ایش
 باشد چه استقامت از لذت نظر و وصال بتجلیل طلبند و در مکافات آن تا خیر
 فکند یا خود بدان قیام نماید و این نوع محبت را محبت لواحه خوانند یعنی مقرون بکمال
 و اصناف محبت نه در این یک مثال محصور باشد لیکن مرجع همه بهمین معنی بود که با وکیل
 و عشقی که میان پادشاه و رعیت و رئیس و مرئوس و غنی و فقیر باشد هم در معنی یک
 و علامت بود بدین باب که هر یک از صاحب خویش اشعار چربی دارد که در دگر
 اوقات مفقود بود و فقد آن یا اشعار موجب فساد ثبوت باشد و از فساد ثبوت
استبطا حاصل آید و استبطا مستلزم علامت بود و بر رعایت شرط عدالت این باب
 زایل کرد و همچنین ممالک از موالی زیادت از استحقاق توقع دارند و موالی این زاد
 در رضوت و شفقت و بصیت مقتصر شمرند تا علامت مشغول شوند و تا رضا بقدر استحقاق
 که از لوازم عدالت بود حاصل نیاید این محبت منظوم نشود و مضروب شمول آن از شرح
مستغنی است و اما محبت اخیر چون از اشعار شفقت و لذت حادث شده باشد
 بلکه موجب آن مناسبت جوهر بود و مقتضای ایشان خیر تخص و اتمس فضیلت باشد و از
شاید نی لطف و من زعت منزه ماند و فضیلت یک گیر و عدالت در معامله که مقتضای استقامت
 بود بر حقیقت حاصل آید و این بود معنی آنچه حکما گفته اند در صدیق که صدیقی مستغنی بود
 که او تو باشد در حقیقت و غیر تو بشخص و عزت و جود این صداقت و فغان
 آن در عوام و عدم و ثبوت بصداقت اصدا هم از این باب لازم آمده است بهر

برخیزد و ائمه نبود و از عرض صحیح غافل باشد محبت او بسبب اشتغال لذتی یا منفعتی
نواند بود و سلاطین اظهار صداقت از آن روی گیند که خود را مفضل و متمم
شمرند و بدین سبب صداقت ایشان تمام نبود و از عدالت منحرف افتد
و پدر فرزند را چون بدین سبب دوست دارد که خود را برود حتی زیادت محبت
او نزدیک باشد بدین محبت از وجهی و باعتباری دیگر او را محبتی ذاتی بود فرزند
که بدان مخصوص باشد و انجنان بود که او فرزند را بحقیقت هم نفس خود داند و چنان
پندارد که وجود فرزند تسخیر است که طبعیت از صورت او بر گرفته است و مثالی از
ذات او بذات فرزند نفس کش کرده و احمق این تصور است بجای خویش
حکمت الهی از روی الهام پدر بران شاء فرزند باعث گردانیده است و او را
ایجاد او سیبب نمایی کرده و از این جهت بود که پدر هر حال که خود را خواهد فرزند را
خواهد و هر خیر و سعادت که از او فوت شده باشد رحمت بر آن کار دارد که فرزند را
کند و بر سخت نیاید که گویند پس نو از تو فاضلتر است و سخت آید که گویند غیری از تو
فاضلتر است همچنانکه بر شغلی که مترقی بود بحال سخت نیاید که گویند کاملتر از آنی که شغلی
ازین بودی بلکه او را این سخن خوش آید پس همین بود حال پدر با فرزند و سیبب
فرط محبت و الدرا است که خود را بسبب وجود فرزند می شناسد و از ابتدا
کون بدوستی نموده است و محبت او با تر است و نشو فرزند در تدا آید بوده
و استحکام و در سوخ یافته و او را وسعت امان و سرات شمرده و بپو بود او و ثوابی
بمقام خود.

بقاء صورت خود پس از قیام داده در دل گرفته و اگر چه این معانی بر نزدیکی علم
 چنان مستحکم نبود که در عبارت توانست آورد اما ظاهر ایشان را بر آن نوعی از وقوف
 بود پس بدانکه کسی که خیالی در پس جانی بی پند و محبت فرزند از محبت پدر ظاهر
 چه او معلوم و مستجاب است در وجود خود و وجود سبب خود بعد از مدتی مدیدانه بافته
 و خود تا پدر را زنده در دنیا بدو روزگار می از منافع او متعین کرد و محبت او را تسکین
 و تا بمقتل و استبصار تمام محفوظ نشود بر عظیم او تو فرماید و بدین سبب فرزند را
 باحسان والدین وصیت فرموده اند و والدین را باحسان ایشان وصیت کردند
 و اما محبت برادران با یکدیگر از جهت اشتراک بود و یک سبب و باید که محبت
 رعیت را رعیتی بود ابوی و محبت رعیت را ولایتی بود و محبت رعیت یکدیگر را رعیتی
 اخوی تا شراطی استقام میان ایشان محفوظ ماند و مراد از این نسبت است که ملک ببار
 در شفقت و تعهد و مطلق و تربیت و عطف و طلب مصالح و دفع کاه و
 خیر و منع شر بعد از تحقق است را که در رعیت در طاعت و نصیحت و تحمل و تعظیم او
 بر آن ماعقل و در احسان و اگر آرم با یکدیگر برادران موافق هر یک بقدر استقامت
 و استیجابی خاص که وقت و حال اقتضا کند تا عدالت بنوفت و خالص و هر یک قیام نموده
 و نظام و ثبات یافته و الا اگر زیادت و نقصان راه یابد و عدالت مرتفع گردد و فساد
 ظاهر شود و ریاست ملک ریاست تعلیمی کرد و در محبت بمعصیت بدل شود و موافقت
 کرد و الفت لغت را و تودد لغت و هر کسی خیر خود خواهد و اگر چه بعضی دیگر آن را مثل خود

تصادقات باطل کرد و هر چه در سرچ و سرچ که متد نظام بود بدید آید و محبتی که از شایسته
نفعالاه و کدورات آفات منزله بود و محبت مخلوق بود و خالق او آن محبت بجز عالم
ربانی را شوا ند بود و دعا و دعا می غیر او بیطلان و مقوی موصوف باشد چه محبت بی غیر
موقوف بود و محبت کسی که بدو عارف نباشد و بر ضرر و با انعام متواتر بود
احسان متوالی او که بنفس و بدن میرسد و اقیق ضرورت چگونه بدو بل تواند بود
که در تو اهلیم نصب کند و او را خانی و معبود شناسد پس محبت و طاعت او شوق
شوند و از انحض توحید و مجر و ایمان شمرند كَلَّا وَحَاشَا وَمَا يَوْمِنُ الْغُرُومُ
بِاللَّهِ اِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ و مدعیان این محبت بسیارند و لیکن متحققان
سخن اندک بلکه از اندک اندک در طاعت و عظیم از این محبت تحقیقی مغایرت کنند
وَقُلْ لِّمَنِ عِبَادٌ اِلَّا لِلَّهِ الشُّكُورُ و محبت والدین در مرتبه نالی این محبت باشد
و هیچ محبت دیگر در مرتبه بدین و در محبت نرسد الا محبت تعلم به نزدیک معلوم جهان
متوسط بود و در مرتبه میان این و در محبت مذکور و علت آنست که محبت اول اگر
چه در نهایت شرف و جلالت بود و چگونه آنکه محبوب سبب وجود و بقی است که تابع
بود و محبت دوم با او مناسبتی دارد که در سبب محسوس و علت قریب باشند لیکن
مسلمان که در تربیت نفوس بمناسبت پدرانند و تربیت اجسام بوجهی که مستم وجود و
ذوات اندلیب اول تعهدی اند و بوجهی که تربیت ایشان فرج است بر اصل وجود
به پدران منسبه پس محبت ایشان دون محبت اول بود و فوق محبت دوم چه تربیت

ایشان برادر

ایشان بر اصل وجود و ترفع است و از تربیت آینه شریفتر و بحقیقت معلم ربی جسمانی و ادنی
روحانی بود و مرتبه او در عظیم دون مرتبه علت اولی و قوف مرتبه آباء بشری
از اسکندر پرسیدند که پدر را دوست داری یا استبداد گفت استبداد را که
آبی کان سببا لِحیوة الْفانیة و معیلة سببا لِحیوة الْباقیة پس بعد
فضل ربّ نفس جسم حق معلم از حق پدرش سر است و باید که در محبت او
بمحبت و عظیم پدر همین نسبت محفوظ بود و محبت معلم متعلما در طریق خیر نیز از
محبت پدر بود و فرزند را بهین نسبت از جهت انکه تربیت او بفضیلت تام و تعویذ او
بکمال خالص بود و نسبت او با پدر چون نسبت نفس بود با جسم و اما مراتب محبتها به
نزدیک عادل تصور نباشد بشرایط عدالت قیام ننوآند و چه محبت که از ارفاق
بود شرکت دادن غیر را در آن شرکت صرف باشد و عظیم والد در باب ریس و اگر امتیاز
در حق سلطان و دوستی فرزند در باب عشیرت پدر و مادر استعمال کردن جهل محض
و خف عظمی باشد و این تخیلات موجب اضطراب و فساد تربیت و سلب ملامات
و شکایات بود و چون قسط هر کس بی از محبت و خدمت و نصیحت ایفا کند ملامات
اصحاب و عظمی و معاشرت بواجب و توقیت حقوق هر شخصی تقدیم یا بد و خیانت در
صدقت از خیانت زور و سیم تا بهتر بود اول در این باب گوید محبت معشوش زود
پذیرد چنانکه درم و دنیا معشوش زود تباه شود پس باید که عقل در هر بابی
خیر و آرد و صد و مرتبه آن باب رعایت کند پس اصدقا را بمنزلت نفس خود و آرد

و نیز آن خویش شریک شمرده و معارف و شنایان را بزرگوار دانست
 و عهد کند که این نرا از حد معرفت بدرجه صداقت رساند بقدر امکان تا سیرت
 در نفس خود در نوسان اهل غیرت و اصمده قانگاه داشته و شیر که از این سیرت
 نفور بود و محبت اهل طاعت و کمال بر دوستی و از تمیز میان خیر و شر غافل آنچه
 خیر بود بخیل دارد و روایات میانی که در روایات او میگویند بود مبداء اصغر از او شود
 از نفس او چه روایات محبوب عنها بود طبعاً و چون از نفس خود که زبان باشد
 از کسی که مشکل نفس او بود هم که زبان بود پس پوسته طالب چیزی بود که او را ^{اللهم}
 با خود افتد مشغول دارد و کوع چیزی نماید که مانند طاهری را سبب لذت نمی
 اورانی خود گرداند چه از فراغت او لازم آید که با خود باشد چون با خود باشد ^{خود}
 متادبی شود و محبت او دوستی را بود که او را از او دور دارند و لذت او
 و چیزائی که او را پی خود کند و سعادت افکار عمرش در آن و امثال آن که او را
 از اضطراب و قلقی که در نفس او از تجاذب قوتها متصفا و غیر متاض چون التماس
 شهوات ردیه و طلب کرامات بی استحقاق حادث نشود و امر اضی که از آن تجاوز
 لازم آید مانند عجز و غضب و خوف و غیر آن پی خبر دارند و سبب آن بود که تا
 اضداد در یک حالت صورت نهند و انتقال از یکی یکی که که اضطراب عبارت از آن
 باشد نمودی بود و محاطت و جهالت امثال او و مهارت و ملاطبت طاهری
 او را از احساس انتقال صرف دارند تا فی الوقت از آن اذیت خلاصی یابند

از وبال و تکالیف که بغایت عاید شود غافل باشد پس بدان حال غایت نماید
و از اسادت و داند چنین کس بحقیقت محبت ذات خود نبود و الا مغفرت او
بخششی و محبتی همچو کس نبود چه محبت دیگران بر محبت خود مرتب باشد و چون
او را محبتی همچو کس نبود همچو کس نیز محبت او نبود و او را ناصح و نیک خواه نبود بلکه
که نفس او هم نیک خواه او نبود و سر انجام آن حالت ندانست و حسرتی نداشت
نواند بود اما خیر فاضل که از ذات خود متمتع بود و بدان سرور هر آینه ذات خود را
دوست دارد و غیر او ذات او را هم دوست دارد و چه شریف محبوب بود
و چون او دوست دارد مصداق دوست و موصلت او اختیار کند پس او صدیقی خود
و هم دیگران صدیقی او این سیرت ملازم احسان باشد ما غیر چه بقصد و چه بی قصد
آن که بود افعال او لذتید و محبوب باشد لذات آنها و لذتید و محبوب محبت را بود پس
او را مرید و متعبد بسیار کرد و احسان او همه را شامل باشد و این احسان از
نوال و نفاصتون بود و پیوسته در تزیاید بخلاف احسانی که عرضی بود و میداد
حالی غیر موقت و تا زوال آن حالت انقطاع آن احسان احتیاج کند و انقطاع است جای
و شکایت بود و بعد از آن صاحب احسان عرضی بنزد آن مومنی را میور
که وَمَا أَصْنَعُ أَصْعَبَ مِنْ أَيْدِيهَا و محبتی که عارض این احسان بود و لو که
باشد و اما محبتی که میان محسن و محسوس است و محسوس را بعد از محبت است بود یعنی محبت محسن
بشتر از محبت محسن الیه بود و او را دلیل بر این است که عظیم اول گفته است که قرض

دهنده و معروف کننده اتهام نمایند بحال قرض ستاننده و معروف پذیرنده
و همت بر سلامت ایشان مقصور دارند اما قرض دهنده باشد که سلامت قرض ستاننده
بجهت استرداد مال خود خواهد نه از جهته محبت او یعنی او را سلامت و بقا دهد
و کفایت دعایی کند تا باشد که بچی خود رسد و قرض ستاننده را بقرض دهنده
این عنایت بنود و او را مانند این دعا نکند و اما معروف کننده معروف پذیرنده
دوست و اگر چه متوقع منفعتی نباشد از او و بسبب آن بود که هر که فعلی محمود کند مصون
خود را دوست دارد و چون مصون اوست تقیم بود محبت او بقاییت بود اما
محسن الیه را میل با حسا آن بود و بحسن پس محس محبوب او با تعرض باشد و نیز خجسته
بحسان آلتا گنینه و بروز کار از ترس دهنده جاری مجری منافعی بود
که تعب و مشقت بسیار بدست آرند یعنی همچنانکه کسی که مال بسیار بمقتضات
شد آید و تب سفر پاک کند در صرف آن سفره نگاه دارد و صنعت کند بخلاف
کسی که مال باستانی بدست آرد و مانند آتش انکس نیر که محبتی که تجش یعنی
الکت آب کرده باشد بران مشفق تر و از زوال آن خالیف تر بود از کسی که
او را در آلت آب آن بفصل تعب حاجت نیامده باشد و از اینجا بود که مادر فرزندان
از پدر دوست تر دارد و چنین و دله او بدو زیادت بود چه رنج و تربت او
پشتر برده است و شاعر شعر خود را دوست دارد و اعجاب او بدان زیادت
از اعجاب غیر او بود و چنین مرصافی که در صنعت خود زیادت کلفتی استعمال
کرده باشد

کرده باشد و معلوم است که قلب منفعل چون قلب فاعل نبود و آن قلب منفعل است
و مطلق فاعل پس از این وجه روشن شد که محبت محسن از محبت محض است
بود و محسن گاه بود که احسان از روی خیریت کند و گاه بود که بجهت کسب فایده
و گاه بود که از جهته ریاضت و اشرف انواع آن بود که از خلق حسرت کند و در
جمیل و شاد باقی و محبت مردم خود به تبعیت حاصل شود و اگر چه مقصود او نبوده
و گفته ایم که هر کس نفس خود را دوست دارد و خواهد که نفس خود احسان کند
و چون اسباب دوستی خیریت یا لذت یا نفع کسی که میان این اقسام
تفصیل کند و بر جبران کمی برویگری و اوقف نبود نداند که با نفس خود همان
چگونه باید کرد و از این است که بعضی مردم با نفس را سیرت لذت اختیار کنند
و بعضی سیرت منفعت و بعضی سیرت کرامت چرا از طبع سیرت خیر خبر دارند و آنرا
کنند و آنکس که از لذت خیر آگاه بود بلذات خارج فانی راضی نشود و دل
ترین و تامترین و عظیمترین انواع لذات گیرند و آن لذت جزو الهی باشد
و صاحبان سیرت معنوی باشند با ضال الله عز و علا و متمتع از لذات حقیقی و نافع
و غیر اصدقا و بسامات و بذل و مواسات و قادر بر آنچه گفتند و از آن عاجز باشند
از فرط شهوات و کبر نفس و چون سخن در محبت می گویم و محبت حکمت و غیر داخل می
در این مقوله اشارتی بدان نیز از لوازم باشد که محبت حکمت و انصاف با مردم
عقلی و استعمال رایها را الهی بخیر و الهی که در انسان موجود است مخصوص باشد

و از آنست که بدینکه محبات متفرق شود محفوظه نیست را بر آن راهی بود و نیز بر
 در آن مدخلی تواند کرد چه بسبب آن خبر محض بود و خبر محض از ماده و شر و ماده متفرق
 باشد و ما دام که مردم متعلی اخلاق و فضایل انسانی بود از حقیقت آن خبر ممنوع بود
 و از سعادت الهی محجوب الا آنست که در تحصیل این فضیلت بدان فضایل احتیاج بود
 و چون بسبب در تحصیل آن فضایل افضیلت الهی مشغول گردید بحقیقت با ذات خود
 پرداخته باشد و از زجها بدست طبیعت و آلام ان و مجاهدت نفس و ریاضت توانی
 او فارغ شده و بار و آج پاکان و فرشتگان مقرب اخلاط یافته یا چون از
 غایی بوجود باقی انتقال کند بنحیم ابدی و سرور سرمدی رسد و ارسطا طالیس گوید
 سعادت تام خالص مقربان حضرت خدای تعالی را است و نشانید که فضایل انسانی با
 ملائکه اصناف کنیم چه ایشان با یکدیگر معامله میکنند و بزرگ یک یک دیگر دوست نمهند
 و به تجارت حاجت ندارند تا بعدالت محتاج شوند و از چیزی نمیترسند تا شجاعت
 نزدیک ایشان محسوس بود و از اتفاق منزله باشند و بزرگ و بیم آلوده نشوند و از
 مشورت فارغ باشند تا بهجت متعمر گردند و از استطیقات ارباب که نیستند
 تا بغذا شتاق شوند پس این ابرار مطهر از میان خلق خدای سبحانی باشند و فضایل
 انانی و خدای عزوجل از ملائکه بزرگوار تر و به تقدیس و تشریف از امثال این معانی و اولی
 بل وصف او بجزی بسبب که امور عقلی و اصناف غیرات بدو منتهی بان تشبیهی ابدی
 و حتی که در آن رتیب تواند بود و هیچ وجه آنست که او را دوست ندارد و الا تجدید
 از دریا نام که

از مردمانی که بر سعادت و خیر حقیقی واقف باشند و بدو تقرب نمایند باز آید
طاف و طلب مرئیات او گشتند بحسب استطاعت و بافعال او آفرید گشتند بعد از
تا بر حجت و رضا و جو آرا و نزدیک شوند و استحقاق ایم محبت او الکتاب گشتند بعد از
آن لفظی اطلاق کرده است که در لغت ما اطلاق نگشتند گفته است که خدا می فرماید او را
دوست دار و تعاهد او کند چنانکه دوستان تعاهد و دوستان کنند و با او حسن
کنند و از اینجا بود که حکیم را لذاتی بود عجیب و فرجهائی باشد غریب کسی که بحقیقت
داند که لذت آن بالا همه لذتهاست پس بلذتی دیگر التفات نماید و بر هیچ
غیبت معام نکند و چون چنین بود حکیم کی حکمت او تمام ترین همه حکمتها بود خدا می فرماید
بود و دوست ندارد بحقیقت و الا حکیم سعید از بندگان او چه شبهه بشیفته است
شود و از این جهت که این سعادت بلندترین همه سعادات مذکور است این
سعادت انسانی نبود چه از حیات طبیعی و قوامی نفسانی منزله و مجزا باشد و با آن
در غایت جابجائی و بعد بود و آن موثقت الهی است که خدا می فرماید کسی که او را
برگزیده باشد از بندگان خود و بعد از آن کسی که در طلب آن مجاهده کند و در
حیات بر رغبت و در آن و احتمال غلب و منفعت تصور دارد و چه کسی که بر لب مدو
و چه کند باز می شستاق شود از جهت آنکه بازی با لذت ماند و راحت لغایت سعادت
بود و از سبب سعادت و مایل بر لذت بدنی کسی بود که طبیعی است کل بهی الا که
مانند بندگان و کودکان و بهایم و این اصناف سعادت موسوم شوند بدو و مایل

فاضل هفت به بلندترین مراتب مصروف دارد و حکیم اول گوید که زنا بد که همیشه از انسان
انسانی بود و اگر چه در انسان است و نه آنکه به همتهای و حیوانات مرده راضی شود و اگر
چه عاقبت عاقبت او مرگ خواهد بود بل باید که بجنگی قوای خود منبسط شود بر
آنکه حیاتی الهی پیدا کند که اگر چند مردم بجهت خرد است بکلیت بزرگست و عقل و عقل
از کائنات خلایق بزرگوارتر چه اوست جوهری رئیس و مستولی بر همه با مبراری تعالی
و تعالی و اگر چه مردم تا در این عالم بود بجهت عالی حاجتی محتاج بود لیکن همچنانکه
بدان مصروف نباید داشت و در سنگینا رزق و و بسیار وجه بسیار نمود چه
مال بغضبت رساند بسیار در ویش بود که افعال کریمان کند و از اینجا است آنچه
حکما گفته اند که سوادگی سانی باشند که رزق از آن خارج نصیب ایشان اقتضا بود
و از این آن صادر نشود الا افعالی که فضیلت اقتضا کند و هر چند مایه ایشان اندکی
بود و این همه سخن حکیم است بعد از آن گوید معرفت فضایل کافی نیست بلکه گفتار
در عمل و استعمال آن بود و از مردمان بعضی بعضی افعال و خیرات راغب باشند
و موعظه را در ایشان اثری بود و ایشان بعضی دانند که اندک امتناع از رزق
و شر و بغیرت پاک و طبع نیک کند و بعضی از رزق و شر و رزق و تفریع و اندک
و اندک امتناع کنند و خوف ایشان از رزق و عذاب و نکال بود و از اینجا است
که بعضی مردمان اخبار طبع اند و بعضی اخبار شمع و تعلم و شریعت این صنف را
مانند آب بود که اگر لقمه در کلو گیرد و اگر بشربت مایه آب نشود مانند کسی بود
که در آب

گیرد و لاحاله هلاک شود و در اصلاح ایشان جمیع صورت بنده و پیرایه بطبع
و فاضل بعزیزت محبت خدای تعالی بود و امر او بدست و تدبیر ما بر نیاید بلکه
خدای سبحانه و تعالی تویی و تدبیر کار او بود و از این مقدّمات معلوم شد که حال
رصف اند اول کسی که از مبدء آفرینش بابت درو ظاهر بود و با صبا و کم
طبیعی بود و بر تربیتی موافق مخصوص کرد و بمجالت اخبار و مواسات فضلا میل کند
و از افاضه او ایستادن احتیاض نماید و دوّم کسی که از ابتدا آهالت برین صفت
نباشد بل سعی و اجتهاد و طلب حق کند چون اختلاف مردمان بیند و بطلب حق
نماید تا بر تبه حکما برسد یعنی عالم اوصوح و عمل اوصواب کرد و این بتفلسف و اطراح
خصیصیت دست در هر دو سیم آنکه کسی که با کراه او را برین دارند بنا بر شیعی
یا تعلیم حکمی و معلوم است که مطلوب از این چهار قسم دوم است چه مبادی انصاف
سعادت و راصل ولادت و اگر آه بناوب نه از ذات طالب بجهت شود بلکه
خارجیات باشد و سعادت تام حقیقی محبت با بود و او است که محبت خدا را
خاص او را بود و شفی باک صند او بود و الله اعلم فصل سیم در اقسام اجتماعات
و شرح احوال مدن حکم هر کس را حکمی و خاصیتی و هیاتی بود که بدان تفسیر
باشد و اجزاء او را با و دران مشارکت نبود اجتماع اشخاص است یا از ائمه
تالف و ترکیب حکمی و هیاتی و خاصیتی بود بخلاف آنچه در هر شخصی از اشخاص
بود و چون افعال ارادی انسانی منقسم است بدو قسم خیرات و شر و اجتماعات

نیز منقسم باشد بدین دو قسم یکی پنجم سببان از قبیل خبرات بود و دیگر پنجم سببان
 از قبیل شرور بود و اول را مدینه فاضله خوانند و دوم را مدینه غیر فاضله و مدینه
 فاضله کی نوع پیش نبود چه حتی از نیکوترین باشد و خیرات را طریقی یکی پیش نبود و اما
 مدینه غیر فاضله سه نوع بود یکی آنکه اجزاء مدینه یعنی استحسان انسانی از استعمال قوت
نطقی غایب باشد و موجب تمدن ایشان بتبع قوتی باشد از قوای دیگر و آنرا
 مدینه جاده خوانند و دوم آنکه از استعمال قوت نطقی غایب باشند اما قوت دیگر
 استحسان قوت نطقی که در آن باشد و موجب تمدن شده و آن را مدینه فاضله خوانند
 و سوم آنکه از نقصان قوت فکری یا خود قانوی در تحلیل آورده باشند و آنرا
 فضیلت نام نهاده و بنا بر آن تمدن ساخته و آنرا مدینه ضالّه خوانند و هر یک
 از این مدن منشعب شود به شعب نامتناهی چه باطل و شر را نهایی نبود و در میان مدینه
 فضله هم مدن غیر فضله تولد کند از سبب آنکه بعد ازین یا کنیم و آن را
 نویب خوانند و غرض ازین مدن معرفت مدینه فاضله است تا دیگر مدن را بچشم
 مرتبه رسانند اما مدینه فضله اجتماع قومی بود که همشما ی ایشان بر اتفاق باشد
 و از آنست شرور مقدربود و هر آینه میان ایشان شهرک بود و در و چهر یکی را دوم
 فعال اتفاق ایشان در آنرا چنان بود که متعهد ایشان در مبداء و معاد و خلق و اولاد
 که میان مبداء و معاد بود مطابق حق بود و موافق یکدیگر و اما اتفاق ایشان
 فعال چنان بود که کتاب کمال همه بر یکوچه شناسد و فضیله که از ایشان صادر شود

مفروض شود در قالب حکمت و مقوم تهذیب و تسدید عقلی و مقدر بقوا این اند
و شرایک سیاست تا با اختلاف اشخاص و تباین احوال قوت اغفال همه جماعت
یک بود و طریق وسیع مروافی یکدیکر و باید دانست که قوت تمیز و فطرت در همه
یکسان نیافریده اند بلکه انرا در مراتب مختلف از غایتی که وراء آن تواند بود
تأخیری که فرودتر از آن درجه بهایم بود مترتب گردانیده و این اختلافی
اسباب نظام شده چنانکه یاد کرده اند و چون قوت تمیز مساوی ادراک
جماعت مبداء و منتهی را که با مدركات دیگر در غایت مباینات اند بر یک لائق
شود بود بلکه این که بقول کامل و فطرتهما یسلیم و عادات تقیم مخصوص باشد
و تأیید الهی و ارشاد ربانی مستعمل بهایت ایشان شده و ایشان در عدد و نبات
ثقلت توانند بود و بمعرفت مبداء و معاد و کیفیت صدور خلق از مبداء اول
و انتهاء همه با او بر وجه حق بقدر استیلا و روسع امثال ایشان تواند اندر سیر
باشند و چون نفس ان فی را قوتها و ذرا که است که بدان ادراک امور حسی
و روحانی نمی کنند مانند و هم و فکر و خیال و حس و انرا در صفا و کدورت
و تدریجی چنانکه در علم حکمت مقرر باشد و هیچ قوت از این قوی در هیچ قوت
از اوقات چه در خواب و چه در بیداری محفل فارغ نه و معرفت مبداء
و معاد و خواص بجز نفس شریف و هیچ قوت را از قوی با او در آن مشارکت
و ملاقت نه پس در اشکالات که ذات پاک انجماعت مذکور بشا ابد مبداء و

و آنچه بدان متعلق باشد مشغول بود الا محاله این قوتها که مستخر نفس اند بقصور صورتها
 مناسب احوال موسوم باشند و معروف نفس چون در غایت بعد و تنزیه
 از ارتسام در قوی جسمانی و قوی جسمانی جزئیل و خیالات و صور ادراک تواند
 پس آن مشاعها هم از این قبیل بود اما شرف و اللطف اشکه که در جسمانیات ممکن تواند
 بود و در هر قوی بحسب بایه و مرتبه او از نفس بقرب و بعد و لیکن قوت عقلی
 حقیقی حکم کرده که انصرف از این صور مقدس و معتبرست و این طایفه افضل
 حکما باشند و قوی که در مرتبت از ایشان فروتر باشند از معرفت عقلی هر
 عاجز مانند و غایت ادراک این تصور بی بود بقوت و هم که در او بام حکما
 قبل شل پدران موجود بوده باز لیکن تنزیه از آن واجب دانند پس چون این
 قوم را بجهت معرفت طریقی نبود در اجزای احکام صورت بر مبداء و معاودت
 یابند و لیکن تنزیه آن از احکام صورتیکه در خیال ایشان منتمل بود و در مرتبه
 از مرتبه صورت و همی فروتر و کجسمانیات نزد کبر مکلف باشد و نفی و سلب
 از صورت و همی از لوازم شمرند و مع ذلک بأنکه معرفت طبقه اول از معارف
 ایشان کاملتر بود و معروف و مقرر باشند و این طایفه را اهل ایمان خوانند و قوی
 که در مرتبه از ایشان فروتر باشند و بر تصورات و همی قادر بر تصور خیالی
 قاعته نمایند و مبداء و معاد را با مثله جسمانی تجلی کنند و اوضاع و لواحق
 جسمی را از آن سلب واجب دانند و بمعرفت و طبقه اول اعتراف کنند ازین

علایف اهل تسلیم باشند و قاصر نظر اند که دون این باشند و مرتبه برشمارها
بعید تر از قصاص کنند و بعضی احکام بهمانیت تسک نمایند و این آن مستصفا
باشد و لیکن که اگر همین نسق مراتب رعایت کند نوبت برتر به صورت پستان
رسد بالجملة این اختلافات بحسب استعداوات باشد و مناشی چنان بود که شخصی
بحقیقت چیزی واقف بود و دیگری بر صورت او و ثالثی بر عکس آن تصور
که در آئینه و یا در آب مشاهده باشد و رابعی بر تمثالی که نقاشی بهمان صورت
باشد و برین قیاس چون غایت قدرت هر کسی تا آنجا پیش نمیرسد که یکی
از این مراتب باز ایستد بقصیر موسوم شود بلکه توجه او بکمال باشد
و روی او در عالم معرفت به بقدر خداي جل جلاله و صاحب ناموس که یکبار هم مختار
معین است بر فضیلت کمال الناس علی قدر عقولهم تمیز هر کسی بقدر قوت
او می تواند که دو وقت او را آنچه در فطرت داده باشند یا بعبادت الله
کرده بودت زیادت نشود پس سخن او گاه محکم یابد و گاه متشاب و در وقتی
صرف تواند گفت و وقتی تشبیه محض و همچنین در معاد تا هر طایفه بجهنم خود رسند
و خط خود بردارند و حکیم همچنین گاه قیاسات بر باری استعمال کند و گاه بر قیاسات
نماید و گاه بشعرات و حیلات تسک نماید تا ارشاد هر کسی بقدر بصیرت او
باشد و چون عقدهات قوم هر چند در سلک توجه بکمال مخط باشد اما در صورت
و وضع مختلف پس ما دام که بغافل اول که تدبیر مدینه فضلا باشد اقد اند می

ایشان تعصب و تقاضا نبود و اگر چه در مذہب و ملت مختلف نمایند بلکه اختلاف
 ملل و مذہب که بمنزویک ایشان از اختلاف رسوم خیالات و امثله حادث
 شده است غایت هر یک مصلحت بمنزله اختلاف و مطوعات و مطبوعات بود
 که بخمس ولون مختلف باشند و غایت همه اینها مینوع بود و منفعت و رئیس مدینه که نقد
 ایشان بود و ملک اعظم و رئیس رؤسا او باشد هر طایفه را بمحل موضوع خود
 آورد و ریاست و خدمت ایشان مرتبه گرداند چنانکه هر قومی باضافت با
 دیگر مردوسان باشند و باضافت با قومی دیگر رؤسا با قومی رسد که
 راجع اہلیت ریاست نبود و خدمت مطلق باشد و اہل این مدینه مانند موجودات
 عالم بودند و در ترتیب و ہر یک بمنزلت مرتبہ باشند از مراتب موجودات کہ
 میان غلت اولی و معلولان اخیر افتاده باشد و این اقتدا باشد بشت الہی کہ
 مطلق است اما اگر از اقتدا بعد بر مدینہ انحراف کنند قوت غصبی در این انحراف
 مطلقہ تعوق طلبد تا تعصب و عناد و مخالفت مذہب در میان ایشان حادث شود
 و چون رئیس را معفو داشته باشند ہر یک بدعوی ریاست برخیزند و ہر صوفی
 از آن صورت مہوم و تجمل کہ بدیشان داده بود مدعی کرد و قوم میرا در شایستہ
 خود آرد تا تنازع و مخالف بدید آید و باستقر معلوم می نمود کہ اکثر مذہب اہل
 مذہب اہل حق بودہ است و باطل را در نفس خود حقیقتی و بنیاد بی
 اصل نہ و اہل مدینہ فاضلہ اگر چه مختلف باشند در اقصای عالم بحقیقت متفق و ہما

ایشان بایکدیگر است باشد و محبت یکدیگر تحتی و مانند یک شمع باشند در
تألف و تود و چنانکه شارع علیه السلام فرمایند المسلمون ید و لحد علی
سواهم و المؤمنون کنفس واحد و ملوک ایشان که در مدبران ملک
در اوضاع و امس و مصالح معاش تصرف کنند تصرفاتی ملایم و مناسب وقت
و حال اما در لوازم تصرفی بخروجی و امار و اوضاع مصالح تصرفی کلی و از این باب
تعلق دین و ملک یکدیگر چنانکه باو شاه عجم و حکیم فرس اردشیر بابک گفته
الدین و الملك توأمان لان احدهما لا یتم الا بالآخر دین قائم
و ملک ارکان چنانکه اساس بی کس ضایع بود بی اساس خواب بچین دین بی
نامتنفع بود و ملک بی دین و آبی و اگر چه این قوم یعنی ملوک و مدبران مدینه
فاصله جد و بسیار باشد چه در یکدکان و در ازمنه مختلفه حکام ایشان حکم یکشخص بود و نظر
ایشان بر یک غایت باشد و آن سعادت نصوبی است و توجه ایشان بیک مطلق
بود و آن سعادت حقیقی است پس تصرفی که لاحق در احکام سابق کند بحسب صلح لغت
او نباشد بل تکمیل قانون او بود و مثل اگر این لاحق در آنوقت حاضر بودی اما
قانون نهاده و اگر آن سابق در آنوقت حاضر بودی همین تصرف بر تقدیم رسانید
که طریق العقل واحد و صدق این سخن است که از عید نفکود و اندوه بوده
ما حیث لا یبطل التویش بل حیث لا یحلیها و تصرف و اختلاف و عداوت
تصور افند که صورت پرست باشند و تحقیق بین در ارکان مدینه فاضلین

باشند اول جماعتی که تدبیر مدینه موسوم باشند و ایشان اهل فضایل و حکما کمال
 باشند که بقوت عقل و آراء صایبه در امور عظام از انبار نفع محتاج باشند
 و معرفت حقایق موجودات صناعت ایشان بود و ایشان را فاضل خوانند و دوم
 جماعتی که عوام و فرود تر از ابرار است کمال ایشان میرسانند و عموم اهل مدینه را ثانی
 متعقی طایفه اول بود و دعوت می کنند تا هر که مستعد بود بمواعظ و بیاض ایشان
 از درج خود ترقی می کنند و علوم کلام و فقه و بلاغت و خطابت و شعر و کتب
 صناعت ایشان بود و ایشان را ثالث و بی اللسان خوانند و سیم جماعتی که توانایان عدا
 در میان اهل مدینه نگاه دارند و راخذ و اعطاء بقدر و آب رعایت می کنند
 و بر تسادی و حکامی تکیه می دهند و علوم حساب و حسبه را فهمند و طب نجوم
 صناعت ایشان بود و ایشان را مقدّران خوانند چهارم جماعتی که بحفظ حرم و حاکم
 پهنه اهل مدینه موسوم باشند و از باب مدن غیر فاضله را از ایشان منع می کنند
 و در مقام مد و محافظه شرایط شجاعت و حیث مرعی میدارند و ایشان را بجایان خوانند
 و پنجم جماعتی که اقوات و ارزاق این اصناف بر تربیت می رسد چهارم و جوهر
 معلومات و صناعات و بهر از جوهر جنایات خراج و غیران و ایشان را مالیان خوانند
 و ریاست عظمی را در مدینه چهار رجال بود اول که ملک علی الاطلاق در میان ایشان
 بود و علامات او اجتماع چهار خبر بود اول حکمت که غایت همه غایات است
 و دوم عقل تام که مؤدی بود بغایت و سیم جود است اقلع و تحیل که از شر الطی

بکل بود

عکس بود و چهارم قوت جهاد که از شرایط دفع و دذب باشد و ریاست او را
ریاست حکت خوانند و دوم آنکه ملک ظاهر نبود و این چهار خصلت در یک شخص
نیاید اما در چهار تن حاصل بود و ایشان بیش از یکدیگر کفایت و اصداء به تدبیرند
قیام نمایند و انرا ریاست افاض خوانند سیم آنکه این هر دو ریاست نفوذ بود
اما یکی حاضر بود که بسن رؤسا گذشت که باوصاف مذکور تحتی بوده باشند
عارف بود و جوهرت تمیز هر سنی بجای خود استعمال تواند کرد و بر استنباط آنچه
مصرح نیاید در سن گذشتگان از آنچه مصرح بود قافیه در بود و جوهرت خطاب
و قدرت جهاد را مستجمع و ریاست او را ریاست است خوانند و چهارم آنکه
این اوصاف در یکتن جمع نبود اما در اشخاص متفرق حاصل بود و ایشان را
بتدبیر مدینه قیام کنند و انرا ریاست اصحاب است خوانند و اما ریاستها
که در حرکت ریاست عظمی بود در جنگی صناعات و افعال اعتبار باید کرد و آنها
هم رؤسا و در ریاست بر شمس اعظم بود و استعاف این ریاست را تسبب بود
یک آنکه فعل شخصی غایت فعل شخصی دیگر بود پس اشخاص بر این شخص برین بود و مثل
صاحب فروتن برین بود بر این ستور و بر کسی که زین و لکام نهد و دوم
هر دو فعل ایک غایت بود اما یکی بر تحتی غایت از تلقا نفس خود قادر بود
و او را تعقل استنباط معادیر باشد و دیگر را این قوت نبود اما چون توان
صناعات از شخص اول پاموزد بر آن صناعت قادر بود مانند مهندس و بنا

پس شخص اول ریس بود بنحویں دوم و در این منف امتکات مراتب بسیار بود
چرا و از واضع هر صنعتی با کسی که در آن صنعت باندک چیزی بر در راه برد تفاوت
بسیار بود و فردترین مراتب کسیر بود که او را قدرت استیلا نباشد اصلاً
اما چون در مینهها صاحب صناعت در آن باب حفظ کند و بتایه تبعیغ آن و صاحبان
علی تمام شود و چنین شخص خادم مطلق بود که او را ریاست نبوده هیچ اعتبار در سیم
انکه هر دو فصل را توجیه یک غایت بود که آن غایت فعل ثالثی باشد اما از هر دو یکی
شرقیه باشد و در آن غایت با هفت ترمانند لجام و دماغ در فرویت و عدا
اقتصاد آن کند که هر یک در مرتبه خود باشند و از اثر تیره تجا و زخماید و باید که
یک شخصه الصناعات مختلف مشغول نگردانند از جهت سه چیز یکی آنکه طبایع را خواص بود و
هر طبعی بهر علمی مشغول تواند شد دوم آنکه صاحب یک صناعت را در احکام آن
بتدقیق نظر و ترقی بهمت خطی حاصل آید بر روز کار و در آن و چون بهمت و نظر
متوزع و منقسم گردد بر صناعت مختلف همه مختل ماند و از کمال قاصر و سیم آنکه بعضی
صناعات ترا دقتی بود که باخوات آن وقت غایت شود و باشد که در صنعت را
اشکاک آید و ریگوفت پس بیک از دیگر باز ماند و چون یک شخص در سه صنعت
او را با شرف یا اهم مشغول گردانند و از دیگر آن منع کردن اولی تا چون هر
یک را که مناسب است او با آن زیادت بود مشغول باشد تعاون حاصل آید و خیر آن
در تزیاید بود و شرور در تنافض و در مینه فاصله اسخامی باشند که از فضیلت دور

دور افتد و وجود ایشان بمنزله ادوات و آلات باشد و چون در تحت تدبیر
افضل باشد که تکمیل ایشان ممکن بود بکمالی برسند و الا مانند حیوانات متراض
باشند و اما مدن غیر فاضله که ششم با جاهله بود یا فاسقه یا ضاله و مدن جاهله
باشد بحسب بساطت اول را اجتماع ضروری خوانند و دو قسم را اجتماع بذلت و ششم
اجتماع تحت چهارم را اجتماع کرامت و ششم اجتماع تعلیمی ششم اجتماع حریت اما
مدینه ضروری اجتماع جماعتی بود که غرض ایشان تعاون بود بر کتاب آنچه ضروری
بود در توأم ابدان از اقوات و ملبوسات و وجوه ان مکاسب بسیار بود
بعضی محسوس و بعضی مذموم مانند فلاحیت و شبایف و صید و دزدی یا بطریق
مکر و فریب یا بطریق مکابره و مجامره باشد که یک مدینه افند منجمع انواع مکاسب
ضروری و باشد که مدینه افند منجمع بر یک صنعت تنها مانند فلاحیت یا صنعتی
دیگر و افضل اهل این مدن که نیز دیگر ایشان بمنزله بر سر باشند کسی بود که تدبیر
و حیل و راقنات ضروریات بهتر تواند کرد و در احتیال و استعمال این در بطریق
ضروریات بر همه جماعت فایز بود یا کسی که اقوات با ایشان بیشتر بخشید و اما
مدینه بذلت اجتماع جماعتی بود که بر نیل ثروت و یا رسد مکاسب ضروریات خارج
و از راق و زروسیم و غیر آن تعاون نمایند و غرض ایشان در جمع آنچه بود
حاجت نماید بود جز ثروت و یا رسد و اتفاق اموال الا در ضروریات بلکه
ابدان بدان بود جائز بشمرند و کتاب آن از وجوه مکاسب کشند یا از وجوه

که درون مدینه میوه و بود و رئیس ایشان شخصی بود که در تدریس او در نیل مواضع
 آن تا متر باشد و برارش و ایشان قادر تر بود و وجوه مکاسب این عجت
 با ارادی تواند بود چون تجارت و اجارت یا غیر ارادی چون شبانه و غلات
 و صید و بصیرت و اما مدینه هست اجتماع جماعتی بود که بر شمع از لذات محسوسات
 مانند ماکولات و مشروبات و مناکات و اصناف هنر و بازی تعاون کنند
 و غرض ایشان از این طلب لذت بودند نه قوام بدن و این مدینه را در مدین جاوید
 سعید و مغبوط شمرند بهمه غرض اهل این مدینه بطلب تحصیل ضروری و بطلب لذت
تحصیل یا ضرورت بند و سعیدترین و مغبوطترین در میان ایشان کسی بود که بر
لهو و لعب قدرت اوزیاد و ت بود و نیل اسباب لذت استیج تر باشد
و رئیس ایشان نکس بود که با این محفل ایشان را در تحصیل آن مطلوب معاشرت
بهتر تواند کرد غاما مدینه کرامت اجتماع جماعتی بود که تعاون کنند بر وصول
 بکرامات تعالی و فعلی و آن کرامت یا از دیگر اهل مدین یا بنده یا هم از دیگر و بزرگان
 یا بنده یا بر تفاضل و کرامات بر تساوی چنان بود که با دیگر بر سبیل قرض اگر اند
 مشکلمی در وقت دیگر یا را نوعی از کرامت بدل کند تا آن دیگر او را در وقت
 دیگر مثل آن از همان نوع یا از نوع دیگر بدل کند و تفاضل چنان بود که یکی دیگر را
 کرامتی بدل کند تا آن دیگر او را اضعاف آن باز دهد و آن حسب احتیاجی
 بود که بایکدیگر مواضع کرده باشند و اهلیت کرامت به نزدیکی این طایفه بکسب از
 علل آن

حاصل آید یار یا مساعی است اسباب لذت و لهو یا قدرت بر زیادت از غلظت
ضروری بی تعب مانند آنکه شخصی محمد و جماعتی بود و مالا بد او بهر وجه کفایت و یا نه
بودن در طریق این اسباب سه گانه چنانکه شخصی با دیگری احسان کند پس یکی از سه
دو سبب دیگر بود استحقاق کرامت را به نزدیک اکثر مدان جاهل و آن غلبه بود
و حسب و اما غلبه چنان بود که کسی در یک کار یا در کارها بسیار بر کفایت غالب
یا بنفس خود یا بتوسط انصار و اعوان از فرط قدرت قدرت یا از کثرت عدد و
بدین معنی غلبه عظم باشد به نزدیک این جماعت تا بحدیکه مغبوط ترین کسی از
و اندک کسی بگوید پس بدو شوند رسانند و او بهر که خواهد تواند رسانند و اما
حسب آن بود که پدران او بسیار یا کفایت ضروریات یا نفع غیر باجلا و
و استقامت موت بر دیگران غالب بوده باشند و معاملات و کرامت بشایسته
بشود بود معاملات اهل بازاری و رئیس این مدینه کسی بود که اهلیت این کرامت بیشتر
دارد از همه اهل مدینه یعنی حسب اولز احساب همه بیشتر بود و اگر اعتبار بیشتر
یا بازاری و بیشتر باشد اگر اعتبار نفس بسیار کنند و اگر اعتبار نفع او را کند بهترین زود
کسی بود که مردمان را بسیار و ثروت بهتر تواند رسانند از قبل خود یا از شخص
تدبر و محافظت یا ثروت برایشان بهتر تواند کرد بشرط آنکه غرض او کرامت
بود زیرا که او یا ایشان را بنیل لذت زود و در بیشتر رساند و او طالب کرامت بود
نه طالب لذت و طلب کرامت آن بود که خواهد که مدح و اجلال لحمیم او قبول

و فعل شایع بود و دیگر اعم در زمان او عرب را زد و او را بدان یاد کند چنان
بریس در اکثر احوال بسیار محتاج بود و چه احوال اهل مدینه بمنافع بیار و ممکن شود
چند انکه افعال این کریم بزرگتر احتیاج او به بسیار پیشتر و باشد که او را تصور
چنان بود که الفا فاق او از روی کرم و خیریت است نه از جهه التماس گرفت
و آن مال که صرف کند یا بخراید تا ندانم خود یا بر سبیل عقب جماعتی را
که مضادات ایشان کند در آراء و سیر و افعال و یا نوعی از ایشان حقدی و دمی
داشت باشد قهر کند و اموال ایشان در بیت المال خود جمع کند پس نفقه می کند
بر آن تا اسمی و صبی الکتاب کند و بدان وصیت و سهم مالک رقاب شود و فرزندان
او را بعد از او حسیب دانند و ملک بعد از خود و فرزندان دهد و تواند بود که خود را
تخصیص کند با موالی که نفع او با دیگران نرسد تا آن اموال سبب اختلاف کرامت شود
و نیز باشد که با الفا خود از ملوک اطراف کرامت کند پس معاوضه
تا همه انواع کرامات استیفا کرده باشد و چنین کس خویشانش را تجلی و تزیین کند
که مستدعی بها و جلالت و فخامت شان او بود از اصناف ملبوسات و مفروشات
و خدم و جنایب متحلی گرداند تا واقع او پیشتر بود و مردمان را بحاجت بخود بان
دارد تا هدایت او بفرز آید چون ریاست او ثابت شود و مردمان بعبادت گردند
ملوک و رؤسا ایشان هم از ان جنس باشند و مردمان را مرتب گردانند و
در رتبه مختلف و هر یک را نوعی از کرامت که اهلکیت او اقتضا کند بخیوض کنند تا
ساری و شایع

یاساری و تنهایی یا لایسی یا مگر بی یا چتری دیگر تا بدان تقسیم امر حاصل آید
و نزد کمترین مردمان کسی بود که او را بر جلالت معاونت کند و طالبان کرامت
با و قریب جویند بدین وسیلت تا کرامت ایشان زیادت شود و اهل این مدینه
مدن دیگر را که غیر ایشان نبود مدن جاهله شمرند و خود را بفضیله منسوب دارند
و شبه ترین مدن جاهله مدن فاضله این مدینه بود خاصه که مراتب ریاست برت
و کثرت نفع معتد دارند و چون کرامت در امثال این مدینه با فراط رسد مدینه
جباران نشود و نزدیک بود که مدینه تغلب گردد و اما مدینه تغلب اجتماع بود
که تعاون یکدیگر بدان سبب کنند تا ایشان را بر دیگران غلبه بود و این تعاون
انکاه کنند که همه جماعت در محبت غلبه استوارک داشته باشند و اگر محبت
و کثرت منقعات باشند غایت غلبه متوقع بود و بعضی باشند که غلبه برای خون سخن
خواهند و بعضی باشند که برای مال بردن خواهند و بعضی باشند که غرض ایشان
استیلا بود بر نفوس مردمان و بر بندگی گرفتن ایشان و اختلاف اهل این مدینه
بحسب فطر و تصور این محبت بود و اجتماع ایشان بجهت تغلب بود و طلب دنیا
اموال یا لذت و آج و نفوس تا از دیگر مردمان اشراج کنند و لذت ایشان در قصر
و ازلال بود و بدین سبب گاه بود که برطلوبی ضفر یا بند پی انگه گیر اقم کنند و
التفات نکند و از آن درگذرند و از ایشان بعضی باشند که قهر بطریق کید
فریب دوست دارند و بعضی باشند که بکار بره و مکاشفه دوست دارند و بعضی

باشند که هر دو طریق استمال کنند و بسیار بود که کسی که غلبه بر دما و اسهال بطریق
 قهر خواهند چون بکسر شخصی خفته پسند بتعرض خون و مال او مشغول نشوند بلکه او را
 اول بکشد که کشند و کمان برزند که قتل او در حالی که امکان مقاومتی بود بهتر
 و آن قهر در نفوس ایشان لذیذ تر آید و طبیعت این طایفه افضاء قهر کند علی الاطلاق
 الا انک از قهر مدینه خود امتناع نمایند بسبب احتیاج تعاون یکدیگر در بقا و در غلبه
 و رئیس جماعت کسی بود که تدبیر او در استمال ایشان از جهت مخالفت و عذر
 آوردن یا نجاح نزدیکتر باشد و دفع تغلب خصمان از ایشان بهتر تواند کرد
 و سیرت این جماعت عداوت همه ملحق باشد و رسوم و سنت ایشان رسوم سنتی
 بود که چون به برلر روند بغلبه نزدیکتر باشند و تنافس و تفاخر ایشان بکثرت
 یا بتعظیم امر آن باشد و بمقاومت اولی گیرد اند که اعداد نوشته های که او غلبه کرد
 باشد بیشتر بود و آلات غلبه یا نفسانه بود چون تدبیر یا جسمانی چون قوت علاج
 از هر دو چون صلاح و از اخلاقی این جماعت جفا بود و سخت گیری و زود حسی
 و کبر و حق و حرص بر بسیاری اهل مشرب و جاع و طالب آن از جمعی که
 معارف قهر و اذلال بود و باشد که اهل این مدینه همه جماعت را این سیرت
 بود و باشد که مغلوبان هم با ایشان در یک مدینه باشند و اهل غلبه در مراتب
 مساوی یا مختلف و اختلاف ایشان با قوت و کثرت نیست با غلبه بود یا
 بقرب و بعد از رئیس خود یا شدت قوه و رای و ضعف آن و باشد که قاهر
 یکی بود

یک شخص بود و باقی الآت او باشند در قهر هر چند این ترا طبع ارادی نبود و این
 فعل ولیکن چون آن قاهر امور معاش ایشان باشند به نسبت با صیاد و شکار
 اهل مدینه او را بمنزل بند کانی باشند که خدمت او می کنند و بمناسبت در کار
 مشغول می باشند و با وجود او مالک نفس خود نباشند و لذت ریس ایشان در
 غیر بود پس مدینه قلب بسته بود و یکی آنکه هر اهلش قلب خواهند و دوم آنکه بعضی
 از اهلش و سیم آنکه شخصی تنها که ریس بود و کسی که قلب بجهت تحصیل ضروریات
 یا ایستادگی لذات یا کرامات خواهند بحقیقت راجع یا اهل انحصار باشند که یاد کرد
 آمد و بعضی از حکما ایشان را نیز از مدین قلبی شمرده اند و این طایفه نیز بر سر
 باشند هم بر آن قیاس و باشند که غرض اهل مدینه مرکب از غلبه و یکی از این طایفه
 بود و بدین اعتبار متعلقان سه صنف باشند یکی آنکه لذت ایشان در قهر تنها
 و مقابل کند بر سر چیزها و خیس و چون بر آن قادر شوند بسیار بود که ترک آن
 کردند چنانکه عادت بعضی از عرب جاهلیت بوده است و دوم آنکه قهر و طریقی
 لذت استعمال کنند و اگر به قهر مطلوب یا بند استعمال قهر کنند و سیم آنکه قهر با نفس
 معارض خواهند و چون نفع از بندل غیر یا از وجهی دیگر بی قهر بایشان رسد
 بآن القات ننمایند و قبول نکنند و این قوم خود را بزرگ همانا شمرند
 و احباب رجولیت خوانند و قوم اول بر قدر ضروریات اقتضا کنند و عوام باشند
 که این را بر آن مدح گویند و اگر کم کنند و حجاب کرامت نیز بودند که از کتاب

یکی از این قوم است که
 بر سر قهر و طریقی
 است

این افعال کنند در طریق کسب کرامت و بدین اعتبار جباران باشند چه
 جبار حق کرامت بود با قهر و غلبه و چنانکه از خواص مدینه لذت و مدینه یسار است
 که جمال ایشان را نیک بخت خوانند و از مدین دیگر فاضلتر شمرند و از خواص مدینه
 قلب نیست که این را بزرگ است دانند و مدح گویند و باشد که اهل این سه مدینه
 متکبر شوند و بدیکران اهتان کنند و بر تعلق و افتخار و عجب و محبت مدح اقدام
 نمایند و خود را بقیه نادیده و طریف خود را شناسند و دیگر مردمان را
 ابله و کفر طبع پند و همه خلق را بنسبت با خود احق دانند و چون کجاست و کجاست
 در دماغ ایشان تکیه یابد و زمره جباران آیند و بسیار بود که محبت کرامت
 طلب کرامت بجهت بسیار کنند و اگر آرم غیر از روی التماس نیایند کند از او غایب
 و ریاست و طاعت اهل مدینه هم سبب مال خواهد و باشد که بسیار بجهت
 و لهو خواهند و چون حرمت زیاده بود مال بهتر بدست آید و با مال بلذت
 تر توان رسید پس طالب لذت بود باشد که طالب حرمت کرد از این سبب
 چون او را تقوی و ریاستی حاصل شود بوسیلته اجمالت بسیار سبب کند
 تا مطوعات و مشروبات و منکوحات که در کمیت و کیفیت زیادت از آن بود که
 دیگر ریاست دهد بدست از دینی آنچه ترکب این اعراض را با یکدیگر و جود بسیار
 و چون بر سبب و توقفا داده باشد معرفت مرکبات آسان گردد و آمانه
 احراز و انرا مدینه جماعت خوانند و آن اجماعی بود که هر شش در آن اجتماع
 مطلق

مطلق و محلی باشد بانفس خود تا آنچه خواهد کند و اهل آن مدینه مساوی باشند و یکا
بر دیگری مزیتی نداشته باشند و اهل این مدینه جمله احرار باشند و تفوق نبود
میان این آنانی که مزید حریت بود و در این مدینه اختلاف بسیار و تمیز مختلف
و سهوات متفرق حادث شود و چند آنکه از نصر و عجم و زربود و اهل آن مدینه
طوائف گردد و بعضی متشابه و بعضی متباین و هر چه در دیگر مدن شرح دادیم به شریف
چشمیس در طوائف این مدینه موجود بود و هر طایفه را رئیس بود و جمهور اهل آن
بر رؤسا غالب باشند چه رؤسا را آن بود که در آن خواهند و اگر تا آنکه
شود میان اینان رئیس بود و نه رؤس الا آنکه محمود ترین به نزدیک اینان
کسی بود که در حریت جماعت کوشد که این را با خود گذارد و زراعدها بدارد
و در شهوات خود بر قدر ضرورت اختصار کند و مکرم و افضل و طایع ایشان
کسی بود که بدین خصالت متجلی بود و هر چند رؤسا را با خود مساوی دانند و چون
از او چیزی بپسند از قبیل شهوات و لذات خود و کرامات و اموال و در مقابل
بدو دهند و بسیار بود که در جنات مدن ریسانی باشند که اهل مدینه را از ایشان
انعامی نبود و کرامات و اموال بدیشان می دهند از جهت جلالتی که ایشان را تصور
کرده باشند بر یافت با اهل مدینه و طمعیت یا بریاستی محمود که بارت با ایشان
رسیده باشد و محافظت آن حق اهل مدینه را بر عظیم او دارد و طبعاً و جملگی از ایشان
جاهلیت که بر شمر داریم در این مدینه و تمام ترین و جوی و بسیار ترین مقدار

حاصل تو آن کرد و این مدینه محب ترین مدن جاهلیت بود و مانند جامه شوی تا بخیل
 و اسب باغ ملون آراسته باشند و هر کس مقام انجا دوست دارد چه هر کس بود و غنی
 خود تواند رسید و از این جهت اُمم و طوائف روی بدان مدینه نهادند و در کمتر
 مدتی انبوه شدند و توالد و تناسل بسیار بدید آید و اولاد مختلف باشند و کمتر
 و تربت پس در یک مدینه مدینها بسیار حاصل شود که از آن یک یک میترسند و توان کرد
 اجزاء بعضی در بعضی داخل و هر جزوی بمکانی دیگر و در این مدینه میان غیرت و تقیم
 فراقی بود چون روزگار بر آید فضلا و حکما و غصه او هر صنفی از اصناف طایفه
 بسیار که اگر این از التفات کنند اجزاء مدینه فاضله تواند بود بدید آید
 و همچنین اهل شرف و نقصان و اجماع مدینه از مدن جاهلیت بزرگتر از این مدینه نبود و غیر
 او بیایست برسد و چند آنکه بزرگتر و باخصب تر بود و غیر شتر بود و ریاست
 جاهلیت بر عدد مدن معتد بود و عدد آن ششست چنانکه کفیم منسوب بدین
 خضر و روست پیار بالذات یا کرامت یا غلبه یا حریت و چون کسی از این منافعی
 متکبر شود گاه بود که ریاستی از این ریاست مایلی که بدل کند بخود فاضله ریاست
 که احراز که انجا کسی بر کسی ترجیحی نبود پس میسر آید یا بقتل ریاست دهند یا در
 مایلی یا نفی که از او بستانند و پس فاضل در مدینه احرار ریاست تواند کرد و اگر
 خلوع شود یا مقول یا مضطر یا ریاست بزودی و منازع او بسیار و همچنین
 دیگر رئیس فاضل را بکین کند و شاد آمدن فاضله و ریاست فاضل از مدن ضروری
 مدینه است

و مدن جماعت آسان تر از آن بود که از دیگر مدن و با مکان نزدیکتر و غلبه با ضرورت
و بسیار ولادت و کرامت اشتراک کند و در آن مدن یعنی مرکبه نفوس بقصوت و غلبه
و استقامت مرکب موصوف بود و ابدان بشدت و قوت بطش و صفت کمال و
مدینه لذت را شمره و حرص و آما در شراید بود و باین طبع و ضعف رای موسوم کردند
و باشد که از غلبه این سیرت قوت غضبی در میان جهان منقح شود که از اثری بقی
نماند و در آن مدینه نفس ناطقه خادم غضبی بود و غضبی خادش هوای بود بر عکس اصل
و باشد که شهوت مخفب بشراکت استخادم ناطقه گشت نه چنانکه با بدبشتیان
و صحرانیشان بازگویند که شهوات و عشق زنان در میان ایشان بسیار باشد و در آن
برایشان تسلط بود و مع ذلک خوهران نیزند و تصب و عناد و رزندن است
مدن جاهلیت و اما مدن فی سغه که اعتقاد اهل آن مدینه موافق اعتقاد اهل مدینه غلبه
و در افعال مخالف ایشان باشند خیرات دانند اما بدان تنگ ننمایند و بهوالات
با افعال جاهلیت میل کنند ایشانرا مدینه بود بعد و مدن جاهلیت و بهتلاف سخن در
حاجت نیفتد و اما مدن ضاله آن بود که سعادت بی سبب است و تحقیق تصور کرده باشند
و بعد از سعادت مخالف حق توهم کرده و افعال و ارای که بدان بحر مطلق رسا
ابدی ثواب رسید در پیش گرفته و عدد و از انهایی نبود اما کسی که اعدا و مدن
مقرر کنند و بقوانین ایشان نیک تصور شود او را معرفت احکام و افعال
ایشان است آن بود اما توایب که در مدن فاضله بدید آیند مانند که در میان

کندم و غار در میان کشت زار پنج صنف باشند اول مرانیان و شین جماعتی
 باشند که افعال فضلا از ایشان صادر شود اما بجهت اغراض دیگر چرخ سعادت مانند
 لایقی یا کرامتی و دوم محرمان و شین جماعتی باشند که بغایت بدن جاهلیت
 باشند و چون قوانین اهل مدینه فاضله ملغی آن بود از انبوعی از تفسیر بابا و آرد خود
 موفقت دهند تا بمطلوب رسند و سیم باغیان و ایشان جماعتی باشند که بکمال فضلا
 راضی نشوند و میل ملک تعلیمی کنند پس بعضی از افعال رئیس که موافق طبع عوام باشد
 ایشان را از اطاعت او برون آرند و چهارم مارقان و ایشان جماعتی باشند که
 قصد تحریف قوانین کنند اما از بسبب سوء فهم بر اثر فضل و وقف نباشند
 و از انحراف و دیگر حمل کنند و از حق انحراف نمایند و باشند که این انحراف معان
 اثرش ادب و از قنوت و عناد خالی و بارش و ایشان امیدوار باید بود
 پنجم مخالفان و ایشان جماعتی باشند که تصور ایشان نام نبود و چون بر حقایق
 واقف نباشند و از جهته طلب کرامت بجهل معترف شوند و غوغا سخنانی
 که بکج ماندگی گویند و از آن در صورت اوله بعوام می نمایند و خود مختبر باشند چنانچه
 عدد نوایب زیادت از این اعداد تواند بود اما ایراد آنچه در خبر امکان آید
 مودی بود بطول این است سخن که در اقسام اجتماعات مدینه گفته شد و بعد از این
 سخن در جزئیات احکام تدبیر گوئیم و از باری سبحان باری خواهیم آید خیر
 موافق و معین **فصل چهارم** در سیاست ملک و آداب ملوک چون از شیخ

اصناف اجتماعات ریاستی که بازاد هر جمعی باشد فارغ شدیم اولی آنکه شرح گفتیم
معارضات جزوی که میان خلق باشد مشغول شویم و ابتدا بشرح سیرت ملک کنیم گوئیم
سیاست ملک که ریاست ریاسات باشد بر دو گونه باشد و هر یک را غرضی باشد
و لازمی انما قسم سیاست یکی سیاست فاضله بود که انرا امامت خوانند و غرض
از ان تجمل خلق بود و لازمش نیل سعادت و دوم سیاست با قصد بود که انرا
تغلب خوانند و غرض از ان استعباد خلق بود و لازمش نیل ثنات و سایس
منک بعدالت کند و رعیت را بجای اصدقا آورد و مدینه را از خرات عامه مملو
و خوشین را مالک شهوات دارد و سایس دوم منک بر بچر کند و رعیت را
بجای خمول و عید آورد و مدینه را پرستشور و عامه کند و خوشین را بنده شهوت
و خیرات عامه من بود و سکون و جودت باید کرد و عدل و عفاف و لطف و وفا
و امثال آن و ثمر و عافیه خوف بود و اضطراب و تنازع و جور و محروم و عطف
و عذر و خجاست و سخا و غیبت و مانندان و مردمان در هر دو حال نظر
بر ملک داشته باشد و اقدار برستانان کنند و از انجا گفته اند که الناس
علي بن ملوکهم والناس بن ملوکهم اشبه مناهم با باهم و یکی ملوک
گوید مخنی الزمان و طالب ملک باید که مستجمع فضیلت بود و دیکه ابوت
چرا این نسبت موجب استقامت دلها و افادون وقع و است در شهید باشد
با ساینه دوم علو همت و ان عبد از تهذیب قوی نفسانیه و تعدیل غلبه و دفع

حاصل آید و سیم مقام رابی و آن بنظر دقیق بحث بسیار و فکر صحیح و تجارب مرغوب
 اعتبار از حال کنه شکان حاصل آید و چهارم غریبت تمام که انرا غم الرجال و غم
 الملوك گویند و این فضیلتی بود که از ترکب رابی صحیح و ثبات تمام حاصل آید و
 اکتساب صحیح فضیلت و اجتناب از هیچ رذیلت بی این فضیلت میسر نشود و خود
 اصل باب در نیل خیرات این است و ملوک محتاج ترین خلق باشد بدین چنین
 گویند که در مأمون خلیفه شہوت کل خوردن بدید آمد و اشترکات آن بر آن
 ظاهر شد و در ازالت آن باطبا مشورت کرد و اطبا مجتمع شدند و در علاج این مرض
 اضافہ آوات استماع فرمودند چیزی بان باخاج مقرون نیامد تا آنکه
 که در حضور او اندیشه علایجی کردند و باحضار کتب و ادویه اشارت رفتہ بود
 از ندب آوا و هو تمامہ این اشرس درآمد و انحال را مشاهده کرد گفت یا خلیفہ
 فَاِنَّكَ عَرَفْتَهُ مِنْ عَرَفَاتِ الْمُلُوكِ مأمون اعتبار گفت از علایج من فارغ شدی
 که بسبب از این معاودت انحال از من محال باشد بحکم صبر بر مقاسات
 و ملازمت طلب بی سامت و ملاقات که مفتاح ہر مطلب صبر بود چنانکہ گفته اند
بیت اَخْلَقَ بَدَنِي لِصَبْرٍ اَنْ يَخْلَعَ عِلَاجَتَهُ وَ مَدَنِي لِفَرْعٍ لِيْ اُجَابِ اَنْ
 وَ شَمَمِي لِرَوْفِ عِمَوانٍ صَالِحٍ و از این خصال انبوت ضروری نباشد اگر چه انرا
 تا غریب عظیم بود و بسیار و اعوان بتوسط چهار فصل دیگر یعنی ہمت و رزائی
 و عزیمت و صبر اکتساب توان کرد و باید دانست کہ صبر بعد از تقیید و تضرع
 بود یا

دو تن را بود یکی طالب دین و دیگر طالب ثار و کسی که غرض او در تنازع غیر این
دو چیز بود در اکثر احوال مغلوب باشد و از این دو یکی محمود است و آن طالب دین
حق بود و دیگر مذموم و استحقاق ملک بحقیقت کسیرا بود که بر علاج عالم چون سباز
و قادر بود و بحفظ صحت او چون صبح بود قیام تواند نمود چه ملک طلب عالم
بود و مرض عالم از دو چیز بود یکی ملک تعلی و دیگر تجارب هرچی اما ملک تعلی قبیح
لذاته و نفوس فاسده را حسی نماید و اما تجارب هرچی مؤلم بود لذاته و نفوس شریره
نمزد نماید و قلب اگر چه پشه بود بلکه دلکن بحقیقت متذلل بود و باید که مقرر باشد
بمنزلیک ناظر در امور مملکت که مبادی دولتها از اتفاق رایها جماعتی خیزد که
با یکدیگر در تقاون و ظاهر بجای اعضای یکشخص باشند پس اگر آن اتفاق محمود بود
دولت حق باشد و الا دولت باطل و سبب انکه مبادی دولت اتفاق است این بود
که هر شخصی را از اشخاص آن نی قوتی محدود باشد و چون اشخاص بسیار جمع آیند قوت
این اشخاص قوت هر شخصی بود لا محاله پس چون اشخاص در تالف و اتحاد شوند
یکشخص شوند و عالم شخصی بر خاسته باشد که قوت آنان بود و چنانکه یکشخص باشد آن اشخاص
مقاومت نتوان کرد و اشخاص بسیار که مختلف الارا و متباين الالهوا باشند هم غلبه نمایند
کرد و اینان بمنزله یکشخص باشند که مصارعت کسی که قوت او اضعاف قوت آن
بود بر خیزند و لا محاله همه مغلوب باشند مگر که این را نیز فطامی و مانعی بود که قوت
جماعت بقوت آن قوم کمای تواند کرد و چون جماعتی غالب شوند اگر سیرت ایشان را

نظامی بود و اعتبار عدالت است دولت ایشان مدتی بماند و الا بزودی تسلیمی شود
چرا اختلاف دو آغی و ابوا با عدم آنچه مقتضی اتحاد بود مستعدی اختلاف باشد و اکثر
دولتها مادام که اصحاب آن با غرضیتها ثابت بوده اند و شرایط اتفاق رعایت میکردند
در تنزیه بوده است و بوب وقوف و انحطاط آن رغبت قوم در مقننات مانند اموال
و کرامات بوده چه قوت و صولت اقتضا و استکثار این دو جنبه کند و چون ملایس آنها
شوند هر آینه ضغفای عقول بدان رغبت نمایند و از مخالفت سیرت ایشان بد بکران
سراست کند تا سیرت اول بگذرانند و به ترفه و نعمت جویی و خوش عیشی مشغول شوند
و از آن حرب و دفع بپزند و مکانی که در مقاومت کتاب کرده باشند فراموش کنند
و غنیمت برداشت و اسبابش و عظمت میل کنند پس اگر در اثنا این حال ضعیفی ظاهر شود
کنند اتصال جماعت بر و اسان بود و الا خود کثرت اموال و کرامات ایشان را
بزرگوار و تاجدار و مخالف ظاهر کنند و یکدیگر را قتل کنند و آنچه نیکو در
دولت هر کفایت و مناقشت ایشان بر خیزد مغلوب گردد و در انحطاط بقا است
و مناقضت هر که بر خیزد مغلوب گردند و تدبیر حفظ دولت بدو خیر بود و یکی نایب
اولیاء و دیگر تنایع اعداء وراثت را بکما آورده اند که چون اسکندر بر ملکیت دارا
غلبه کرد عجم را بآلت و عده عظیم و مردانی جلد و سلاحهای بسیار و عده بی انبوه
دشمن که در غنیمت او باندک نایب از ایشان طالبان نایب بر خیزند و ملک روم
در سرتین کار شود و اتصال ایشان از قاعده عدالت و دیانت دور بود و این
اندیش میجوید

اندر پیش می‌نهند و از حکیم ارسطو لیس است شارت کرد حکیم فرمود که از آبی این نرا
متفرق کردن تا بکدیگر مشغول شوند و توازیان این فراغت یابد اسکندر در ملک طوا
بنشاند و در عهد او تا عهد بشر مابک دیگر عجم را اتفاق کله که بال طلب ثار مشغول توان
شد اتفاق نیفتاد بر پادشاه و باب بود که در حال رعیت نظر کند و حفظ توانی
معدلت تو فرماید چه تو ام مملکت بمعزلت بود و شرط اول در معدلت آن بود که
اصناف خلقت اسلک یکدیگر می‌کنند و آرد چه همچنانکه افزه معدلت یکجا فی چهار عشر صصل آید
اجتماعات معدلت یکجا فی چهار صنف صورت بندد اول اهل قلم مانند ارباب علوم
و معارف و فقه و فصاحه و کتاب و حساب و مهندسان و نجان و اطباء و
شعر که توأم دین و دنیا بوجود ایشان بود و ایشان بمناسبت آیند در طبایع و دهم
اهل شمشیر مانند مقاتله جاهدان و طلوعه و غازیان و اهل تغور و اهل سپاس
و شجاعت و اعوان ملک و حارسان دولت که نظام عالم بتوسط ایشان بود و ایشان
بزرگترین هستند در طبایع و سیم اهل معامله چون تجار که بضاعات از افعی با فعی بریند
و چون محقره و ارباب صناعات و جیات خراج که معیشت نوع بی تعاون ایشان
ممتنع بود و ایشان بجای می‌هوانند در طبایع و چهارم اهل مزارعت چون بزرگان
و دهقانان و اهل حرث و فلاحت که اقوات همه جماعت مرتب دارند و بقاء
اشخاص بی مد ایشان محال بود و ایشان بکلی خاکند در طبایع چنانکه از غلبه یک غیر
بر دیگر عناصر مخلاف مزاج از اعتدال و انحلال ترکیب لازم آید از غلبه یک صفت
از انسان

اصناف بر سه صنف دیگر انحراف امور اجتماع از اعتدال و فساد دفع لازم آید و از
الفاظ حکما و را بر این معنی آمده است که فضیله النّاعین هو النّعاون بالاعمال
و فضیله النّاد هو النّعاون بالهموال و فضیله الملوك هو النّعاون
بالاداء سیاسیة و فضیله الاطین هو النّعاون بالحکم الحقیقیة
هم هم جمیعاً یعنی و نون علی عارۃ المدین بالخیرات و الفضایل و شرط
دوم در معدّات آن بود که در احوال و افعال اهل مدینه نظر کند و مرتبه هر یکی بر قدر
استحقاق و استعداد تعیین کند و مردمان پنج صنف باشند اول کسانی که بطبع
خیر باشند و خیر ایشان مستعدی بود و این طایفه خلاصه آفرینش اند و در جوهر
رئیس اعظم پس باید که نزدیکترین کسی بپادشاهان این جماعت باشند و در تعظیم و تکریم
و اکرام و بتجلیل ایشان هیچ دقیقه مهمل نباید گذشت و ایشان را رؤسای بانی
خلق باید ساخت صنف دوم کسانی که بطبع خیر باشند و خیرات ایشان مستعدی نباشد
و این جماعت را عزیز باید داشت و در امور خود مزاج العله گردانند و صنف سیم کسانی که
بطبع نه خیر باشند و نه شریر و این طایفه را ایمن باید داشت و بر خیر و شر بعضی فرو
تا بقدر استعداد به کمال برسند و صنف چهارم کسانی که شریر باشند و شر ایشان
مستعدی نباشد و این جماعت را تحقیر و اهانت باید فرمود و بمواعظ و زواجر و نزع غیبت
و ترغیبات بشارت و انداز کرد تا اگر طبع خود باز نکند آرنج بجز کرانند و الا در این
و خوار آری من باشند و صنف پنجم کسانی که بطبع شریر باشند و شر ایشان مستعدی
و این طایفه

و این ملا بهنجیس ترین غلابی و ذال موجودات باشد و طبیعت ایشان ضد طبیعت
ترس مخلسم بود و منافات میان این صنف و صنف اول ذاتی بود و این قوم را
نیز مراتب بود که هر چه را که با صلاح ایشان آید و آرد بود با نواع تأویب و نحر
اصلاح باید کرد و اول از شتر مرغ باید کرد و گوهر اگر با صلاح ایشان آید
نبود اگر شتر ایشان شامل نبود با ایشان مدارای رعایت باید فرمود و اگر شتر
ایشان شامل و عام بود از آل شتر ایشان واجب باید دانست و از آل شتر
مراتب بود یکی حبس و آن منع بود از مخالطت با اهل مدینه و دو قسم قید و آن منع
بود از تصرفات بدیه و سیم نفی و آن منع بود از دخول در مکه و اگر شتر او
با فرات بود و موذی با قفا و ایشاد نوع حکما خلاف کرده اند و اگر قتل او
بود یا ز و اطهر را یا دهن ایشان نیست که بر قطع عضوی از اعضا او که آل
شتر او بود و مانند دست یا پای یا زبان یا ابطال شتر از حواس او
باید نمود و بر قتل البه نجاس است که چه تخریب بنا می که حق عز و علا چندین امارت
حکمت در آن اظهار کرده باشد بر وجهی که اصلاح و خیر آن میسر نشود از عقل
و این از آل است که بهنجیم شرط باشد بر آنکه شتر از او با الفعل حاصل آید اما اگر شتر در
بقوت بود بخیر حبس و قید هیچ کرده دیگر است آید که بدو رسانند و قاعده کلی در این
باب است که نظر در مصلحت عموم کند بقصد اول و در مصلحت خاص او بقصد ثانی مانند
طبیب که علاج عضوی محلیست بحسب مصلحت مزاج همه اعضا کند در نظر اول و اگر چنان

که از وجود آن عضو کفایت باشد و مزاج اعتدال دیگر حادث خواهد شد بر قطع
 عضو اقدام کند و بدو الفات نماید و اگر این خلل متوقع نبود غایت تتمت بر
 اصلاح حال او مقصور دارد و نظر ملک در اصلاح هر شخص هم برین منوال باشد
سیم در محلت آن بود که چون از نظر در مکانی اصناف و تعدیل مراتب فارغ
 شود کویت میان ایشان در قسمت خیرات مشترک نگاه دارد و استحقاق و استحقاق
 را نیز در آن اعتساب کند و خیرات مشترک سلامت بود و اموال و کرامات
 و آنچه بدان مانده شخصی را از این تسلی باشد که زیادت و نقصان بر آن قضاء
 جور کند اما نقصان جور باشد بر آن شخص و اما زیادت جور بود بر اهل مدینه و باشد
 که نقصان هم جور باشد بر اهل مدینه و چون از قسمت خیرات فارغ شود محلی غفلت
 آن خیرات کند بر ایشان و آن چنان بود که گذارد و از این خیرات از دست کسی
 پروا نکنند بر وجهی که مودی بود بضر او یا ضرر مدینه و اگر پروا شود عوض
 با جور سازند از آنجه که پروا کرده باشند و خروج حق از دست ارباب
 یا بار آت بود مانند سبع و قرص و هبه یا بی ارادت چون غصب و سرقت و غیره
 را شریعی باشد فی الجمله باید که بدل با او رسد یا از آن نوع یا از غیر آن تا خیرات
 محفوظ بماند و باید که عوض بر وجهی با او رسد که نافع بود مدینه را یا غیر خارجه
 بلکه حق خود بازستاند بر وجهی ضرری بمدینه رسد جایز نبود و منع چو شرب
 و عقوقات باید کرد و باید که عقوقات بر مقدار جوهر معتد بود چه اگر عقوقات

از جور پیشتر بود بمقدار جور بود باشد بر جای بر و اگر کمتر بود جور بود بر مدینه باشد
که زیادت نیز جور باشد بر مدینه و حکما خلاف کرده اند تا هر جوری بر سرش می جور
بود بر مدینه یا نه کسی که گفته اند بغوا انکس که بر و جور کرده باشند عقوبت از جابر
ساقط نشود و کسی که گفته اند جور بر یک شخص جور بود بر مدینه گفته اند بغوا انکس که
بر و جور کرده باشند عقوبت از جابر ساقط نشود و کسی که گفته اند جور بر و جور
بر مدینه بنود گفته اند بغوا و عقوبت از جابر ساقط شود و چون از قوایین عدالت
فایز شود چنان کند با رعایا که بدر عدالت هیچ فضیلت در امور ملک بزرگتر
از احسان نبود و اصل در احسان آن بود که خیر آبی که ممکن بود زیادت بزرگ
و آجب بدانشان رسد بقدر استحقاق و باید که معارف هیبت بود چه فرو بهای
از هیبت باشد و استقامت و لها با حسانی حاصل آید که بعد از هیبت استقامت
کنند و احسان بی هیبت موجب نظر زیر دستان و تجاسر ایشان و زیاده
حرص و طمع گردد و چون طامع و حرصی شوند اگر چه همه ملک یک تن دهد از او را
نکرد و باید که رعیت را بالشرام توانین عدالت و فضیلت حکمت تکلیف کند که چنانچه
قوم بدن بطبیعت بود و قوام طبیعت بغض و قوام نفس بعقل قوام بدن ملک بود و قوام
ملک سیاست و قوام سیاست حکمت و چون حکمت در مدینه متعارف باشد ناموس
حق قوام انعام حاصل بود و توجه بحکام موجود اما اگر حکمت مفارقت کند خذلان
بناموس راه یابد و چون خذلان بناموس راه یابد زینت ملک برود و فتنه

بدید آید در رسوم مردت مندر س شود و نعمت نعمت بذل کرد و باید که اصحاب
 حاجات را از جو و جو ب نذر آورد و سعایت ساعیان بی جنبه نشود و ابواب خوف
 و رجا بر خلق مسدود نگردد و در موضع متعذیان و اسیران راعما و حفظ و تغور و اگر اهل
 و باشجاعت تقصیر جایز نذر آورد و حجاست و محالطت با اهل فضل و رای کند و بلذاتی
 که خواص بنفس او تعلق دارد و التقات ننماید و طلب کرامات و تغذیات بیهوشی
 نکند و فکر از تدبیر امور ملک بکلی مستط نکند و آنچه قوت فکر ملک در حر است ملک
 بلیغ تر از ملک قوت شکر یا عظیم باشد و چهل مبادی موجب و خاست عواقب بود
 و اگر متعش و انداز مشغول گردد و اغفال این امور کند ضل و وهن بکار بدیده راه
 یابد و اوضاع در بزل افتد و در شهوات مخص شوند و اسباب آن مساعدت کنند
 تا مساعدت شقاوت شود و ایستلاف و تباضع و نظام هر چه و اوضاع الهی ضل بزر
 و باستیفان بزرگ رفتن و اسباب تدبیر و طلب امام حق و ملک عادل احتیاج افتد و
 اهل این قرن از اقامت خیرات مستط مانند و این جمله تنبیه شود تدبیر یک تن باشد
 و بر جمله باید که با خود اندیشه نکند که چون زمام حل و عقد در دست تصرف من آمده
 باید که در ساعات فراغت و راحت من بفرماید که این تبه ترین اسباب است
 رای ملک باشد بلکه سبب آن بود که از ساعات لهو و راحت اهل از
 ساعات امور ضروری مانند طعام خوردن و شراب خوردن و خواب کردن
 و معاشرت اهل و ولد در ساعات عمل و تعب و فکر و تدبیر افزاید و باید که

اسرار خود پوشیده دارد تا بر حالت رآی قادر بود و زافت مناصت
این و نیز اگر دشمن خبر با بد تجرز و تحفظ و دفع تدبر او بکند و طریق محافظت
با احتیاج بمشاورت و استمداد و عقول آن بود که مشاورت با اصحاب نبل است
و عزت نفس و عقل تدبر کند که این ان افاعت رای نکند و باضعف عقل
ماند زان و کو دو کان البته نگوید و چون رای صمیم و اضالی که صدان را
اقضا کند با اضالی که مبادی ام قضاء آن رای بود آمیخته کند و از سیل بکلی
و در طرف یعنی طرف رای و طرف تقیض اجتناب نماید که هر دو طرف ضل
مطنه تمت و طریق استنباط و انکشاف آن فکر بود و باید که دایمان
و متجسان بطن از امور پوشیده و خصوصاً احوال دشمنان مشغول باشند و از
افعال دشمنان و خصوصاً رایها و این معلوم کنند چه بزرگترین سلامتی و بقا
اضداد و خوف بود بر تدبیر ایشان و طریق استنباط رای بزرگان آن بود
در احوال و افعال ایشان از اخذ غم و اعداد عدت و اهبت و جمع فقرات
و تقریر بحتمات و اساک از آنچه مباشرت آن معهود بوده باشند مانند
ممود
اصفا و غایبان و اشارت بغیبت حاضران و مبالغت در نقص اخبار و حرص زاید
بر استکشاف امور و استماع احادیث و تحاط و حساس تقطی زاید بر معهود و بر حمله
در تغیر امور ظاهر نظر کند و از مصداق و موارد امور بی که از بطلان و فواید
چون اهل حرم معلوم گردد و آنچه از افواه کودکان و بندگان و حواشی ایشان

که قبل عقل و تمیز موصوف باشند استماع افند استباط کنند و بهترین رأی
کثرت محادث بود با هر کسی چه هر کسیر دوستی بود که با او مسائل بود و احادیث
خود جلیل و دقیق با او بگوید و چون محاورات و محاد میث بسیار شود بر کون
خاطر دلیل ظاهر شود و باید که تا اذ که بهم باز بخوانند و بجد تیار تر نیخاند بر کثیر
حکمت فی الجمله این معانی طریق استخراج اندیشه ها و ملوک و بزرگان باشد و در وقت
آن فواید بسیار بود چه بجهت استعمال آن در وقت حاجت و چه بجهت احترام از
انوقت احتیاط و باید که در وقت استمال اعدا و طلب موافقت از ایشان
باقصی الفایده بگویند و تا ممکن باشد چنان سازند که بمقامت و محاربت محتاج
نکرد و اگر احتیاج افند حال از دو نوع خالی نبود یا بادی بود یا دافع اگر بادی
اول باید که غرض او جز خیر محض و طلب دین نباشد و زوال الناس تفوق و تعبد
احترام کند و بعد از آن شرایط حرم و سوء لظن بتقدیم رساند و بر محاربت
اقدام نکند الا بعد از وثوق بطرف و جایشی که مستحق الکلمه نباشند البتة
نشود چه در میان دو دشمن رفتن محاطه عظیم بود و ملک تا تواند بنفس خود
محاربت نکنند که اگر شکسته آید از ارادت ارک شوند و اگر طرفی آید از قصوری که
بوقع و هیبت و رونق ملک راه یابد خالی نماند و در تدبیر کارشگر کثیر اختیار
کنند که بجهت صنف موصوف بود اول آنکه شجاع و قوی دل باشد و بدان صفت شهر
تمام یافته و صینی شایع الکتاب کرده و دوم آنکه برای صایب و تدبیر تمام حلی
باشد و الا نه

باشد و انواع حیل و ضرایع استعمال تواند کرد و سیم آنکه مهارت حرب کرده باشد
و صاحب تجارت باشد و تا به تدریج و حیلت تفرق اعدا و استیصال ایشان میشود
استعمال آلات حرب از سترم دور بود و در شیر بابک گوید استعمال عصا نباید کرد
آنجا که نازیبا نکلف بود و استعمال شمشیر نباید کرد آنجا که دلبوس بکار توان
و باید که آنهمه تدریجاً محاربت بود که افترالد و اوالی و در تفرق کلام اعدا است
بأنواع حیل و تزویرات و نامها بدروغ مذموم نیست اما استعمال عذبه هیچ جایز
نبود و مهم ترین شرط حرب تیغ و استعمال جاسوس و طلا به باشد و در حین
ریختن تجارت اعتبار باید کرد بر مخاطر الآت و مردان تا توقع سودی فراوان نبود
نمود و در موضع حرب نظر باید کرد و جایگاه مردان چنانکه بجهت و صلاحت ایشان
کارز و گیر بود اختیار کرد و حصار و خندق استعمال نشاید کرد الا در وقت خطار
چراغش این موجب تسلط دشمن باشد کسی که در آنجا محارب مبارزینی باشد
ممتاز شود در اعطاء و صلت و محاربت او مبالغت باید کرد و ثبات و صبر استعمال
نمود و در طیش و تهور حذر نمود و بدین حقیر پنهان کردن و اعتدال
تمام استعمال نکردن از بزم نبود که من فیته قلیله غلبت ذیته کثیره
و چون ظفر باید تدریجاً ترک نباید کرد و از احتیاط و خرم جزیری کم کند و ناممکن
بود که کسیر ازنده اسیر توان گرفت نکش چه در اسیر منافع بسیار بود و مانند
کردن در دین و دشمن و مال فدا کردن و مت نهادن و در قتل هیچ فایده نبود

و بعد از طفره البته قتل نفر نماید و عداوت و غضب استعمال نکند چه حکم اعدا بعلوان
طفره حکم مالیک در عایا بود و در اثرا رکها آورده اند که با رسطا طالیس ^{که میکند}
بعد از طفره بنحوی شمع را از ایشان باز گرفت ارسطا طالیس بدو عتاب نامه
نوشت و در آنجا یاد کرد که اگر پیش از طفره معذور بودی در قتل دشمنان خوشی
بعد از طفره چه عذر داری در قتل زیر دستان خود و احتمال عفو از ملوک و بنکوتر
از آنکه از غیر ملوک چه عفو بعد از قدرت محمود و تروالتی نیکو گفته است در باب عفو
کسی گفته است شعر سالزم النفسی الصبیح عن کل مذنب و ان کثرت علی ابراهیم
و مالکس الا واحد من ملته شریف و غرور و مثل مقاوم فاما الذی فوجی فاعرف
و التبع فی الحق لا یزیم و اما الذی دونی فان قال صلت عن ابا بکر عیسی و ان لا یزیم
و اما الذی سلی فان زال ابعث تفصلت ان الفضل بالحق حاکم و اما اگر در حرب واقع
باشد و قوت و مقاومت دارد جهد باید کرد که بنوعی از انواع کین یا شجون ^{بشر}
رو دهم اکثر اهل شهر بای که محاربت با ایشان در بلاد ایشان اتفاق افتاده باشد
مغلوب باشند و اگر قوت و مقاومت ندارد و در تنه بر حصون و ضد قوا احتیاط تمام
بجای آرد و در طلب سج بذل اموال و اصناف حیل و مکار بدستمال کند این است سخن
در سیاست کون فصل پنجم در سیاست خدم و ادا ب اتباع ملوک و اما معاشرت
با ملوک و رؤسا عموماً مردم را چنان بود که در صحبت و نیک خواهی ایشان بدل
تقصیر میکنند و در اوقات محامد و شرمعای ایشان غایت جهد مبذول دارند و

در ادا حقوقی که بر ایشان متوجه باشد مانند خراج و غیر آن اشخاص صدور و نحو
شد لای اعمال کنند و البته کراهت و انقباض بخود راه ندهند و در امتثال او امر
و نواهی بقدر طاقت استیاده کی نمایند و در نگاه داشتن اقسام و پست ایشان
بناست بکافی آرند و در اوقات نواایب و مکاره جان و مال در پیش ایشان
از روی محبت دین و ملت و اهل و ول و شهر بزرگ کنند و کسی را که بخت
ملوک موموم نباشد باید که بطلب قربت ایشان اقدام نماید چنانچه سخت سلطان ^{خول} مد
دانش کوستانی باساع نشیه کرده اند و کسی که بخواهد معرفت ایشان نمحی
لذت عیش و تمتع از عمر بر منقص کرده و اما کسی که بخدمت ایشان مشغول باشد
سپل او آن بود که ملازمت کاری نماید که بعد و الحاکم بود و مواظبت کند
بر وظیفه که متکفل آن شده باشد و جهد کند در انکه نصب العبید مخدوم باشد بهر وقت
که او را طلب کند و از مدامت حضور که مؤدی بود بمالات هم احترام نماید بلات
از کثرت ازدحام مردم باشد و چون زحمت خلق بر درگاه رؤسا بیشتر بود و ایشان
بمالات ادبی باشند و باید که بر هر کار که از مخدوم اوصا در شود او را مدح گو
و انکار را بر اسی ستایش کند و چون تامل کنند هیچکار نبود در دنیا که از
دو وجه نبود یکی جمیل و دیگر قبیح پس در جمیل هر کاری طلب کند و از احواله باخبر
کند و در حضور و غیبت او بذکر محامد افعال او توفیر نماید و اگر تدبیر مخدوم بد
حواله بود مثلاً این شخص وزیر یا مشیر یا معلم بود و تعریف صلاح کار نماید او بر

بوده باشد باید که داند که ملوک و رؤساء مانند سیلی باشند که از سر کوه بر آید و
 کسی که بگوید خواهد که انرا از سیمجی بسیمجی گرداند هلاک شود اما اگر اول مساعده
 نماید و بعد از او مطلق بکجانب او بجاگ و خاشه بلند گردد و اندک بجانبی دیگر که خواهد
 تواند بود برین سیاق در تصرف رای محمد دوم از آنچه متضمن فی آیه بود بطریق
 لطف و تدبیر باید سپرد و در وجه امر و نهی او را بر هیچ کار تخیلی نفرمود و بل وجه
 مصلحتی که در خلاف رای او بود باید و او را بر و خاست عاقبت انکار
 تنه دهد و بتدریج در اوقات خلوت و منوآت با منال و حکایات گذشته گان
 و جیل الطیف صورت آن را برادر چشم او نگوید کند و باید که در گمان هرگز
 محمد دوم مبالغت نماید و طریقی احتیاط در این باب آن بود که احوال ظاهر او بقدر
 استطاعت پوشیده می دارد تا چون بدین وجه گمان ملکه کند سر پوشیده و در
 برو آسان شود و محمد دوم را نیز که این حال از او معلوم گردد و برود رفت او را
 بدست نیفتد چه سر مکتوم از احوال ظاهر بسیار منتشر شود و در اثناء آن را
 را بکسی که در آن شریحی اعتقاد بوده باشد بکانه و بد حادث کرد و عکس ظهور
 اسرار آنکه امور عالم بیکدیگر متصل است و از بعضی بعضی دلالت توان ساخت
 که داند که ملوک و رؤساء را همتها بود که بدان متغیر باشند از غیورین و آن
 آن بود که بدان از همه خلق استخدام و قید خواهند و خود را به در آن و در هر چه
 محبت شمرند و سب این سیرت کثرت مدح مردمان بود ایشانرا و تو آنرا تصویب

و آری که از خواص و عام در سامع این نکلن یافته باشد و باید که هیچ وجه
و در محاکم جرمی با مخدوم حواله نکند و اگر چه با او در غایت مباحثت باشد و اگر چه
از مستحق هندی باز نکند و اگر بنا بر سهوی کند و باز گوید بدان اعتراف نکند
و اگر چه خبر آن مخدوم رسیده باشد که از اقارر تا اخبار تعاقبت بسیار بود و چون
میان او و مخدوم عالی افتد که قیج آن تا عاید یکی از هر دو بود و حجت کند در آنچه
آن قیج با خود کرده اند و برائت ساخت مخدوم از آن ظاهر کند و چون او بر این
شود از اسبابی اندیشد از خارج که حواله آن از نزدیک او نیز نکرد و عذر آورد
و آن مخدوم در جلیله آنچه به نزدیک مخدوم محبوب و مکروه بود نظر کند و اما بر
محبوب او کند و اگر چه بر مکروه نفس خود مشتمل چند و با خود مقرر کند که در عیوب است
با منفعت تر از ترک حفظ نفس خود نبود و چون این معنی مقرر کرده باشد در هر مصلحت
و محازات که میان او و مخدوم افتد و خود را در آن خطی بیند ترک آن خط کرد
و از آن تجتنب نماید و خط ریس متمصل گرداند تا ثمره خیر در او عاید باد و باشد چه کرد
در اول بابتغای حق خود مشغول گردد از خلل خالی نماند و ترک امور از فساد آن
اولی و در جذب منافع از رؤسا و تلطیف عظیم بکار باید داشت و البته رسول ^{الحج}
در آن اقدام ننمود و طمع و شره را مجال نداد بل قناعت و کونه کسی بعبادت باید
گرفت که خود دنیا بکسی روی نهد که او از آن معرض باشد و کسی را تشایع کند
که بر آن محلیس بود و جهمد در آن باید کرد که از رؤسا و مخدومان اسباب منافع طلبد

نفس نافع مثلاً اطلاق ید در آنچه موجب اقتدار نافع و جمیع فوائد بود
 تا هم از سوال فارغ باشد و هم بر منفعت بسیار نظر یا بدو محل این سخن آن بود گفت
 بخدوم طلبنده از مخدوم چه هر که از رؤسا نفع گیرد از او طول شوند و هر که بیش
 نفع رساند او را عزیزتر شمرند و خوشتر در چشم مخدوم چنان فراموش کرد که بگوید
 و اندکتر سعی که مخدوم فرماید محکمی اموال و مقننات خود بذل خواهند کرد چه اگر چنین کند
 از طمع اوبال خود امین شود و اگر منقشی بکار دارد در حرص او تیز گرداند که
الممنوع محروص علیه و المبدول مملوك فیه و جهد کند در آنکه از جاه
 که بکند زینت و جمال مخدوم طلبند بجمل نفس خود چه این نوع بستیهای
 و برهوت لایقتر و صذر کنند از آنجا چیزی که مخدوم بدان منتقد بود بالایی را
 و بیکر باشد مانند او و الا آن چیز را در معرض ذهاب و خود را در معرض هلاک آورد
 باشد و در هیچ چیز استغنائماید از مخدوم و اگر چه چیزی حیف بود و در همه احوال
 قناعت و رضا بدینچه از مخدوم بدو رسد شعار خود سازد و اگر در مقام خط
 و عتاب مخدوم افتد البته از او شکایت نکند و عداوت و محدد بدل راه نهد
 و وجه گناه با خود گرداند و بما زبان جهتا کند و تلف نماید تا بحد بدخالی که
 خیر بخواهد مخدوم باشد نوعی که میسر شود حاصل کرده و اگر بکسی از ولایات که ظالم و
 بدخونی بود دست لاکرد باید دانند که او در میان و خطر افتاده است یکا آنکه با او
 سازد و بر عیبت بود و در آن هلاک دین و مرگ است و باید دانست که باعث

و بر و آئی معاند بود و در آن هلاکت نفس او بود و بجه خلاص از این ورطه سپیدی
از دو چیز تواند بود مکت یا مفارقت کلی و با و ایله غیر مری السیره بهم جز می یافت و
و فاطمی نباشد تا آنکه که خدا بی تعالی مفارقت و نجات روزی کند و در او آید
این المقنع آمده است که اگر سلطان برابر در گرداند تو او را خداوند کار دان
و اگر نزدیک تو زیادت کند تو تعظیم او زیادت کن و چون در خیمه او نرسیدی
پنی تلقی لفظی مانند نظریات متواتر و دعا در هر لفظی استعمال کن که از علامت
و حش و سپکا بیک بود مگر بر سر جمیع که اینجا در این باب تقصیر نشاید و با او تقریر شده که
به نزدیک تو حقیقت است یا با بقه خدمتی دارم بلکه به تقدید نصیحت و لواحق خدمت
سوابق حقوق را به نزدیک او تازه می دار چنانکه آخر ان اول را احیا کند چه با دست
حق که اگر خورش از اول منقطع بود فراموشش کند و رحم با همکس منقطع دارد و چنانکه
سخن تر از وزارت سلطان نبود که بکام او بمناسبت بسیار کنند و خدا او
اولیا سلطان باشند که در منازل و داخل با او میام و مشارک باشند
و پیوسته ظالمان منصب او متعزز فرستی جلیل باز کشیده و ترصد استیاده
و هیچ سلاح او را چون محبت و استقامت نبود چه در سر وجه در علانیت و باید که
دوقوف یا بد بر کید حاسد بی یا سمایت معاندی بظاهر چنان فرامانید که او را
بدان هیچ مبالغات نیست و در حضرت محمد و خرم شعی و کینه از ایشان اظهار نکند
که مولا که سخن ایشان کرد و اگر در مقام جواب و سؤال و مناظره و جدال افتد جواب

بقا روحلم و حجت گوید که غلبه همیشه حلیم را بود و هم در آداب المقفعه آمده است
که شریع خدمت ملوک ریاضت نفس بود بر کرده و موافقت ایشان در مخالفت ترا
خود و مقدر کردن امور بر هوا ایشان و گمان اسرار و بحث ناکردن از چیزی که
ترا بر آن وقوف ندهند و مجاهده کردن در تحری رضای ایشان بهم و جوه و
تصدیق اقوال و تزیین آرا ایشان و نشر محاسن و ستر مساوی و تقرب آنچه از آن نزد
خوابند و بر وجه آنچه از او رگزدانند و تخفیف موت خود بر ایشان و احتمال موت ایشان
و بذل محمود در طاعت بعبادت گرفتن و کسی که از غل سلطان گیر بود باید که عا
ان اختیار نکند که سلطان حایل بود میان مردم و لذت دنیا و عمل آخرت و اگر
بخدمت موموم گردد باید که شتم سلطان بشتم نشود و غلظت ایشان بغلظت ندارد
که با و عزت زیاده بکشد ده گرداند با عرض مردمان بی سابقه سخنی پس بدین
مواظبت باید کرد و از آن باک نداشت و از مسخوط علیه و مشرهم خود و مخرجت
باید نمود و با او در یک مجلس جمع شد بداند و از شما و تمهید عذر او استماع باید
کرد چنانکه چشم مخدوم ساکن شود و با عا لطف او امیدوار بود و اگر او را اظهار
او را بوجهی لطیف اتمال باید کرد تا با سر رضا آید و هم در آداب ابن المقفع آمده
است که چون والی با تو سخن گوید بدل و کوشش و جوارح و اعضا و اعضا سخن او را
باش و بهیچ فکر و عمل و نظر و تحری و فکر و کسی دیگر مشغول شود و در مجلس سلطان تکیه
که بجنور او و دوش سرکوبند انفس از ایشان کینه گیرد و در سلطان این معنی بمالفت
بود و چون

بود و چون از کسی نتوانی کند تو جواب ده که آن هم خفت زن تو افتد و هم
 استخفاف بسبب او و رسول و مع ذلک اگر بیل گوید که از تو نمی پرسم چه جواب دهی
 و اگر از جماعتی پرسد و تو از ایشان باشی بر جواب بخت طلب که دیگران خشم تو
 و سخن تو عیب جویند و بر عثرت تو حجت نکنند بل تا خبر کن تا دیگران بگویند عیب
 و هر سخن بدی بدانی پس آنچه داری اگر بهتر بود عرضه میدار و اگر سلطان را
 عزیز دارد در اهل قربت او و خدم قدیم او قدیم جوی که این خلق از خلق سفیه بود
 و بدانکه هر مردی را اگر پادشاه بود و اگر زیر دست که با کسی مناسبتی طبعی بود
 و اگر چنانکه در مرتبه ادنی بود مولود و مولفت او ایثار کند و هر چند بطایر از او
 دور بود و ب آن اتصال روح باشد بروج و چگونه ایمن توانی بود اگر بر کسی
 و قدیم طلبی از آنکه آنکه در باطن ما مخدوم تو و سبیل تو بود که حق آن ضایع نتوان
 که پشت پس هر دو بناشت و دفع تو پروان آیند و اگر پادشاه را بی زند
 تو از کاره باشی با او موافقت کن و تذلل نمایی و تحقیق دان که سلطان او
 نه تو پس او بی آنکه تو متابعت مراد او کنی نه آنکه از او مساعدت و طاعت التماس کنی
 و بجا آیی و هوای خویش سخن گوئی این است تمامی سخن در این باب و الله اعلم
فصل ششم در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت با اصدقا چون مردم مدعی
 و تمامی سعادت او به نزدیکی اصدقا و دوست و دیگر شرکا او در نوع و هر که تا بی
 او بغیر او بود به تنها کامل نتواند شد پس کامل و سوسه کسی بود که در گشت آب صدقا

همه بد کند و خیر آنکه بد و تعلی کرش باشد پس ترا شامل گردانند تا بمعاضت ایشان
 آنچه با فقر او حاصل شود و حاصل کند و در مدت عمر خویش بوجود ایشان تمت
 و التذات و یا بدستی حقیقی و التذات الیهی چنانکه نفی لذت حیوانی الا اینکه این قوم نیز
 الوجود اند و صاحب لذت حیوانی و بیهمی نیز الوجود و در معاشرت ایشان اقتصار بر آنکه
 او بی چای این طایفه نبزرست نکند و تو ابل باشند که هر چند در طعام بدشان احتیاج بود
 اما بجای غذا نهند و اما صدیق حقیقی بعد و لب بر خواند بود چه شریف نادر بود
 و عزت از لوازم فلت باشد و چون محبت او با فراط کشد و محبت مفراط و بیشتر
 احوال چنانکه نفی نیز میان دو کس اتفاق نیفتد پس صدیق حقیقی بعد و لب یا ربودن
 حسن عشرت و کرم لغاتی که با او بستاند استعمال افند یا لب کسان بستاند
 استعمال باید کرد و بجهت طلب فضیلت چه مردم خبر فاضل در معاشرت معارف خود و کمال
 معاشرت احد تا هر دو التماس صداقت حقیقی کنند از هم کس و کس طایفه کس کس است
 بدوست محتاج بود و در همه احوال اما در حال رضا از جهه احتیاج ملاقات و معاشرت
 ایشان و اما در حال شدت از جهه احتیاج بمواسات و مواسات ایشان و بحقیقت احتیاج
 پادشاهان بزرگ به مستحقان تر است و صطناع مانند احتیاج درویشان بود با اهل
 و معروف و طلب فضیلت و صداقت که در نفوس مفطور است مردمان را باعث میکردند
 بر مشارکت و معاملات و معاشرت بعشرتها و جمیل و مراغبت با یکدیگر و اجتماع
 ریاضات و صدور دعوات تا اینجا سخن بگویم است و اسفرطیس گوید من عجب میدیدم
 از کسان

از کسی که اولاً در خویش را اخبار ملوک و وقایع ایشان و ذکر هر دو بوضوح و
انتقادات خلق از یکدیگر می آموزند و در خاطر ایشان نمی آید که احادیث لغت و اخبار
الکتاب مودت و آنچه لازم آن فضیلت بود از خیرات شامل و محبت و مونس است که
پای آن ممکن نیست و حیات با قطع نظر از آن محال بود در ایشان اروضی اولی بود
چه اگر همه دنیا و رغایب دنیا کسیر احسان بود و فایده این یک حضرت از او قطع نماند
بر و وبال بود بلکه بقا و اومتنه باشد و اگر کسی امر مودت خواری و خوردن و شکر و شکر
خواری و خوردن آنکس بوده باشد و اگر کجا برد که تحصیل آن با ساینه صورت بند کجا
حقا بود چه اقتداء اصدقا که بر محکم امتحان بعبار و ثوق باز آیند سختی تغذی تواند
و اعتقاد من است که قدر مودت و نظر محبت از جمله کنوز و دقایق عالم و ذخایر ملوک
و نفایس که اهل دنیا را بدان رغبت بود از جوهر برتری و بجای و آنچه از آن متع می یابند
چون حرث و ابنیه و امتعه و غیر آن بیشتر بود و تمام است این رغایب در موازین فضیله
صافقت نیفتد چه از این جمله در وقتی که نوعی محبت محبوبی روی نماید نافع
و دنیا و مافیها بجای دوستی بخند که در معنی مساعدت کند یا در تمام مساعدت و محبت
با اهل معاونت و هدیه بایستد چنانکه کسی که بدان نعمت عظیم غبطه بود و اگر چه
عالم خالی بود و از او نیکوتر حال آنکه در ملائمت ملک از جنین مساعدتی محظوظ باشد
چون کسی که با شرف سوره رعیت و تعرف احوال ایشان و نظر در کلیات و جزویات
مملکت بر قانون ارتباط خواهد کرد و او را در گوش و دو چشم و یکدل و یک زبان

نشانده بود و چون مالک گوشها و چشمها و دلهای و زبانهای شود که بعد بسیار بود
و بعضی مانند گوش و چشم و دل و زبان او طرف ملک بر و نزدیک نماید و بی گشایی بر او
و معنی است اطلاع یا بد و غایب را در صورت شاه شاه که در بازگیا این فضیلت فتح
توان داشت الا از صدیق صدوق و چگونه در آن طبع توان افکند آن بوسه است
شفیق تا اینجا سخن حکیم است و چون تعریف احوال این نعمت جلیل و فضیلت بزرگوار
سخن در کیفیت اقامه و اقتباس با دیگر گفت و بعد از آن بگوئی محافطت آن اثر
کرد تا طالب این غلت بفرست انشأ نمود که کوسفندی فریب بخوابست بگویند
اما سیده فریفته شد چنانکه در آن معنی عبارت کرده است بلیت اعینها نظرا
منک صادق ان حجب الشیخ من محمود علی محمود مردم که از حیوانات و دیگر
و اختیار اظهار فضیلت از روی ریا منفرد است مثلاً بدل یا از بخل بخود موصوف
باشند و اقدام کند بر اموال تا از صحن بشجاعت معروف کرد و دیگر حیوانات از
اخلاق خود تحاشی نکنند و از استعمال تعاش و تصنع دور باشند و مثل طالبان
فضیلت با عدم تمیز مثل کسی بود که بر طبع حشایش واقف نبود و اکثر نباتات
در چشم او مثلاً به نماید پس بر تامل خبری به تصور آنکه شیرین باشد اقدام کند و تلخ یا
و به تعالی حشیشی که از اغذا پندارد تصد کند و خود آن زهر بود لیکن چون کیفیت است
وقوف یا بد از کتاب نظر کند و مودت اهل تمویه و ضلوع که خوشین را بصورت فضلا
اختیار فراموشد و چون سیر او را در آن تزییر افکند مانند سباع فریبه و اکیله خود نمهند
بنفقه وطن

نیفتد و طریق این مطلوب است که استراطیس سروده است گوید چون خواهند که
استقامت صداقت شخصی کنند اول از حال انقضی بوده است باید کرد تا از
صبر محال او با مادر و پدر و با اقربان و عشیرت چگونه بوده است اگر شایسته یابند
از او امید صلاحیت محبت دارند و الا از او پرهیز واجب دانند که کسی که بعقوب
منسوب بود و مراعات حقوق نکند لبس از آن از سیرت او با دوستانی که در
تقدم داشته باشند بحث باید کرد و از او امتحان اول اضافت کرد پس تتبع سیرت
او باید کرد و در شک کنیم و کفران آن و غرض از شک نکافات بود چه گاه بود که
قلت ذات ید از قیام بیکافات عاجز گرداند اما شکو بطویل بنیت از شکافاته
و زبان از حدش بجزایز نذر آرد و کفو از نشر ذکر جمیل که هر کس بر آن قادر
تکامل نماید و هر کس که در باب او تقدیم یا بدینیمت شمرد و از انحق
داند و بحقیقت هیچ آفت را در اذلت نعمت آن شکایت نبود که کفر از انا مل باید کرد
که در سب آنکه از اوصاف اشقیاء هیچ صفت تباه تر از کفران نشمرند و خود کفرو
لغت عربی سخن از اذلت و در صفات سعدا هیچ حضرت بدرجش کمتر و در حد
و ثبات آن بر شکری نباشد و چاره نبود از زعفران خلقی که کسی که بدو آفات
رغبت افتد تا بکفوری که آیا دمی برادران و انعام رؤسا مستحق شرم است که نکند
پس نگاه کند تا حال میل بلذت و شهوات چگونه است چه شدت انغاث بران
مقتضی بقا نبود از رعایت حقوق اخوان و در حال محبت او زد و سیم را و حرمی

وشفیع جمیع واقعات آن بهم نظرست فی احتمال کند که بشتری از معاشران که بتفاهم محبت
 یکدیگر موسوم باشند و در تهادی نصیحت یکدیگر افعال رواندارند چون معاشرت
 با یکدیگر پس یکی از این دو سنگ باره رسد تا زعی در میان آید و همچون سکن
 با یکدیگر در شوق آیند و با آواز بلند و محاوره معنادار الفاظ اخلاصا و در محافل
 و مایه عداوت مدخترند بعد از آن نظر کند تا در محبت ریاست و حرمت او را
بکدام مقام یا بد چه کسی که بغیر و تقوی شعوف بود الفاظ در صورت احتمال کند
 و باخذ و اعطای مساوی راضی نگردد بلکه توقع و تکرار او را بر سهولت اصدقا و
 با ایشان بزرگ منشی نمودن دارد و مودت و محبت با مقارنت این حضرت تمام
 و آخر الامر بعد از آن و حقه آنجا مدعی از آن نظر کند تا شرف اولیای الهی و
لهو و بازی و استماع انواع مجنون و مضاحک بچه درجه یا بدجه افراط در این باب
 آن کند که از مساعدت یا ران و مواسات با ایشان مشغول ماند و از مکافات ایشان
 چنان و تحمل تقصیر گذاری و مداخله یا ران در اموریکه بر مشی مثل بود کبریا
 باشد پس چون بدین امتحانها باز آید و از ذللتها که بر شمر دیم منزله باشد او را
 صیقلی فاضل باید شمرد و در محاضرات و در غیبت در مصداقت او هیچ دقیقه محل
 نگذشت که لا فخر الا بالصديق الفاضل و یکا از حکما گفته است اِنَّ لِلاَحِبِّ
مَمْنٌ يَحْرَمُ وَلَهُ صَدِيقٌ فَاضِلٌ حَبْرِيٌّ دُونَ حَفْنِيٍّ اَوْ اقْصَارِ اَوَّلِيٍّ بود که
 کمال عزیز است و نیز با کثرت اصدقا و وجوب قیام بحقوق مختلف غرض شود
 در بعضی

در بعضی اوضاع و اعضاء بعضی اعضاء را فتنه بسیار بود که احوالی که متضاد تر بود
کرد و مانند در سعادتی یکدست باشد و این را بهر حال باید نمود و در موافقت دیگر
بازده او اند و باین بود یا بسبب بعضی در کاری سبب دورت باید نمود و در حرکت سبب
تقارن دیگر است اهتمام کرد بسکون و در میان چنین احوال بهر تخریب و اجمال طرفی زود
حاصل شوند بود و باید که از فطوح در طلب فاضل تنوع عصاره عیوب مشغول آن
نشود که اگر سکون این طریقت کند تا بیکس را سلامت نیابد و نتیجه آن وحدت حوت
بود و از فضیلت صداقت محروم ماند بل واجب چنان بود که از معایب حیر که ادبی
از اوصاف آن منزله شوند بود اعفای نماید و در عیوب نفس خود تا مل کند تا مانند آن
دیگری که تحمل تواند کرد و باید که از عداوت کسی که با او سابقه صله قبیله داشته باشد
مخالفتی که از لواحق صداقت نموده احتراز کند و طول شایسته شود **پت** عدو که
صدیق است **سفاو** **فلان** **تکثر** **من** **الصحاب** **فان** **الد** **اکثر** **ما** **تراه** **لیکن** **من**
الطعام **والشراب** **و** **واجب** **چنان** **بود** **که** **چون** **دوست** **بدست** **آید** **در** **مرام**
و **تفقد** **او** **ببالت** **کند** **و** **الب** **بهر** **خی** **از** **حقوق** **او** **و** **اگر** **چه** **اندک** **بود** **استهانت** **نیاید**
و **بهمان** **که** **او** **را** **عارض** **شود** **قیام** **کند** **و** **در** **حوادث** **روزگار** **با** **او** **یار** **بود** **و** **در** **وقت**
خبر **و** **یک** **شده** **و** **طنی** **خوش** **او** **را** **تلقی** **کند** **و** **اگر** **باش** **و** **ارتیاج** **بدید** **آرد**
در **شبه** **در** **وی** **و** **حرکت** **و** **سکون** **بدید** **آرد** **و** **بر** **فطوح** **و** **نی** **که** **در** **ضمیر** **دارد** **وقت**
نگند **که** **اطلاع** **بر** **ضایع** **بر** **مستوی** **سر** **آید** **را** **بنود** **پت** **ان** **کان** **و** **در** **ک** **فی** **الطوره** **که** **است**

فأطلب صدقاً عالمياً بالغيب تا هر روز و هر لحظه و ثوق او بموت و سکون نفس
او بجهنم و غمت در زیادت بود چون سرت و انتهت بدیدار خود در شایل انگشت
کند بموت او متیقن گردد چه حقا و حقیقی در وقت لغا و اصدقا پوشیده نماند
و معرفت او سرور غیر ی بکان خود در شکل او شکل نباشد و همین سرت با کسی که در
او بکاران معلوم بود چون اصدقا و اولاد و اتباع و حواشی بمذول و آرد و بر
و محبت او و ایشان بی اسراف که مودبی بود بطن و تکلفی که مستغنی وقت باشد چه
در حضور و چه در غیبت تو فرماید و صیانت این معنی از شایع ملحق و که در وقت نفاق
بحری صدق بود در افعال و افعال چه اخلاف از عاده صدق بظاهر ملحق بود و معنی نفا
و هر دو مذموم باشند و باید که التزام این طریقت عادت کرد و تائید و تها و زانو
از وجوه بدان راه ندهد چه ملازمت این سرت مستحب حجت خالص و مستغنی وقت
تام بود و بدان محبت غریبا کسی که با ایشان معرفتی سابق اتفاق نیفتاده باشد
حاصل آید و چنانکه گوئیم که در سکن کسی توطن کند و با او انس گیرد و بگویم و صدود خانه
طواف کند اشکال و امثال را به نزدیک او جمع کند مردم نیز چون برضی کسی و او
و با حفظ او راغب گردد و بهوالت او متعجب باشد اقوان و شباهه خود را بدو دلالت
کند بلکه حیوان ناطق بر حیوان غیر ناطق در حسن وصف و اشاعت شاد و خوشتر است
باشد و بپاید و است که همچنانکه شرکت دادن اصدقا را با خود در سرت و احقر
از اختصاص و انفراد ببعیم دنیا واجب بود و شرکت نمودن با ایشان در قرار
واجب بود

واجب تر بود و ادا آن حق را در چشم مردم وقع بیشتر چنانکه گفته اند بیت دعوی الای
غار علی الرضا کثیره بل فی الشیء یدل علی الاخوان و چون چنین بود در مصاب
و نکبات و تغیر احوال و اوقات که دوستان را طاری شود مواسات بنفس و مال
و اظهار تقصد و مراعات زیادت از معمول لازم باید شد و در آن اشغال را که
ایشان چه بفرمایند و چه بفرمایند محذور است بل نه است و کیست بر کنون خایر و اندرون
دلها این اطلاع باید یافت و در آنجا محاسبه پیش از اظهار طلب غایت جمیع
دشمن و در اندوه و غم مشاقت و تقاضا نمود تا باشد و بعضی از نمون مشقت ایشان
کفایت کند و بموقوف و مشارکت تحقیف و سلوک یابند و اگر بر تیره از مراتب بزرگی
و سیادت رسد یا رآن و دوستان را با خود متفرق آن گرامت گردانند بی آنکه
را در آن رجحان دهند یا بشایسته بی لوث کنند و اگر وقتی از دوستی جستی یا نقصان
احساس کنند در مخالفت و استمالت او جهد زیادت کنند چه اگر او نیز بسبب غیرتی یا
تکبر بی یا احتراز از مذلتی یا از شکایت مود خلعتی نماید کند جمل مودت گستره شود و
بعهود صداقت راه یابد و مع ذلک از زوال احتمالات ایمن نتواند بود و بسند
که بسبب از آن حیلتی و خجالتی دامن گیر آید که بسبب آن قطع و مفارقت غیبت
و عادت محمود در این باب آن بود که هر چه زودتر تدارک کنند و آنچه سرشته
و خشت باشد از دل پاک بی غل و غش اظهار کنند که بکرت راستی بسیار بود و اگر
محروم صدیق بوده باشد غایت بلطف اینخته به تقدیم رسانند که فی العتاب حقیق

بین اقوام پس اثر آن بجای از دل خود و او می کند و باید که مداومت مراعات از تقیه
 تحت تنهائش در بل افرا در جنگلی امور و اسباب مطهره و اندیغی اگر تعهد مرکوب یا طوبی
 یا منزل یا چیزی دیگر فی المثل اهل و رزند حسن رعایت را در باب هر یک بقابل
 مقرون ندارند از فساد و انتفاع آن خبر این نباشند پس چون صورت درو
 از تقاضا و رتبه بدینش و خرابی سیکر اندیکه که بر جفا کسی که امید خیرات
 بود و اعراض او کسی که اخطار شرکت در سزا و ضربا بد و بود چه تا بکند بعد ماضی
 که از اختلاف نوع اول متوجه بود بر فوائد یکمنع منفعت مقصود باشد و وجه غرض
 که از جهاد و دوستان و انقطاع مودت ایشان منظر بود متوجه چه اگر دشمن شوند
 منافع ایشان با مضار کرد و از غوائل عداوت ایشان خوف بی نهایت بود و انقطاع
 امید از چیزی که از ابد بی ثواب بود و بعلاوه حاصل آید و الزام مداومت مراعات
 از وضاحت عاقبت فراغت می توان یافت و از این فضیلت تمتع گرفت و مراکز
 با همه کس منوم بود با دوستان استعمال کردن مذموم تر باشد چه از مراعات مودت
 حاصل آید و بستان بود که مناسب اختلاف و اختلاف علت بتاین و ستان
 مثل بر همه شرابا و طلب الفت و دوستی خود در اصل از جهت احتیاج بتاین لازم شده است
 و بسیار بود که کسی مراکز یا دوستان خود و کوید مرا سبب شیخ فاطمی و تیزی
 باشد پس در محافل که رؤسا و اهل نظر جمع باشند بمارات اصدقا و بیدار آید و
 از قاعده اوبسجا و زکند و بالفاظ جمال و عوام لطف نماید یا حاضران از انقطاع
 و سبب

و بتدلیس ایشان روشن گرداند و در حال خلوت و مذکرت این فعل نکند بل این فعل انجبا
بکار دارد که هیچ نزادقت نظر و خاطر جوانی و تذکر معای کمتر بود و غرض او از مضاف
بر ملا آن بود که تا بجهالت این اسباب پزیشان شوش گردد و بحقیقت این کس از اهل
بغی و جباران روزگار بود چه جباران چون برب سیاری ثروت و نعمت طاعتی نمود
یکدیگر را بجهالت و ضعیف و نوم گردانند و در عزت یکدیگر را طعن کنند و جمع بخوبی
و عورت یکدیگر محو دشمنند تا حال میان ایشان بعد اوت رسد و در از انست
یکدیگر سعی کنند و کار بکفک و ما و انواع شرور انجامد و این جمله از انواع و لواحق
مرا باشد و حذر کنند از آنکه بخل کند با دوست و بچشم و ادبی که بدان متحلی باشد یا فرست
و ضاعتی که در آن ماهر بود بل چنان مسازد که او را محبت استند او و ایشان را افراد
در آن با بسنوب شوان کرد که مضایعت با دوستان در متاع دنیا که نصیبی حال
موصوف بود و هر مان و نصیای که بسبب مضامحت در جانب بعضی لازم آید موصوم
قیح است فکیف و مفیدانی که با اتفاق زیادت کرد و بخیل نقصان پذیرد و
ممانعت و مزاحمت در آن مستدعی حرمان و نقصان نبود و و فخر خطی کسی مستلزم
خسران و دیگری نباشد و این مایه معلوم باید کرد که بخل در معلوم باز از قلت بقیه است
یا از طلب تقوی بر نزد یک جهال یا از خوف آنکه در کسب فوری و نصیانی بدید
و یا از روی حسد و جملگی این انواع قبیح و مذموم است و بسیار بود که کسی بخل
بر علم خود قناعت نماید تا بر علم دیگران نیز بخل کند و هیچ نژاد را فراد و

اقاوت سرزنش و ملامت کند و از این مطالب بیاکون بوده اند که تصنیف
 فاضلی طفر یافته اند و انرا از مستفیدان باز داشته و اثرش مدروس گردانیده
 و این خلق منافی موودت و موجب انقطاع اطاع احد قان باشد و حذر باید از آنکه
 کسی از اصحاب و اتباع این کس بزرگ خیزی از امور و اسباب دوست برو
 ناپسندیده تحاسر توان کرد تا بفرس او چه رسد یا بحکایت عجب چیزی که متصل
 باشد بد و خصمت یا بد تا بعیب ذات او چه رسد بل باید که هیچ آفریده را از متصلا
 و متعلقان او در ارتکاب این معنی طمع نیفتد نه از روی جد و نه از جهت هر
 نه بوجه هیچ و نه از طریق تعریف چگونه احتمال ذکر نام خود کسی توان کرد که خویشم
 و دل او باشی و خلیفه و قائم مقام او در غیبت او بلکه تو خود او باشی چه اگر چیزی
 از این نوع بسمع او رسد شک نکند که مصدران رأی تو بوده باشد یا ترا در آن حاضر
 بوده پس از تو متفر شود و دوستی دشمنی گردد و چون در دوست عیبی بیند با او
 موافقت باید نماید موافقتی لطیف که در ضمن آن باشد ارشاد و تنبیه او چه طریقیست
 بتدبیر غزالی معالجه کند برنجی را که ناستاد برشق و قطع آن اقدام نماید و مراد از این
 موافقت نه آن بود که از عیب او اعفای کند و بر دوشیده دارد بلکه این معنی خیا
 محض بود و مسامحت و خبری که ضرر آن عاید با هر دو باشد و تنبیه دادن و دوستی
 بر معایب ایشان اول بشکلی یا حکایتی از غیر می آید اولی بود پس اگر نافع نیاید بر وجه
 تعریف هشترت حق مرموز بدو در میان عبارت درج باید کرد و اگر نصیحت
 ایجاب

احتیاج افند و در وقت خلوت بعد از تقدم تقدیماتی که مقتضی و ثواب بود و تذکر
حاله که مستعنی اطمینان قلب و مزید ثقیقت و جفاوت باشد انفعالی ایراد کرد و
انجیث از سامع اصدقا و خطا و دیگر تا با جانب اعدا چه رسد پوشیده داشت که
حق دوست زیادت ازان بود که او را در معرض ندرت اعدا و استخفاف اعدا
و در باب صداقت از مداخلت تمام احتراز تمام باید کرد و سخن ایشان را البته مجال
نداد چه اشهرار در صورت نصیحت در میان اخیر مداخلت کنند و در اثباتی اجاب
لذین سخن چند از دوستی بدوستی فصل کنند طوط بشایه تحریف و تمویس و انرا در
ترین صورتی عرضه دهند تا اگر مجال زیادت تجاسری یا بنده جیدها فرافیه و دروغ
بزرگشیده بقیع صورت او کنند و در نظر این کس تا صداقت ایشان بعد از کوشش
و قد تمام را بشیر کرده اند کسی که بنا بر بنیاد دیواری استوار خراشد و سر انگشت
جایم طلبند تا چون بر تپش و لغزشش چرخند یا بد بکلک از ابر بریزند و قوا و دیوار
را خراب گردانند تا موجب تهدم بنا کرد و در این باب حکایات و امثال بسیار
کرده اند که یکی ازان باب اسد و ثور است در یکله و دمنه و غرض از وضع چنان
حکایتهاست که چون سعی قوی بخالیت روباها ضعیف در معرض استیصال آید و انچه
آید یا ملکی قاهر بخلعت نای که خویش را در صورت ناصحان فرامنا بدینت و حق
و زرا و ضعیف و خود که قوام و مدار ملک بر ایشان بود فاسد گردانند تا بعد از غلط بکن
و انفا و تصرف و انبار ایشان بر اولاد خویش بحد و عداوت گرد آید و برایش قتل

و تعویض ایشان اقدم کند شاید که در باب دوستان که بروز کار اختیار احوال
ایشان کرده باشند و صدق ایشان ذخایر اوقات شاید ساخته و بنابر این طرح
در دلهای جاری داده از سعایت ایشان خدگشند و نیکو گفته در این معنی این آیه است
پس و اعزّه قد کتب ذنب یحییهم و لکن کلام محیی دانوا کتب القیدی بنهم ولیدهم
بحیوة راسی کاتب الایمان فسی الاعادی بالانایم پناستی تقرق فبید و مانوا
و احتیاط در حفظ محبت که احتیاج بدان از روی احتیاج بتمنای ظاهر است از اتمام است
بود تا نقصان بدان راه نیابد و معنی اتحاد زایل نشود چه اگر فضایل خلقی که بر سر دهم
هم بر محافظت نظام تألف که وجود نوع بی آن نتواند بود مقصور باشد مثلاً احتیاج
بعالت از جهته تصحیح معاملات است تا از ردیلت جو بر حصول ماند و احتیاج بعفت از
ضبط شمولیات بدین تأخیانات عظیم شخص و نوع راه نیابد و احتیاج بشعاعیت از جهته
امور مایل تا بلا ستم شامل بود و در بعضی فضایل به سبانی خارج حاجت افتد مانند
احتیاج با کتب با سوا و در حریت و سخاوت تا بفعل احقر اقیام تواند نمود و بر جای
جلیل و کمالات واجب قادر بود و چند آنچه حاجت بیشتر بود و خارج احتیاج زیاد
و اقتضا مواد بی اخوان صالح و بر آن مخلص معتذر بود و تقصیر در کرب الف مودعی
در کتاب سعادت باشد و از این جهته حکم کرده اند بر آنکه هیچ رذیلت در زمین و دنیا
مذموم تر از رکاکت و بطلان نیست چه این حالات مایل شوند میان مردم و چنانچه
خیانت و فضایل مردم را از یکس مردمی برودن برند و گوئیم که دورترین خلق از
کلیان

کاینکه از تمدن و تالف پیرون شوند و بوجوه و وحدت گردانند فیضی که تحت وصه
 بزرگترین فضایل بود و محافظت آن مهم ترین کارها و غرض از اطاب در این باب
 بود چنانچه با شرف ابواب این مقاله است از جهت معانی مقدم و آهسته اعظم
فصل پنجم در کیفیت معاشرت با اصناف خلق مردم باید که نسبت حال خود باحوال
 دیگر اصناف خلق عمت با رکنه جنب او با هر صنفی از سه نوع خالی نبود یا ترس باشد یا
 آن صنف باشد یا مقابل یا فروتر اگر بالا آن صنف باشد در ترس آن اعتبار
 بر محافظت مرتبه باعث تا به نقصان میل نکند و اگر مقابل باشد بر ترقی از آن
 مرتبه در مدارج کمال باعث شود و اگر فروتر بود در رسیدن بدرجای آن صنف جهد
 نماید و حال معاشرت هم باختلاف احوال مراتب مختلف باشد اما معاشرت با
 بلندتر از آنچه در باب **پنجم** یاد کردیم معلوم باشد و اما معاشرت با صنف **پنجم**
 مقابل متنوع بود سه نوع اول معاشرت با دوستستان و دوم معاشرت با
دشمنستان و سوم معاشرت با کاینکه نه دوست باشند و نه دشمن و دوستستان و دشمنستان
 حقیقی و غیر حقیقی و معاشرت با دوستستان حقیقی یاد کرده شد و اما دوستستان
 غیر حقیقی که بدوستان حقیقی متشبه باشند و از نوع نقص و خلق خالی نه معاشرت
 چنانکه باید که بقدر وسع و محامله و حسن کند و در اهتات و مدارات و صبر و محامله
 بطلب هر چه دقیقه محل نکند آرد و اسرار و عیوب خود از ایشان پوشیده دارد
 و خواص احادیث و احوال و اسباب نفع و مقادیر اموال همچین و تبصیر ایشان از احوال

نکنند و در احوال حقوق غائب ننمایند و بمکافات آن مشغول نشود تا اصلاح ذات البیان
 و اصلاح ایشان مرتب باشد و نتواند بود که بعضی بر وزیر کار بدرجه اصفیا و اولیاء
 مخلص برسند و باینکه بقدر قدرت با ایشان مواسات کند و بقدر اقارب و متعلقان
 ایشان لازم داند و بقضا حاجات و اظهار داشت در احتیاط چه بطبع و چه بتکلف
 قیام کند و در حال ضرورت ایشانرا دست گیرد و فی الجمله اضاف کرم و خلق حسن
 به تقدیم رساند تا هر کس را در دوستی او رغبت بفرآید و بوقت آنکه در مرتبه ایشان
 تفاویض و بجا بی یار گامی پیش ببرند و طلب دوستی ایشان بفرمایند و اتصال
 و قربت زیادت از معمول بطلبند و اما اعدا و نفع باشند نزدیک و دور و بکار
 بدو قسم شوند آشکارا یا نهانی همانند اهل عقد از حساب دشمنان ظاهر باشند و اهل
 از قسم اعدا مخفی و از دشمن نزدیک احترام پیشتر باید کرد از جهت و قوف او
 بر سر آرزو و عورات و در ماکل و مشارب و غیر آن از احتیاط واجب باشد و
 اصل کلی در سیاست اعدا آن بود که اگر بتحمل و مواسات و لطفاً ایشانرا نتواند
 توان کرد و اصول عقد و عداوت از دلها و ایشان منقطع گرد آیند خود بهترین تدبیر
 باشد که تقسیم یافته و الا ما دام که بروی زبانی و محاملی ظاهر یکدیگر را می بیند و خط
 آن تو فرباید نمود و بهیچ نوع در ظاهر دشمنی خصمت نداد که قمع شر بخرید بود
 و قمع شر پیشتر و بسفاهت اعدا مبالغت نباید نمود و عفا و تحمل و مدارات استعمال
 کرد و از تادیبی منازعت و مناقشت احترام تمام لازم نیست چه اظهار عداوت
 مفقوض الزام است

مقتضی ازالتعم و تعریف افعال درین است که افکار و احوال و مقوم متوالی و اضاعت
اموال و کرامات و تحلیف و نیت و سفک و ما و دیگر انواع شر و بائد و عمری که
در تدبیر نفس و عمارت و مباشرت این افعال صرف شود و هم در در میان
و منفصل بود و هم در درین سبب تفاوت و حیران و حساب عداوت ارادی
و نیز چیز بود و تنازع در ملک و تنازع در مرتبه و تنازع در رغایب و اقدام شر و
که موجب انتهاک حرم بود و اختلاف ارایه بطریق قوی از هر صنفی احترام از
ان صنف بود و باید که از احوال و دشمنان متفی بود و در تقشیش اخبار ایشان متفی
تا بر مکر و خدایت ایشان واقف گردد و مانند آن فراموش کرد و بدان برانقیص
مساعی اقوام ظفر یا بدوش کایت اعدا و مسامع رؤسا و دیگر مردمان مقرر باشد
که در تاختن و تصرف ایشان قبول نکند و مکاری که کالند رواج نیابد و در احوال
و افعال مترجم کردند و باید که معایب دشمنان نیک معلوم کند و بر غیر و قطعیان و
و از اجماع کند و در افتاد و ان شرایط احتیاط نماید و در چشم معایب و نفس مقتضی فرزند
او بود و بران و عدم تاثر از آن و لیکن چون بوقت خویش از اظا هر کرد اندک و
قدر او حاصل آید و اگر بر بعضی از آن و را تنبیهی کند پیش از نشر تا چون داند
که بر معایب و مثالب او و قوف یافته اند و لکنه و صغیف رای کرد و دوشاید
در این باب سخن صدق شرط بزرگتر بود چه کذب از و واعی قوت و استیلا و
بود و بر شیم و عادات هر صنفی باید که قوف یا بد تا هر چیز را بمقابل آن دفع کند و آنچه

موجب قتل و شجرت ایشان بود و همچنین معلوم کند که ظفر در مضمون آن مندرج بود
 بهترین تدبیری در این باب آن بود که نویسنده بر امداد و منازعان تقدیمی
 حاصل کند و فضایی که اشراک میان هر دو جانب صورت بند و بقت گیر و تمام
 کمال ذات او و مسم و مسم تقدیم یافته باشد و دوستی با دشمنان فراموش
 باد و مسم این موافقت و مخالفت کردن از شرایط محرم و کیاست بود و چون
 عوارث و مزال اقدام و مواضع عثرات ایشان بدین وجه اسان تر دست دهد
 تلفظ بدشنام و لعنت و تعرض اعراض دشمنان بغایت مذموم بود و از عقل و
 چارین افعال نفوس و اموال ایشان مضری نرساند و ذات مرتکب را به احمال
 مشر بود که هم بسبب تشبه نموده باشد و هم خصوص احمال در آزار بانی و تسلط و اوجه چنان
 که تجلی در پیش ابوسلم مروزی زبان لغزش تبیین بسیار آلوده کرد و تصور آنکه ابوسلم
 را خوش آید و از او پسندیده دارد و ابوسلم روی ترش کرد و او را از آن بخت
 زجر و زد و گفت اگر بسبب غرضی دستهای خود را ایشان آلوده کنیم باری در آنکه
 زبانها با عرض ایشان آلوده کنیم چه غرض و فایده خواهد بود و چون دشمنان را
 آفتی رسد که خود از آن ایمن نبود و مانند آن آفت را متوقع و مظهر باشد البته
 که شهادت نماید و شادمانی و فحش مسم که دلیل مسم بود و بمنشی آن شهادت
 هم با خود کرده باشد و اگر دشمن بجهالت او در آید و از تحریم او نادانمی سازد
 یا در چیزی که اقتصاد و فواید آنست که اعتمادی نماید علیه مکر و خیانت است مسم

و مروت و کرم بکار دارد و جهان کند که ملامت و مذمت بشمس مخصوص کرد و چون
بیکو سیرت او همه اسامی نمود و دفع ضرر اعدا را تهرمه بود اول صلاح ایشان
انفسهم اگر تیره باشد و الا اصلاح ذات البین دوم آخر از آن مخالفت اینان چهار
یا سفری دور که خست یا کند و سیم قهر و قمع و این آخر تهرمه پیر باشد و با وجودش
بران اقدام توان نمود اول آنکه دشمن شیر باشد بذات خویش و اصلاح او به هیچ
صورت نمند و دوم آنکه به هیچ وجه از وجود جز قهر خویش تن را از تعرض او خلاص
نمید و سیم آنکه داند که اگر ظفر او را بود زیادت از این که این کس ارتکاب خواهد کرد
استعمال کند و چهارم آنکه اظهار قصد و بی درازالت خیرات از او شده و کرده باشد
و پنجم آنکه در قهر او بر ذیلتی مانند خجاست و عذر موم نموده و ششم آنکه او را عاقبتی
چه در دنیا چه در آخرت متوقع نبود و مع ذلک اگر قهر او بدست دشمنی دیگر کند بهتر
و انما ز فست با وجود مصلحت از لوازم حرم باشد و اما حدود را با ظرافت و مروت
فضایل و دیگر خیر باید که مستعدی غیظ و ایذاء او بود و بر ذیلتی مثل زنجیر و دل
و که اخلاص تن دارد و از کید او احتراز کند و جهه نماید در آنکه مردمان بر سریرت او افت
نهند و اما معاشرت با کسی که نه دوست باشند و نه دشمن هم مختلف باشد و هر
یک از این پنج تنی ان بود تلقی کردن مصلحت نزدیکی مثلا نصیحت او را و تقوی باشد که نصیحت
هر کس ترجیح نمایند خدمت کند و با ایشان مخالفت کند و سخن ایشان بشنود و
بشانت و ابتهاج بدید آرایش ظاهر کرد و اند اما در قبول قول هر کسی مسرعت

و بطو ابر احوال مغرور نشود بلکه تا مل کند تا بر غرض هر کسی واقف شود و حق را از باطل
فرق کند بعد از آن بر وجه اصوب برود و صلحا را و انجاعتی باشد که با اصلاح ذوات
البدن مشغول باشند از روی تشریح مدح و ثناء گوید و بکلمات و اصناف و تخیل
مخصوص و آرد و بدیشان تشریف نماید چه مذاهب ایشان به نزدیک همه خلق محمود بود
و با همها حلیم بکار دآرد و بسفا هست ایشان مبالغات و التفات نکند تا از اینها
و اعراض کند و اگر شتم و سفاهت ایشان است که لا شود از احوال شمر و بدان توجه و عالم
فرغ نماید و بکافات مشغول نشود بلکه بکون و تائید اصلاح حال یا مفارقت و ترک
مخالفت ایشان به تقدیم رسند و تا تو آندها است این صنف اختیار نکند و مجادله
و مجازات ایشان بخاطر شر و با اهل تکبر تواضع ننماید بلکه بسیرت ایشان با اینان
کار کند تا از آن متالم و منزعج نشوند که الثکبر علی المنکبر صدقه چه تواضع با این قوم
موجب آهناست و محقر بود و در اصابت خود متیقن شوند و پندارند که بر همه کس و احوال
خدمت و تذلل کردن و چون خدا این یابند دانند که گناه پیش از او بوده است و ممکن
که با سر تواضع و حسن سیرت آیند و با اهل فضایل اختلاط کند و از ایشان استقامت
و ایجاب شر و معاشرت و مساعدت ایشان بغیرت دآرد و جهد کند تا از زمره اولیای
باشد و با همسایه بد و غیرت ناسازگار و حکمت و مدارات و جماله استقامت
و تقیین دانند که لیما نبدن صابر باشند و گردیان بغیرت و همسرین نوال و مظل
با کسی از عقل اقتضا کند و خرم و کیاست اشارت بکار میدارد و صلاح عموم

خلق و صلاح مخصوص خود بقدر استطاعت می‌کوشد و اما زیر دست آن همه صنایع باشد
متعلق نماند و آرد و در احوال طبایع و سیرتها و ایشان نظر کند اگر مستعد انواع علوم باشد
و بصیرت خیر و موعوم علم از ایشان منع نکند و بر آن تحمل منتهی یا منتهی بطلبه و در از حجت
علت ایشان کوشد و خداوندان طبایع و رویه را که تعلم از روی شکره کنند تهنید
فرماید و بر عیای ایشان تنبیه دهد و بحسب استعداد تکمیل کند و علمی که سبب توشل
ایشان بود با غرض فاسده از ایشان بازدارد و ببلیدان را بر چیزی که بفهم ایشان
نزدیکتر بود بر فایده مثل جرب کند و رزق تصنیع عمر اجتناب فرماید و سیلان را که
بطبع باشند از اهل حق زجر کند و اجابت التماس در توقف دارد مگر که صادق الهام
باشد و میان محتاج و طامع را از جمیع بازدارد و بمطلوب نرساند تا باشد که بسبب صلاح
شود و محتاج را عطا دهد و با ایشان مواصلات کند و در سبب معاش مدد دهد و
که با خدای در امور نفس و عیال مودعی نبود بر ایشان ایثار کند و ضعف را دست گیرد
و بر ایشان رحمت بگشاید و مظلومان را اعانت کند و در تمام ابواب خیر نیت را
و بایکند و بخیر طلاق که منع خیرات و منفعت کرامات اوست تعالی و تقدس تشبیه نماید
اِنَّهَا اَللّٰهُ تَعَالٰی فَضْلُ شَم در وصایا و افلاطون کتاب بدین ختم کرده شود
چون از شرح مسایل حکمت علمی برومی که در صدر کتاب ذکر آن تقدیم یافته بود فداغ
و در استیفاء ابواب ان و نقل سخن اصحاب این صناعت قدر حاجت بمذول کردم
خوایم که ختم کتاب بر فضی باشد از سخن افلاطون که عموم خلقت نافع بود و آن نویسی است

که شاکر خود ارسطا تالیس افرموده می گوید محبوب و خوشتر از شانس و حق او نکا هدا رو
 همیشه با تعلیم و علم باش و عنایت بر طلب علم مقدر و آرا بمل علم را بکثرت علم امتحان
 مکن بلکه اعتبار حال ایشان به بخت از شر و فساد کن از ضایعی تعارضی نخواه که نفس آن
 منقطع بود و متیقن باش که همه مواهب از حضرت اوست و از او نعمتهای باقی
 و فوائدی که از تو مفارقت تواند کرد التماس کن همیشه پدار باش که شر و راسخا
 بسیار است و اینچنین یاد کرد و باز و خواه و بدانکه انتقام خدای تعالی از منتهی خطا
 و عتاب نبود بلکه به تعویم و تادیب باشد بر مبنی حیات شایسته اقتصاد مکن تا موافق
 شایسته با آن مضاف نبود و حیات و موت را شایسته شمر که وسیله کتابت
 باشد بر آتیش و خواب اقدام مکن مگر عرب را از آنکه مجایز نفس در سه جنبه تقدیم نشا
 باشی یکی آنکه تا آنکه کنی که در آن روز هیچ خطا از تو واقع نشده است یا نه و دیگر آنکه تا آن
 کنی تا هیچ چیز التفت کرده باشد و ششم آنکه هیچ عمل به تقصیر فوت کرده یا نه یا و کن
 که چه بوده در صمل و چه خوابی شد بعد از مرگ و به عکس را ایند املن که کار باد
 عالم در معرض تغییر و زوال است بدیجت انکس بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از
 زلت باز نه است و سر مایه خود از چیز های که از ذوات تو خارج بود و سائر فضیلت
 با ستم آن اشعار سؤال مدار بلکه پیش از التماس افتاح کن حکیم شمر که سیر که بلند از ازلند
 عالم نشا و مان شود و یا از مصیبتی از مصایب عالم بخرج کند و اندوه مکن شود همیشه
 مرگ کن و بر دوگان اعتبار که خست مردم از سخن بی فایده او بود و از اخبار که
 کینه غریز

کنند بخیرگی که از آن سؤال نبود شناس و بدانکه کسی که در شرع خود اندیشه کند نفس او قبول
شکر کرده باشد و مذہب او بر شرع مشتمل شده بارها اندیشه کن پس در فعل آرس فضل
که احوال گردان است دوستدار هر کس باش و زود چشم باش که غضب بجای
تو کرد و هر که امر در تو مستحاج بود از اذلت حاجت او بفر و امید کن که توجه دانی که فردا
چه حادث شود کسی را که بخیرگی گرفتار شود معاونت کن مگر آنکس که بعمل بد خود گرفتار باشد
تا سخن تخاصمان مفهوم تو کرد و بچ که ایشان مبادرت منهای حکیم بقول تنها باش مگر
بقول و عمل باش که حکمت قولی در این جهان بماند و حکمت عملی بدان جهان رسد و بجا
بماند و اگر در نیکو کاری برخی بری رسد چنانچه مماند و فضل نیک بماند و اگر از بدی کنایه کند
یا بد لذت ماند و فضل بد بماند از آن روز یاد کن که ترا آواز دهند و از اذلت استماع و لطف
شروع باشی نشنوی و نیکویی و نه یاد تو ایاز کرد و یقین دان که توجه بجای نماند که
انجام دوست را شناسی و نه دشمن را پس اینجا کسر ابقضا منسوب مگردان و
شناس که جای خوابی رسید که خداوند کار و بنده انجامش و ای باشد بد بکار
تجرب کن و همیشه زاد راه ساخته دارد که چه دانی که رحیل کی خواهد بود و بدان که از غفلت
خدا بجای جلالت هیچ خبر بهتر از حکمت نبود و حکیم کسی بود که فکر و فعل و عمل او متساوی
و متشابه باشد مکافات کن پستی و در گذر از بدی یاد گیر و حفظ کن دفع کن و در هر قی
کار خویش او متعلق حال خود کن و از هیچ کار از کارها بزرگ این عالم ملات منهای دور
تا تو ایاد و سستی کن و از خیرات تجا و جزایز شمر و هیچ ریه را در اکتب حسنه سرمایه ساز

و از اقسای افضل بجهت سروری زایل اعراض مکن که از سر و درایم اعراض کرده باشی حکمت
 دولت و آرزوی منحل بشو هوا و دنیا از خود دور کن و از ادب استوده امتناع مکن
 در هیچ کار پیش از وقت آن کار مپسوند و چون بکاری مشغول باشی از روی فهم و بصیرت
 باش مشغول باش و بتوانی متکبر و معجب مشو و از مصایب گشتی بگذر راه مده یا دولت
 معارضه چنان کن که بجا کم محنت هیچ نشوی و با دشمن معامله چنان کن که در حکومت ظفر ترا با
 با هیچکس نماند مکن و تواضع با هر کس بکار دار و هیچ متواضع را حقیر شمر در آنچه خود را
 معذور داری برادر خود را معذور دار و ملامت مکن بطلالتش و امان مپاش
 و بر بخت اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو با هیچکس نزاع مکن همیشه بر ملازمت

عدل و استقامت و انزاع خیرات موطبت کن نیست

و صایا دافلاطون که تو آیم که تا بر ابدان نمی کشیم

و بعد از این سخن قطع کنیم خدایا بکنان را

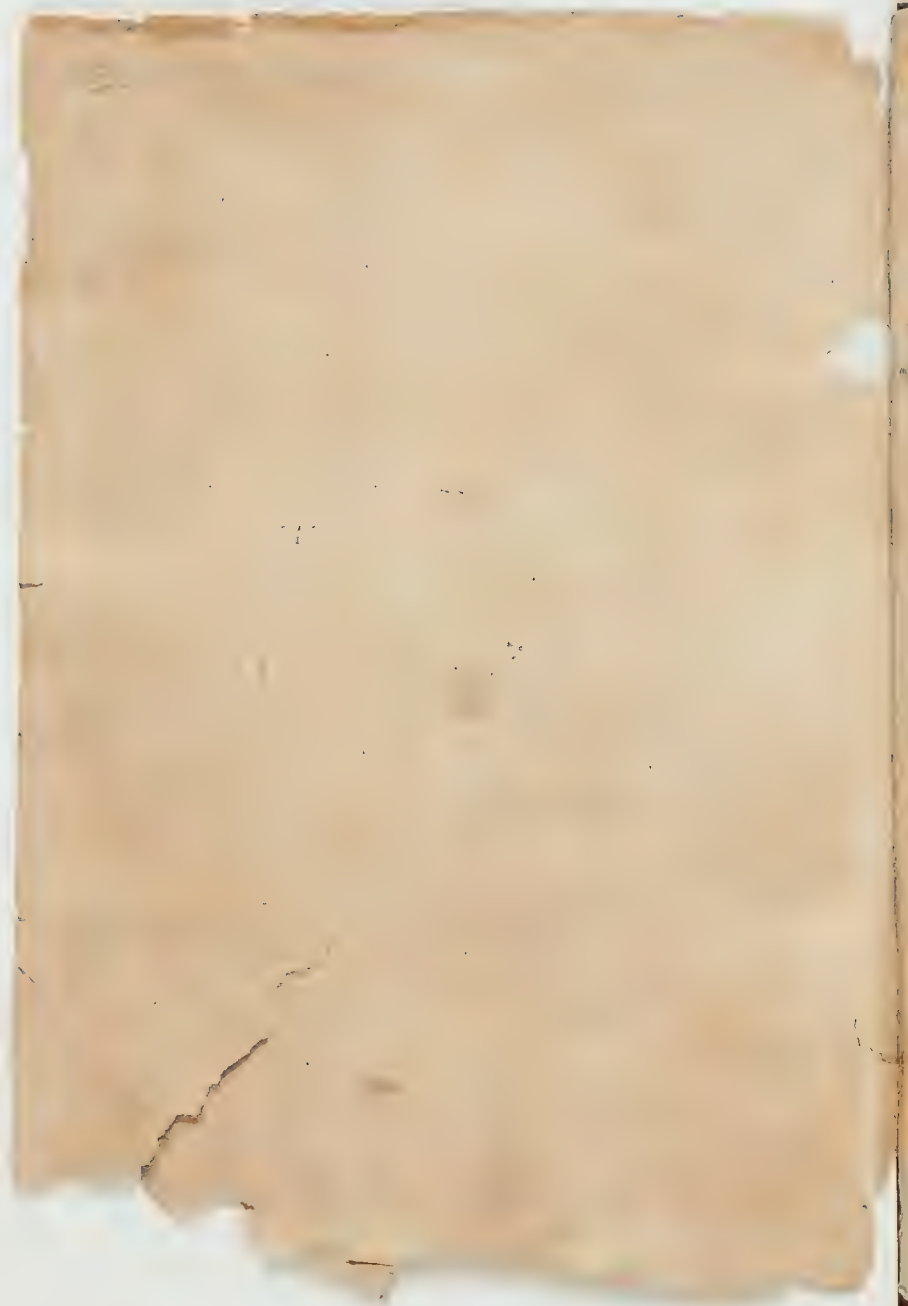
توفیق الکتب خیرات واقیاد

صالحات کرامت کن و در مصلحت

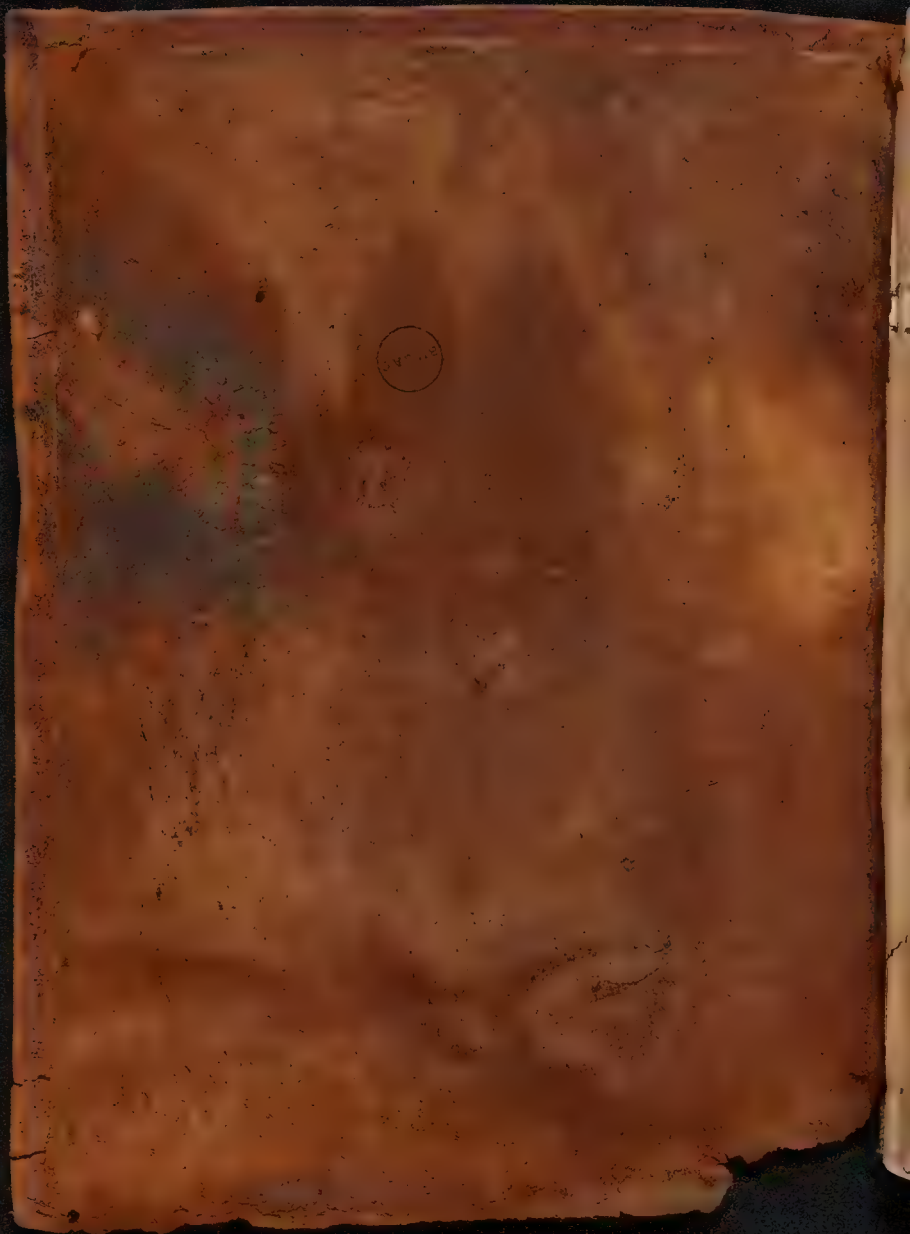
خود هر چه دانا داشته

اطمینان جیب

تمت الکتب بعون الملك الوهاب
 نسخ خط کتبت بن ابن ملا مندی محمد جعفر شمس















نه نشسته اند غم بر خلق عالم و او پیرایه است عیان و مرم و او بیک مکر
چو بدین فتنه سوز است ز دلها عیب و در ملک حرم از انجمن قطع و فتنه

Handwritten text in a script, likely Arabic or Persian, on a piece of aged, yellowed paper. The text is written in brown ink and includes a horizontal line, possibly indicating a section or a separator. The script is cursive and appears to be a form of calligraphy. The paper is torn and stained, suggesting it is an old document fragment.

محرم در خواب و روز شنبه مرا که باشد روز شنبه باشد

الحمد لله
والصلاة والسلام
على رسول الله
آله وصحبه
وسلم

الحمد لله
والصلاة والسلام
على رسول الله
آله وصحبه
وسلم

الحمد لله
والصلاة والسلام
على رسول الله
آله وصحبه
وسلم

الحمد لله
والصلاة والسلام
على رسول الله
آله وصحبه
وسلم

